

جامعہ شناسی

احمد قاسمی

جامعه شناسی



نویسنده: گرامی یاد احمد قاسمی

بازتایپ: همایون اوریا

بازنشر با تصحیح اغلاط: وبسایت فروش رعد

نشانی: www.khoroshrad.org

نامه رسان: info@khoroshrad.org

تاریخ نشر: سرطان ۱۴۰۲ شمسی / جولای ۲۰۲۳ میلادی

فهرست

- ۱- چه فرقی بین افراد موجود است؟
- ۲- افراد پروردهٔ محیط خود هستند
- ۳- اختلافات افراد را جامعه به وجود آورده است
- ۴- اجداد اولی ما چطور زندگی می‌کردند؟
- ۵- اختلافات اجتماعی چطور پیدا شد؟
- ۶- قانون چطور پیدا شد؟
- ۷- چطور شیرۀ زحمتکشان را می‌مکیدند؟
- ۸- گلادیاتورها
- ۹- نبرد اسپارتاکوس
- ۱۰- مبدل شدن غلام به سرف
- ۱۱- از بین رفتن مالکیت‌های کوچک و متوسط
- ۱۲- سرف‌ها و سائر دهقانان
- ۱۳- واسال و سینیور
- ۱۴- بیماری، قحطی، مرگ، طغیان
- ۱۵- صنعت و تجارت تا قرن یازدهم
- ۱۶- صنعت و تجارت پس از قرن یازدهم
- ۱۷- پیدایش بورژوازی و شهرهای آزاد
- ۱۸- شهرهای فئودالیتۀ کمون
- ۱۹- بسط صنعت و تجارت اصول فئودالیتۀ را برهم می‌زد
- ۲۰- بیرون ریختن یهودی‌ها از انگلستان
- ۲۱- پیدایش قانون کار
- ۲۲- شورش دهقان‌ها - برافتادن سرواژ از انگلستان
- ۲۳- تأثیر صنعت پارچه بافی در وضع سرف‌ها
- ۲۴- نظر کلی به دورهٔ فئودالیتۀ تا آخر قرن ۱۳ - بسته شدن تجارت مدیترانه
- ۲۵- نظر کلی به دورهٔ فئودالیتۀ تا آخر قرن ۱۳

- ۲۶ - نظر کلی به قرون ۱۴ و ۱۵
- ۲۷ - قرن ۱۶ - تغییرات بزرگ در صنعت و تجارت
- ۲۸ - تاریخچه مختصر صنایع
- ۲۹ - از مشخصات قرن ۱۷
- ۳۰ - از مشخصات قرن ۱۸
- ۳۱ - شاه و بزرگان
- ۳۲ - باستیل
- ۳۳ - زندگی توده ملت فرانسه پیش از انقلاب
- ۳۴ - شورش‌های قبل از انقلاب
- ۳۵ - انقلاب فرانسه اجتناب ناپذیر بود
- ۳۶ - چند منظره از انقلاب فرانسه
- ۳۷ - اعلامیه حقوق بشر
- ۳۸ - دو ماده از قانون اساسی ۱۷۹۵

۱ - چه فرقی بین افراد موجود است؟

بیست و چهار سال پیش در یکی از روزهای دی ماه در همسایگی ما، در یکی از خانه‌های مجلل، طفلی متولد شد که تمام اهل محل برای خوش آمد پدر و مادرش، ولادت او را جشن گرفتند.

یک نفر پزشک و یک نفر ماما از یک هفته پیش مراقب ولادت او بودند و همین که به دنیا آمد، وی را به دایه‌ی مهربان و زیبائی سپردند و اطاقی مخصوص وی آراستند.

در همان موقع در سر محله‌ی ما یک زیر زمین غار مانند در زیر یک دوکان بقالی با دیوارهای کاهگلی قرار داشت که قسمت‌های زیادی از کاهگل آن ریخته و آن را بیشتر به غار شبیه ساخته بود.

نور آفتاب فقط از درب غار که نیم متر پائین تر از زمین قرار داشت و بلندی آن روی هم رفته بیش از یک متر و نیم نبود، به داخل این مغاره نفوذ می‌کرد. در این زیر زمین یک خانواده یعنی یک پدر و یک مادر و یک پسر دو ساله منزل داشتند و زمستان‌ها از عموی پیر خانواده که با آنها پناه می‌آورد، نیز پذیرائی می‌کردند. اتفاقاً در شب همان روز مادر خانواده در حالی که هیچ پرستاری جز شوهر و هیچ وسیله‌ی پوشش و آسایش جز لحاف پاره - پاره خویشت نداشت، فرزندی زائید که سه ساعت بعد از شدت سرما هنوز چشم به دنیا نگشوده بود، رخت از دنیا بربست.

چه فرقی بین این طفل و آن طفل که در آن خانه‌ی مجلل بدنیا آمد، موجود بود؟ چرا برای ولادت او ده‌ها نفر جشن گرفتند و برای مرگ این یکی هیچ چشمی جز مادر و پدرش نگریست؟ چرا پزشک و ماما به سراغ این یکی نرفتند؟ چرا یک بستر گرم نصیب این مهمان عزیز نبود؟ پس چرا یکی از آنها نصیبی از دنیا نداشت و دیگری کلیه‌ی نعمت‌های دنیا را برای خود آماده دید؟ آیا آن یکی تقصیری داشت که به این بلیه دچار شد؟ اگر آن طفل را شبانه از بستر مرگ برمی‌داشتند و از سرما محفوظ نگاه داشته، روز بعد پنهانی به جای این یکی می‌نهادند، آیا سرنوشت وی تغییر نمی‌کرد؟ البته تغییر می‌کرد و او هم جزو " آقا زاده‌ها " درمی‌آمد.

از این مشاهده چه نتیجه می‌گیریم؟
چنین نتیجه می‌گیریم که همهٔ مردم یکسان به دنیا می‌آیند و اختلافاتی که در میان مردم دیده می‌شود، غالباً از اختیار آن‌ها بیرون است و مربوط به موقعیت اجتماعی آنهاست.

۲ - افراد پروردهٔ محیط خود هستند:

آن طفل نوزاد مُرد، ولی برادر دو سالهٔ او زنده ماند. اگر ما این بچه را و آن بچهٔ اعیان را در میدان زندگانی تعقیب کنیم، نکته‌ای که در بالا بیان کردیم، بهتر آشکار می‌شود.

این طفل فقیر که حسین نام داشت، پدرش هیزم شکنی می‌کرد و مادرش در کارهای خانگی به خانواده‌های محل کمک می‌نمود و مثلاً رخت شوئی می‌کرد و از این راه دستی به بال شوهر می‌زد. هر وقت برای رختشوئی به صحرا می‌رفت، حسین را کشان، کشان با خود می‌برد و وقتی که بزرگ‌تر شد، قسمتی از رخت‌ها را روی سر او می‌گذاشت. اما گاهی که مثلاً برای کار یک ساعته از غار خارج می‌شد، حسین را در داخل زیر زمین گذاشته، در را بر روی او می‌بست تا بیرون نیاید و زیر دست و پا نرود. حسین طبیعتاً مزاج خوبی داشت، اما در چهار سالگی یک دفعه سینه پهلوی سختی گرفت و چون پوشش کافی و پرستار و طبیب و دوا نداشت، نزدیک بمرگ شد و پس از آنکه تصادفاً از چنگ مرگ نجات یافت، به کلی ضعیف و مردنی گردید و همیشه از سینه می‌نالید.

وقتی که بزرگ شد، دیگر نمی‌توانستند او را در زیر زمین نگاه دارند، او با کمال آسایش خاطر در گرد و خاک و گل و لای کوچه‌گلت می‌زد و با همسالان ولگرد خود تیله بازی می‌کرد و چون نزدیک بود او هم به ولگردی و بیکاری عادت کند، هنوز ده سالش تمام نشده بود که او را به دکان پینه‌دوزی سپردند تا هم حرفه‌ای یاد بگیرد و هم از توی کوچه جمع شود. حسین در روزهای اول کتک زیاد از استاد خود خورد، اما به زودی هوش فراوانی نشان داد، طوری که پس از چند ماه علاوه بر این که نهارش را می‌دادند، روزی دو ریال هم برایش مزد معین کردند. کم‌کم کار حسین خوب شد و مزدش به

روزی پنج ریال و یک تومان رسید و هنوز شانزده سالش تمام نشده بود که روزی پانزده ریال مزد می‌گرفت.

کار کفاشی خیلی یکنواخت و خسته‌کننده بود، صبح که کارگرها به مغازه می‌آمدند، قریب نیم ساعتی مجلس شان گرم بود و باهم صحبت می‌کردند، اما به زودی حرف شان تمام می‌شد و همگی در سکوت فرو می‌رفتند و فقط صدای تپ تپ مشته و ضربه چکش، کشیدن نخ بگوش می‌رسید. گاهی بعضی از کارگران زمزمه می‌کردند، ولی زود ساکت می‌شدند و همان حالت افسردگی را به خود می‌گرفتند.

در این سکوت در فکر چه بودند؟ تقریباً می‌توان گفت که هیچ فکری در سر نداشتند. زیرا که هیچ عالمی غیر از همان عالم کفاشی و آن فضای تنگ و دلگیر نداشتند. آنها زندگانی را می‌گذراندند، بدون آن که به گذشتن زندگانی واقف باشند. برای آنها زندگانی جز کار کردن و رنج بردن معنای دیگری نداشت.

صبح بر سر کار می‌آمدند و ساعت هشت و نه و گاهی ده از کار دست می‌کشیدند و هر کدام به طرف خانه خویش رهسپار شده بدن خسته و کوفته خود را به دست خواب می‌سپردند و فردا از هول این که موقع کار دیر نشود، از خواب می‌جهیدند و مانند افزارهای بی جان و خودکار به سوی کارگاه می‌شتافتند.

حسین پروگرام را خیلی منظم انجام می‌داد و دلخوش بود از این که داخل مردها شده است و مزد می‌گیرد و می‌تواند پدر و مادر خویش را کمک کند. اما چند سالی که گذشت کم کم خسته شد، زیرا که هیچ چیز جدیدی در زندگانی او پیش نمی‌آمد، جسم او خسته شده بود، روح او کشته شده بود، اصلاً نمی‌دانست برای چه زنده است و چه دلخوشی دارد.

این حالتی که حسین به آن مبتلا شده بود، این افسردگی و ملالت که عموماً دامنگیر محرومین اجتماع می‌شود، بزرگ‌ترین خطر زندگانی است و اشخاص را یا به خودکشی و یا به فساد (که در حقیقت خودکشی تدریجی است) می‌کشاند. یگانه چاره این مرض خطرناک ایجاد روح مبارزه است.

باید به این سرکوب دیدگان اجتماع ندا داد که مایوس نباشید، دلسرد نشوید، زندگانی به خودی خود ناگوار نیست؛ اگر مسیر عمر را تغییر بدهید، اگر این لجنزارها را از جویبار عمر دور کنید، بسیار شیرین و خوشگوار خواهد شد. آیا همه در دنیا بدبخت اند؟ آیا همه در فقر و فلاکت زیست می‌کنند؟ چرا بعضی‌ها خوشبخت شدند؟ چرا بعضی‌ها به آسایش رسیدند؟ چرا درهای خوشبختی بر روی شما بسته است؟ چرا محکوم به زجر و مذلت هستید؟ به جای آن که مایوس می‌شوید و از زندگی دست می‌کشید، در صدد حل این مسأله‌های زندگی باشید. آن وقت خواهید دید که هر روز دل خوشی‌های جدیدی برای شما پیش می‌آید و هر روز نور امید در دل شما تابیده می‌شود. اما حسین در میان چه اشخاصی زندگانی می‌کرد؟ در میان اشخاصی که همه آنها در سایه افسردگی و ملالت قرار گرفته بودند، در میان کسانی که روح مبارزه در آنها دمیده نشده بود و در حقیقت "دل مرده" بودند. از این جهت مرض ملالت به حسین سرایت کرد و او را کم‌کم به طرف فساد کشاند. می‌خواست سختی‌های زندگی را فراموش کند و هیچ راهی در پیش پای او جز توسل به میخانه‌ها و عشرتخانه‌ها نبود، او هم مانند هزاران بیچاره دیگر به طرف این کانون تباهی جلب شد.

گاهی در روی یکی از دندان‌های شما یک نقطه کوچک سیاهی پیدا می‌شود که به نظر اول هیچ قابل اهمیت نیست. اما آن نقطه کار خود را می‌کند و هر روز بزرگ‌تر می‌شود، به طوری که یک روز تمام دندان را فرا می‌گیرد و آن را می‌پوشاند. فساد اجتماعی هم به همین طریق ظاهر می‌شود و همین خاصیت را دارد.

یکی دو سال نگذشت که حسین در غرقاب فساد غوطه‌ور گردید، به طوری که اگر حالا او را ببینید، نخواهید شناخت: از ریخت افتاده، همیشه مست است، به کار بی‌اعتناست، توجهی به حال پدر و مادر ندارد، همیشه عصبانی است و حتی امسال در مدت یکی دو ماه به اتهام چاقوکشی در زندان بود. همه از او متنفرند، همه به او دشنام می‌دهند، همه او را میکروب اجتماع می‌دانند و حتی بعضی‌ها قتل او و امثال او را واجب می‌شمارند، ولی ما قدری

دقت کنیم و ببینیم که آیا حسین این قدر مقصر است، آیا او جامعه را فاسد کرد یا جامعه او را تباه ساخت؟

وقتی که حسین کوچک بود، جامعه او را سرپرستی نکرد، او را به دست فقر و بیماری سپرد، هیچ تربیتی به او نداد. حسین در حقیقت درخت خود روی اجتماع بود که در معرض هزاران باد مخالف قرار گرفت. معذالک وقتی که نشو و نما یافت، ثمره خویش را به اجتماع بخشید، یعنی بازوی خود را در اختیار اجتماع گذاشت.

اما اجتماع با او چه کرد؟ ثمره بازوی او را گرفت و هیچ امتیاز و بهره‌ای به او نداد. حسین کار می‌کرد و تولید ثروت می‌نمود، اما سازمان اجتماع طوری بود که آن قدر از این ثروت که بتواند زندگانی حسین را تأمین نماید، به دست وی نمی‌رسید.

حسین هیچ وقت نتوانست منزل قابل سکونت داشته باشد، هیچ وقت نتوانست غذای کافی بخورد، هیچ وقت نتوانست لباس مناسب بپوشد، حسین با وجود ثروتی که به جامعه تحویل می‌داد، از فرهنگ و از بهداشت محروم بود. آیا در این صورت حق نداشت که به جامعه بدبین، بلکه با آن دشمن باشد؟

اگر شما گیاهی را در محلی که هوا و روشنائی ندارد، بگذارید، بدیهی است که پژمرده می‌گردد و خشک می‌شود و به ثمر نمی‌رسد. اجتماع ما در حقیقت با افراد خود همین نسبت را دارد، یعنی دارای استعداد کافی برای پرورش افراد نیست و اوست که افراد را پژمرده و فاسد می‌گرداند.

از طرف دیگر، آن عاملی که در فاسد ساختن افراد بیشتر از همه موثر می‌باشد، فقر و فلاکت است. اگر پدر حسین فقیر نبود، پسرش بدون تربیت بار نمی‌آمد، مریض و علیل نمی‌شد، از فرهنگ و بهداشت محروم نمی‌ماند و بالاخره فاسد از آب در نمی‌آمد.

از این‌ها چه نتیجه می‌گیریم؟ چنین نتیجه می‌گیریم که:

۱- صفات افراد متناسب با محیط آنهاست و اگر ما بخواهیم افراد اصلاح شوند، باید قبلاً به اصلاح محیط بپردازیم و طوری کنیم که هر کس بتواند از

مزایای اجتماعی برخوردار شود. کسانی که می‌خواهند خلاف این را نشان بدهند، کسانی هستند که از اصلاح جامعه می‌ترسند، زیرا که می‌دانند در این صورت جلو سوء استفاده‌های آنها گرفته خواهد شد.

۲- اولین قدمی که در راه اصلاح جامعه برداشته می‌شود، باید در راه بهبود اوضاع مادی باشد، زیرا که اگر آن نباشد، فرهنگ و بهداشت نخواهد بود و فقط در اثر بهبود اوضاع مادی است که سائر اوضاع اجتماعی را می‌توان اصلاح کرد.

حالا برای این که موضوع روشن تر شود، آن طفل اعیان زاده را هم که قبلاً از او صحبت کردیم، در میدان زندگانی در نظر می‌گیریم.

۳- اختلافات افراد را جامعه به وجود آورده است:

این آقازاده اسمش فریدون بود. پدرش چون در زمان جوانی در عیاشی افراط کرده و بدن خودش را تباه ساخته بود، فرزندش نمی‌شد، از این جهت چندین سال پیش از فریدون به نذر و نیاز پرداخت و زن‌های متعددی عوض کرد و مبلغ هنگفتی پول طیب و دوا داد که شاید اولاد پیدا کند.

وقتی که زن آخرش پسر زائید، از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید و از ترس این که مبادا این بچه هم بمیرد و از دست برود، در مواظبت او افراط می‌کرد. به خصوص که مزاج فریدون بواسطه سالم نبودن پدرش قوی نبود، اما یکی دو سال که گذشت معالجه‌های دکتر و شیر دایه و شیر خشک فرنگی و پرستاری‌های دیگر، نقص طبیعی را جبران کرد و آثار ضعف فریدون کم‌کم رفع شده و خاطر پدرش را از تشویش بیرون آورد.

هیچ چیز از فریدون مضایقه نمی‌شد و اراده او بالای اراده همه بود. از این جهت خیلی لوس و بهانه‌گیر بار آمد. در آن موقع تازه نمونه‌های سه چرخه به ایران رسیده بود و از بازیچه‌های خیلی لوکس محسوب می‌شد.

فریدون یکی از این سه چرخه‌ها و یک نوکر مخصوص داشت که در دنبال خودش راه می‌انداخت. هر وقت در کوچه خسته می‌شد، نوکر مخصوص می‌بایست او را و سه چرخه را بدوش گرفته به منزل برساند.

بعد از آن هم که قدری بزرگ تر شد و به کودکستان می رفت، این نوکر مخصوص کیف و پاکت آجیلش را در دنبالش می کشانید. وقتی هم که به هفت سالگی رسید و به مدرسه رفت، باز این نوکر مثل سایه در دنبالش بود و زنگ های تفریح به او خوراکی می داد.

فریدون در نتیجه ملاحظه ای که ازش می کردند، به قدری جری شده بود که هیچ کس را بالا تر از خودش نمی توانست ببیند و حتی چندین مرتبه به معلمش فحش داده، از مدرسه قهر کرد و چون می دانست که او را به احترام دم و دستگاه پدرش هیچ وقت تنبیه نمی کنند و به هیچ کدام از نظامات مدرسه پایبند نبود و با آنکه معلم خانگی هم داشت، شوق زیادی به درس نشان نمی داد؛ اما با وجود این، هر ساله بالا می رفت تا آن که به کلاس شش رسید.

در آنجا چون امتحانات نهائی بود، رفوزه شد.

در سال ششم متوسطه هم یک سال لنگر انداخت، ولی چون اسباب معاش و تحصیلش فراهم بود، غصه ای به خاطر راه نداد و بالاخره خودش را به کلاس عالی رسانید، یکسال رفت، به قسمت آموزش عالی زبان، اما به نظرش رسید که آموختن زبان خیلی مشکل است، از این جهت از آنجا بیرون آمد و در دانشکده حقوق اسم نوشت و تا حالا هر طور بوده، خودش را به کلاس سوم رسانیده است.

فریدون از روزی که به دنیا آمد، چند تا نامزد داشت، چون که همه قوم و خویش ها و دوست و آشنا ها به مناسبت مکنت پدرش می خواستند دختر شان را به او بچسپانند.

البته در جامعه هائی که پول حلال همه مشکلات است و همه رابط های اجتماعی به روی پول قرار گرفته، زناشویی هم در حقیقت یک معامله پولی است. همیشه خانواده هائی که تقریباً به یک اندازه ثروت دارند، با هم وصلت می کنند و در حقیقت، پول های شان را با هم پیوند می دهند و هیچ در نظر نمی گیرند که داماد و عروس با هم سنخیت داشته باشند.

از این جهت فریدون هنوز هفده سالش تمام نشده بود که دختر یکی از تجار را برایش گرفتند. خیلی هم به موقع بود، چون که فریدون مدتی بود که سر و گوشش می جنبید و نه تنها در کافه ها به مشروب خوری عادت کرده بود، بلکه کم کم وارد فساد های دیگر هم می شد. اما زن گرفتن هم نتوانست فریدون را جمع و جور کند، چون که فریدون خودش را از بچگی در میان عیش و عشرت دیده بود، از دنیا هیچ چیزی غیر از کیف کردن نمی فهمید، بیکار هم بود و بیکاری یکی از بزرگ ترین اسباب فاسد شدن است.

وقتی که انسان بیکار بماند، قوه خیالش به کار می افتد و اگر آدم خیلی فهمیده و پخته ای نباشد، خیالش همیشه به طرف لذت های جسمانی و کیف و خوشی می رود و او را وادار می کند که به کار های فاسد دست بزند. از بیکاری پرهیز کنید، چون بیکاری سرچشمه عیب هاست.

اما فریدون روز به روز بیشتر در منجلاب فساد فرو رفت و سه سال قبل کاری کرد که اگر کس دیگری مرتکب شده بود غیر از تف و لعنت چیزی دیگری نمی دید.

قضیه این بود که من یک روز صبح زود که هنوز هوا تاریک و روشن بود از خانه بیرون آمدم که خودم را ساعت ۸ به دانشگاه برسانم. هوا خیلی سرد و یخبندان بود و من سرم را توی یقه پالتو فرو برده بودم. یک مرتبه در وسط جوی کوچه که کمی آب از آن می گذشت، یک چیزی به نظرم رسید. اول خیال کردم بچه گربه است، ولی وقتی که نزدیک شدم، چیزی به چشمم خورد که بر جای خشکم زد، دیدم که یک بچه نوزاد را در یک توت گلیم پیچیده و توی جوی انداخته اند. البته بچه بیچاره سیاه شده و مرده بود.

سر و صدای قضیه در محله پیچید و فردای آن روز معلوم شد که کلفت خانه فریدون ازش آبتن می شود و وقتی که می فهمند آبتن است، او را بیرون می کنند. بیچاره در خانه دیگری مشغول کلفتی میشود و آبتنی خودش را پنهان می کند. بالاخره روزی که می خواهد بزاید، به بهانه دل درد در اتاق خودش می رود و درد را تحمل کرده و بدون سر و صدا می زاید و فوراً دست

به دهان بچه گذاشته خفه اش می‌کند و شب او را توی جوی می‌اندازد تا به این وسیله آبروی خودش را حفظ کند.

همه به این زن بیچاره فحش می‌دادند و با چشم تحقیر و کینه بهش نگاه می‌کردند و می‌گفتند باید او را سنگسار کرد، اما هیچ‌کس از فریدون حرفی نمی‌زد، هیچکس حساب نمی‌کرد که این زن چندین سال است که شوهرش مرده و هیچ وسیله تفریح ندارد؛ نادان است؛ زود گول می‌خورد. اما فریدون از روزی که بالغ شده، زن گرفته، همه جور وسایل کیف دارد، همه چیز را می‌فهمد و معذالک چنین کاری را کرده و بعد هم حاضر نیست نتایجش را تحمل کند.

متأسفانه در جامعه ما هر سرزندی که هست، برای فقراست و همیشه روی عیب‌ها و فسادهای پولدارها سرپوش می‌گذارند. مثلاً فریدون شب‌ها مست می‌کرد، اما چون این مشروب را در مهمانخانه‌های عالی می‌خورد و پیاده هم به خانه نمی‌آمد که تلو تلو بخورد، هیچکس عیب نمی‌دانست و مثل حسین بیچاره ملامتش نمی‌کرد و به جائی که بگویند خیلی الواط و فاسد است، می‌گفتند خیلی "دست و دل باز" و خوش‌گذران است! مقصود من این نیست که تمام اخلاق فریدون را شرح بدهم.

مقصودم این است که طرز بار آمدن و پرورش و زندگانی فریدون را به شما نشان بدهم تا به این جا برسیم که چند وقت پیش آقای فریدون خان در یکی از شب‌نشینی‌ها که به خیال خود شان از اصلاحات اجتماعی حرف می‌زدند، به رفقاییش می‌گفت: "بالاخره استعداد ذاتی چیز دیگر است. مثلاً من و این حسین کفاش با هم همبازی بودیم، اما گذشته از این که پدرش کوتاهی کرد و او را نگذاشت درس بخواند، خودش هم لگد به بخت خودش زد، و الا او هم می‌توانست از این کفاشی دارای خانه و زندگی بشود".

بیائیم ببینیم که آیا فریدون در این حرفی که زده حق داشته و آیا او می‌تواند حسین یا پدر حسین را سرزنش کند! آیا فریدون برای این که به درجه امروزیش برسد، زحمتی کشید؟ آیا کوشش او با زحمتی که حسین تحمل می‌کرد، قابل مقایسه است؟ جواب همه این سؤال‌ها منفی است. از طرف دیگر

باید ببینیم آیا فریدون الواط است یا حسین؟ کدام یک شان حق دارند الواط باشند؟ حسین که بی خانمان است و وسیله زندگی ندارد، یا فریدون که همه چیز دارد و وسائل کیفیتش از هر جهت مهیاست؟ جواب این سؤال‌ها هم به ضرر فریدون است.

آن چه فریدون را به جلو آورد، کوشش خود او نبود، بلکه موقعیت اجتماعی بود. فریدون یکی دو سال هم در دوره تحصیل رفوزه شد، ولی موقعیت اجتماعی نگذاشت که لنگر بیاندازد و او را به جلو راند. شاید امروز فکر او بهتر از حسین باشد، ولی این دلیل استعداد ذاتی فریدون نیست، بلکه برای اینست که از بچگی نگذاشتند فکر حسین به کار بیفتد و حتی یک دفعه هم امتحان نکردند. حسین چه استعداد هائی دارد و از این جهت استعداد های او همه به هدر رفت. البته مقصود ما این نیست که بگوئیم همه افراد بشر طبیعتاً از همه حیث با هم مساوی اند، ولی می‌گوئیم که:

۱ - عموم افراد اگر از یک چیز کم دارند، از چیز دیگر زیاد دارند، مثلاً یکی ممکن است پنجه قوی داشته باشد، اما چشمش زیاد دور بین نباشد. از این جهت ما نمی‌توانیم بگوئیم که یکی از این‌ها مطلقاً بر آن یکی ترجیح دارد.

۲ - خیلی از اختلافاتی که امروز طبیعتاً میان بشر موجود است، در اثر میراثی است که از پدران خود می‌برند و آن میراث غالباً در اثر اوضاع اجتماعی پیدا شده است. مثلاً فرزند یک آدم تریاکی قاعده از فرزند یک آدم حسابی ضعیف تر می‌شود. پس ما اگر اوضاع اجتماعی را اصلاح کنیم، بیشتر این اختلاف‌ها رفع می‌گردد

۳ - این همه اختلافاتی که امروز در جامعه میان افراد بشر می‌بینیم، در اثر اختلافات طبیعی آن‌ها نیست، بلکه زائیده اوضاع اجتماعی است و برای این که افراد بشر به تساوی نزدیک شوند، باید اوضاع ظالمانه اجتماعی را که بدون جهت میان افراد فرق می‌گذارد، از بین ببریم. حالا ببینیم این اوضاع ظالمانه اجتماعی چطور پیدا شد؟ آیا بشر از روزی که در روی زمین ظاهر گشت، این اوضاع ظالمانه اجتماعی را داشت؟

۴- اجداد اولی ما چطور زندگی می‌کردند؟

برای این که موضوع روشن بشود، ببینیم اجداد اولی ما یعنی اولین افراد بشر که در روی زمین پیدا شدند، چطور زندگانی می‌کردند؟

برای این که بتوانیم زندگانی آن افراد را در نظر مان بیاوریم، باید زندگانی امروزی اجتماع را از نظر مان دور کنیم، چون که این دو زندگی با همدیگر خیلی کم شبیه هستند. ما باید فراموش نکنیم که در آن وقت هیچ کدام از صنعت‌های امروز وجود نداشت و بشری که تازه در روی زمین پیدا شده بود، از خانه سازی، لباس دوزی، خوراک پزی و همین طور از زراعت و فلاحت نمی‌توانست سررشته داشته باشد. افراد بشر در جا‌هایی که زندگانی در آنجا‌ها آسان تر بود، به صورت گله زندگانی می‌کردند و غذای شان عموماً از میوه درخت‌ها بود. در آن وقت هم زمین خیلی از حالا حاصلخیز تر بود و به خوبی کفاف غذای آنها را می‌داد. چونکه درخت غذای خودش را یک قسمت از زمین می‌گیرد و یک قسمت از هوا - از این جهت وقتی که میوه‌هاش با تنه اش خشک می‌شود و روی زمین می‌ریزد، بیشتر از آن مقداری که از زمین گرفته به زمین ماده‌غذائی می‌دهد، و نتیجه این می‌شود که زمین جنگل همیشه پر قوت و حاصلخیز است.

در آن زمان که هنوز بشر درخت‌ها را برای سوزاندن یا خانه ساختن یا کارهای دیگر از بین نمی‌برد، زمین همیشه حاصلخیز بود، به طوری که غذای انسان را به خوبی می‌داد.

ما افراد اولی بشر را ندیدیم که چطور زندگی می‌کردند - اما گذشته از این که علوم امروزی تا حدی زندگانی آنها را کشف کرده است، تا قرن نوزدهم در بعضی از ناحیه‌های روی زمین و مثلاً در بعضی از نقاط افریقا و امریکا مردمانی بودند - و شاید هنوز هم مثل آنها باشند - که تقریباً زندگانی طبیعی داشتند، به همین طریقی که شرح دادیم، به سر می‌برند، و ما از روی زندگانی آنها می‌توانیم زندگانی افراد اولی بشر را بفهمیم. در قبیله‌های بشر اولیه همه کار می‌کردند و نتیجه کار خودشان را در اختیار قبیله می‌گذاشتند و به این طریق همه از کار هم استفاده می‌نمودند، مثلاً هر کسی میوه‌هایی را که جمع

کرده بود، به انبار مشترک خانواده می‌آورد و هر کسی از انبار به اندازه خوراک خودش برمی‌داشت. شاید پرسید که چطور بود هیچ کس از کار کردن شانه خالی نمی‌کرد و در سر تقسیم محصول کارها به دیگری ظلمی روا نمی‌داشت؟ برای این که این فکرها اصولاً مال جامعه‌امروزی ماست و در آن روزگار به خاطر هیچ کس نمی‌رسید که کار نکند و نان بخورد و در سر چیزی حرص بزند. بهترین دلیلش همین زندگی طبیعی بشر است که نمونه‌های آن در افریقا و امریکا نظر دانشمندان را به خودش جلب کرد.

یکی از فرق‌های بزرگی که میان جامعه‌آن روز و جامعه‌امروز ما وجود دارد، این است که در جامعه‌اولیه فرق میان حق و تکلیف وجود نداشت، به این معنی که امروز مثلاً پیش خود مان می‌گوئیم تکلیف ما نسبت به جامعه این است که کار می‌کنیم و حق ما این است که از جامعه برخوردار شویم، اما بشر اولیه میان آنها فرقی نمی‌گذاشت و هیچ وقت مثلاً از خودش نمی‌پرسید که خوردن و خوابیدن و شکار کردن برای او یک حق است یا یک تکلیف - او همان طور که می‌خورد و می‌خوابید، همان طور هم به شکار می‌رفت و کار می‌کرد و نظم قبیله را مراعات می‌نمود.

زمینی که هر قبیله در روی آن زندگی می‌کرد و از آن برخوردار می‌شد به همه‌اهل قبیله تعلق داشت و میان قبیله‌ها یک جنگل با یک محیط غیرمسکون فاصله می‌شد.

حالا ببینیم در چنین محیطی افراد بشر باید چگونه باشند، گفتیم که افراد پرورده‌محیط خودشان هستند. پس حالا که ما تا حدی محیط را شناختیم، می‌توانیم چگونگی افراد را حدس بزنیم، وقتی که همه‌افراد از یک آب و هوا برخوردار می‌شوند، از یک نوع غذا می‌خورند، به یک اندازه برهنه‌اند و با یک جور پوشش دارند و نظم قبیله برای همه‌آنها یکسان است، در این صورت همه‌آنها باهم برابر می‌شوند و اختلافات ظاهری و معنوی در میان آنها یا نیست و یا خیلی کم و ناچیز است.

هر کسی زندگانی مستقلی دارد که فقط هماهنگی آن را با زندگانی قبیله حفظ می‌کند و به هیچ وجه تابع فردی نیست. از این جهت همه‌آزادند و فکر

بردگی اصولاً وجود ندارد، وقتی که قبیله‌ای با قبیله‌ی دیگر به جنگ می‌پردازد، ممکن است آن را نابود بکند، ولی ممکن نیست او را زیر تابعیت خودش در آورد، چون که با آزادی وجود بشر اولیه سرشته شده و لازمه‌ی وجود اوست. پس ببینید چه فرق بزرگی میان بشر آن روزی و ما که آزادی خود مان را در آزادی چیزهای کوچکی از دست می‌دهیم، وجود دارد! ما بدون هیچ دلیلی حاضریم تسلط دیگران را نسبت به خود مان بپذیریم، ما از هر طرف در قید و زنجیر هستیم، ما آزادی را به کلی فراموش کرده ایم و حالانکه [در حالی که] بشر اولیه اصولاً تصور نمی‌کرد که زندگانی بدون آزادی ممکن است وجود داشته باشد، بشر اولیه کشته می‌شد و به توسری خوردن رضایت نمی‌داد. چقدر او و ما باهم فرق داریم! یکی از فلاسفه شاید دیوجانس حکیم که چراغ برداشته بود و می‌گفت دنبال آدم می‌گردم و پیدا نمی‌کنم، مقصودش آدمی بود دارای آزادگی، استقلال، شهامت و سرفرازی طبیعی باشد، و شاید آن عارف ایرانی که می‌گوید "خدایت آزاد آفرید، آزاد باش" به همین نکته اشاره کرده است.

البته این روح آزادگی یک مرتبه و به طور ناگهانی در بشر گذاشته نشد، بلکه به تدریج از بین رفت و حتی در دوره‌های بعد مثل آتشی که باد خاکسترش را بردارد، گاهگاهی در افراد و اجتماعات بشری ظهور می‌کرد، مثلاً حکایت می‌کنند که پس از مرگ داریوش کبیر و کشته شدن بردیا که خودش را به تقلب جانشین وی معرفی کرده بود، از هفت نفر سرداری که نامزد سلطنت بودند، یک نفر که گویا اسمش اتانس بود، از شاهنشاهی ایران استعفاء داد، مشروط بر این که او را به کلی آزاد بگذارند. این حکایت اگر هم درست نباشد، باز می‌رساند که مردمان دوره‌های بعد هم هنوز آزادی را فراموش نکرده بودند و قدر و قیمت آن را می‌دانستند و مثل بیشتر مردمان امروز نبودند که آزادی را ارزان‌ترین چیزها تصور کنند و به آسانی از دست بدهند. از گفتار بالا در باره افراد اولیه‌ی بشر، چنین نتیجه می‌گیریم:

۱ - همه کار می‌کردند.

۲ - همه از ثمره‌ی کار همه برخوردار می‌شدند.

- ۳ - محبت برای همه یکسان بود و با همه به یک طور رفتار می نمودند.
- ۴ - هیچ کس بر دیگری تسلط نداشت و همه آزاد زندگی می کردند. حالا یقیناً می پرسید پس چرا این اوضاع تغییر کرد و چطور شد که به صورت امروزی درآمد؟

۵ - اختلافات اجتماعی چطور پیدا شد؟

در میان اجداد اولی ما، هم قبیله‌ها و تقریباً همه افراد یک نوع کار داشتند و کار همه آنها ساده بود. اما هر چه از عمر بشر گذشت، در کارها ماهرتر شد و دقت بیشتر به خرج داد، به طوری که یاد گرفتن بعضی از کارها محتاج مدتی آموزش و ممارست گردید و بالنتیجه هر کس به کاری پرداخت که مدتی برای آن زحمت کشیده بود. با این طریق تقسیم کار به وجود آمد و باعث شد که محصول کار بشر بیشتر شود.

اگر یک نفر سابقاً برای این که کاسه بسازد، سه ساعت وقت صرف می کرد. در این دوره چون اسباب کارش کامل شده و خودش هم مهارت پیدا کرده بود، ساختن کاسه را مثلاً دو ساعت تمام می کرد.

اما پیش از این که افزایش محصول کار توسعه پیدا بکند، یک واقعه مهم تری در زندگی بشر پیش آمد و آن تقسیم کار قبیله‌ها بود.

افراد بشر در اثر شکار حیوانات به این نکته پی بردند که می توان آن را زنده گرفت و مورد استفاده قرار داد. از این جهت بعضی از قبیله‌ها که محیط شان مناسب تر بود، به نگهداری حیوانات مشغول شدند و کم کم گله داری یاد گرفتند. این قبیله‌ها نسبت به قبیله‌های زارع دارای مزیت‌هایی بودند: شیر، گوشت، پوست و پشم به مقدار زیاد داشتند و کم نخ ریسی و پارچه هم بلد شدند، از طرف دیگر چون اسباب کار بشر کامل تر شده، بشر ماهرتر گردیده و محصول کارش بالاتر رفته بود. هر قبیله‌ای بیشتر از احتیاجات خودش می توانست جنس تولید کند. از این جهت قبیله‌های چوپان و زارع شروع کردند به این که محصولات خودشان را با هم مبادله کنند. این موضوع باعث شد که باز هم میزان محصول کار بالا برود و یک نتیجه بزرگی از این جا حاصل گشت که ما به شرح آن می پردازیم.

سابقاً هر انسانی همان قدر تولید می‌کرد که برای امرار معاش لازم بود، اما در این دوره محصول کار از این اندازه بیشتر شد، سابقاً هیچ وقت صرف نمی‌کرد که یک فرد بشر فرد دیگر را برای نفع خودش به کار وادار کند، چون که محصول کار کم بود و فقط به مصرف خود آن شخص می‌رسید و چیزی از آن برای دیگری باقی نمی‌ماند.

اما وقتی که محصول کار از این اندازه بیشتر شد، بشر متوجه گردید که می‌شود از زیادی محصول کار دیگران استفاده کرد.

اتفاقاً یک موضوع در جامعه وجود داشت که... استفاده را عملی بکند: آن موضوع عبارت بود از جنگ میان قبیله‌ها. تا آن وقت هر گاه یک قبیله با قبیله دیگر جنگ می‌کرد جز از بین رفتن یکی از آنها نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد، اما در این عصر هر گاه قبیله‌ای قبیله دیگر را در هم می‌شکست، افراد آن را نمی‌کشت و...، بلکه مانند حیوانات اهلی در زیر قید و بند به کار واهی داشت تا از فرزندان آنها که هر کدام شان نیروی کار بودند، همچنین از محصول کار آنها استفاده کند.

به این طریق بزرگ‌ترین اختلافی که میان افراد بشر موجود است؛ یعنی اختلاف میان ارباب و غلام (برده - بنده) به وجود آمد.

کم‌کم مبادله میان قبیله‌ها تبدیل شد به مبادله میان افراد، کم‌کم پیران قبیله که مبادلات به وسیله آنها انجام می‌گرفت و بیشتر اسیران جنگی به آنها تعلق داشت، به وسیله همین امتیازها بر اشخاص دیگر تسلط پیدا کردند و کم‌کم این تسلط در اولاد آنها موروثی گردید.

کم‌کم چیزهائی که مشترک بود (از قبیل زمین زراعتی و مسکن خانواده‌ها و غیره) میان اشخاص تقسیم شد، کم‌کم کسانی که دارای غلامان بودند، بوسیله همین غلام‌ها، غلام‌های دیگری به دست آوردند و به وسیله آنها توانستند بر دیگران مسلط شوند.

البته این اختلاف‌ها در میان بشر تازگی داشت و بشر هنوز آن آزادی و تساوی اولی را فراموش نکرده بود و حاضر نمی‌شد تسلط این و آن را بپذیرد و از جهت همیشه در اعتراض و طغیان بود.

این موضوع باعث شد که صاحبان ثروت و صاحبان غلام‌ها قوای خود‌شان را به هم نزدیک کردند و در صدد برآمدند که از این طغیان‌ها جلوگیری نمایند.

برای این کار تشکیلاتی دادند، قوای منظمی درست کردند، قوانین گذراندند و به این طریق دولت را به وجود آوردند.

پس گفتار سعدی که می‌گوید: "بنیاد ظلم از اول در جهان اندک بود، هر که آمد بر آن مزید کرد تا به این غایت رسید" تقریباً درست در می‌آید.

از این به بعد نظم تازه در دنیا پیدا شد. هر روز عده جدیدی بر عده محرومان اجتماع افزوده گردید، هر روز حقوق اولیه بشر یعنی آزادی و مساوات بیشتر فراموش گشت. البته بازهم از آزادی و مساوات صحبت می‌شد، اما دیگر نه برای همه، بلکه برای یک عده مخصوص مثلاً شنیده‌اید که در یونان قدیم حکومت دموکراسی بود و می‌دانید که مردمان آتن از سائر مردمان دنیا آزادتر بودند، ولی شاید متوجه نشده باشید که این آزادی فقط مخصوص یک عده ناچیز بود و جمعیت کثیری از ساکنان آتن، یعنی غلام‌ها به کلی از حقوق اجتماعی محروم بودند، شاید نشنیده باشید که پیشه‌وران آتن هم از بسیاری مزایای اجتماعی بهره‌ای نداشتند.

در یکی از تاریخ‌هائی که برای مدرسه‌های فرانسه نوشته شده است، راجع به جامعه آتن این‌طور نوشته‌اند: ملت آتن را کلیه کسانی که در سرزمین آن زندگانی می‌کردند تشکیل نمی‌داد، بلکه قسمت عمده جمعیت آتن اصولاً جزو ملت محسوب نمی‌شدند.

غلام‌ها که عده آنها خیلی بیشتر از مردمان آزاد بود، جزو ملت نبودند، نوکرها، معدنچیان که در معادن نقره کار می‌کردند، اکثریت کارگران کشتی‌های تجارتي از غلامان بودند که هیچ‌گونه حقی در اجتماع نداشتند و بایست کاملاً مطیع اوامر ارباب‌ها می‌بودند.

اگر یک خانواده بیشتر از هفت غلام نداشت، می‌گفتند فقیر است. مردمان متمول گاهی متجاوز از سه صد نفر غلام داشتند، اگر زن یک شخص مهم فقط با یک نفر غلام از خانه خارج می‌شد، باعث تعجب می‌گردید، ارباب

ها فقط غذای غلام‌ها را می‌دادند ولی از تمام دسترنج آنها استفاده می‌کردند. غلام‌ها می‌بایست کورکورانه از ارباب اطاعت می‌کردند و ارباب حق داشت آنها را شکنجه نماید، قضیه مضحک و در عین حال تأثر آور است که اگر دو ارباب با هم مرافعه داشتند، هر کدام از آنها می‌توانست طرف را مجبور کند که غلام خودش را در اختیار او بگذارد تا او به وسیله شکنجه از آنها اقرار بگیرد. حتی ارسطو فیلسوف مشهور می‌گفت: "غلام یک افزار جاندار است".

از این جا بفهمید که وضعیت اقتصاد اجتماع چقدر در افکار اشخاص حتی اشخاص بزرگ تأثیر می‌کند که مثلاً چنین حرف غیرعادلانه‌ای از دهان ارسطو بیرون می‌آورد.

ما دیدیم که تمام پیشرفت اجتماع و تمام ثروتی که به دست بشر آمد، در نتیجه کار بود. اما کم‌کم این حقیقت فراموش شد و کسانی که ثروت در دست آنها جمع شده بود، به تحقیر کسانی که کار می‌کردند، پرداختند. مثلاً کارگر در اجتماع آتن به قدری مورد تحقیر بود که ارسطو می‌گفت: "در دولتی که تشکیلات منظم داشته باشد، نباید پیشه‌وران را از حقوق اجتماعی بهره داد!"

در همین کتاب تاریخ راجع به مصر قدیم نوشته‌اند، توده ملت مصر قدیم را کشاورزها تشکیل می‌دادند که زمین به آنها تعلق داشت و آن را به حساب پادشاه ملاحظه می‌کردند. این بیچاره‌ها تقریباً تمام وقت شان را در مزارع به سر می‌بردند، در همانجا می‌خوردند و غالباً در همانجا می‌خوابیدند. این‌ها فقط خانه کوچکی داشتند که وسیله زندگی در آن نبود. کارگرها فقط یک دامن می‌پوشیدند که در دور کمر آنها بسته می‌شد و از زانو پائین می‌آمد. و زن‌ها یک پیراهن در بر می‌کردند، بچه‌ها هیچ‌گونه پوششی نداشتند و غذای آنها خیلی ساده معمولاً از سبزیجات و ساقه‌های گیاه بود. زارعین در هر سال می‌بایست یک قسمت از محصول خودشان را به انبار پادشاه می‌بردند، کسی که محصول را جمع می‌کرد، عده مامور همراه خود داشت که چوب در دست گرفته، فریاد می‌زد: "زود باشید

محصول را بدهید". اگر زارع محصول نداشت، او را روی زمین به روی می انداختند و می بستند و به طرف کانال می کشیدند و از سر در آنجا فرو می کردند. وقتی که پادشاه می خواست عمارتی بسازد یا کانالی حفر بکند، یا جاده‌ای بسازد، اهالی را به کار می گرفتند. به حاکم فرمان داده می شد و در ده‌ها روز و فردا صبح تمام مردها می بایست به محل کار حاضر می شدند. آنها هر کدام آذوقه‌ی پانزده روزه یا یک ماهه خودشان را که عبارت از چند تکه نان و چند دانه پیاز و مقداری باقلا بود، با خودشان همراه می بردند و در زیر فرمان معمارها و سرعمله‌ها که در کتک زدن هیچ‌گونه کوتاهی نداشتند، مشغول کار می شدند، بعداً دسته‌های دیگر می آمدند و جای آنها را می گرفتند و این عده را پس می فرستادند، بیش از یک نفر آنها بر نمی گشت. ببینید که بشر از آن زندگانی اول خودش به چه روزی افتاده است. فکر کنید که تمام اهرام بزرگ مصر به همین طریق و به دست زارعین رنجبر بنا شده، اما افتخار آنها فقط مخصوص فلان فرعون و فلان وزیر اوست. همه از عظمت این اهرام صحبت می کنند و بزرگی پادشاهانی را که اهرام در زمان آنها بنا شده است، می ستایند؛ اما هیچ‌کس از هزاران کارگری که بر سر این هرم‌ها زحمت کشیده و جان خود را در این راه گذاشته اند، حرفی نمی زنند. هیچ‌کس به این حقیقت توجهی ندارد که هرم‌ها نتیجه کار هزاران کارگر است، نه نتیجه نیروی خارق العاده فرعون‌های مصر. این کارگرها را در زمان خودشان تحقیر می کردند و آنها را در شمار حیوانات محسوب می داشتند. امروز هم ما در مقابل نتیجه کار آنها سر تعظیم فرود می آوریم، ولی به یاد بود آنها احترامی قائل نیستیم و فقط زورگویان آنها را می ستائیم. آیا بی انصافی نیست؟ قدری از مطلب دور شدیم، حالا ببینیم بشر برای رفع اختلافات که در اثر اوضاع اجتماعی حاصل شده بود، چه کوششی کرد؟

۶ - قانون چطور پیدا شد؟

وعده دادیم که در باره کوشش‌هایی که بشر برای رفع اختلافات اجتماعی به عمل آورد، صحبت کنیم، اما هنوز یکی از نتیجه‌هایی که می توانیم از گفتار

پیش بگیریم، ناگفته مانده است. از این جهت قبلاً به ذکر این نتیجه می پردازیم و بعد آنچه را وعده داده ایم، بیان خواهیم کرد. قانون چطور پیدا شد؟ عموماً تصور می کنند که در آن موقعی که جامعه بشری تشکیل می شد، دانشمندان قوم برای این که نظم جامعه مراعات شود، دور هم نشستند و به وضع قوانین شروع کردند و مردم هم با کمال رضا و رغبت این قوانین را پذیرفتند. آیا این تصور صحیح است؟ آیا با آن که ما قبلاً از روی تاریخ بیان کردیم، وفق می دهد؟ شما به خوبی دیدید که تشکیلات جامعه در اثر ضروریات اجتماعی پیش آمد و بدون آن که آرزو های مردم را در نظر بگیرد، بر آنها تحمیل شد. چرا بعضی ها دارای ثروت و مکتت فراوان شدند؟ برای این که آنها از دسترنج غلام ها و سائر زیردستان خود شان سوء استفاده می کردند. غلام ها از کجا پیدا شدند و چه کسانی بودند؟ غلام ها اسیران جنگی بودند که سابقاً کشته می شدند، ولی در این دوره آنها را نگاه می داشتند تا از دسترنج شان سوء استفاده کنند. چرا سابقاً به این فکر نمی افتادند و چرا سابقاً رژیم غلامی باب نبود؟ برای این که سابقاً افزار های کار کامل نگردیده بود، تقسیم کار به عمل نیامده و محصول کار زیاد نشده بود تا یک نفر بتواند بیشتر از آنچه برای ادامه زندگی لازم دارد، تولید نماید و در این صورت داشتن برده صرفه ای نداشت.

البته کامل شدن افزار های کار، تقسیم کار و افزایش محصول کار هم تابع تصمیم کسی نبود و به خودی خود و از روی ضرورت پیش آمد. پس تشکیلات جامعه و نظم "اجتماعی" که مثلاً یکی را ارباب و یکی را غلام دانست و روابط میان فرماندهان و فرمانبران را معین نمود، در اثر قرارداد اجتماعی حاصل به وجود نیامد، بلکه به واسطه ضروریات اجتماعی حاصل گردید و بر مردم تحمیل شد. البته بعداً قانون گزارانی پیدا شدند که در باره نظم اجتماعی حرف هائی زدند، اما حرف های آنها عموماً بر اساس همین نظم اجتماعی است که قبلاً به وجود آمده بود.

مثلاً دیدیم که ارسطو در باره غلام ها و پیشه ور ها سخن هائی گفته، ولی گفتار او در حقیقت تشریح وضعیتی است که در زمان خودش وجود داشته

است. برای این که موضوع روشن بشود، خوب است بیشتر توضیح بدهیم: بعد از آنکه زندگانی اولی بشر به هم خورد و بعضی‌ها به زور در جامعه دارای امتیازاتی شدند که اکثریت مردم از آنها محروم بودند، لازم می‌آمد که آنها مبناهای دیگری غیر از زور برای امتیازات بی‌جای خودشان بتراشند و پایه قدرت خودشان را - برای این که محکم‌تر باشد - در افکار مردم جا بگذارند. کم‌کم امتیازها در میان بعضی از خانواده‌ها ارثی شد؛ کم‌کم بشر زندگی اولی خود را از یاد برد و فراموش نمود که در اثر چه حادثه‌هایی از آن روز به این روز افتاده است؛ کم‌کم مردمان محروم و همچنان مردمان ممتاز اجتماع فراموش کردند که وضع آنها غیر طبیعی است؛ کم‌کم افسانه‌هایی شایع شد که این وضع از عهد ازل برقرار بوده و هر کس آنچه دارد و ندارد، مستقیماً از دست آفریننده خویش گرفته است.

مثلاً در مصر قدیم کسانی که بهترین و حاصلخیزترین زمین‌ها را در تصرف خودشان داشتند، ادعا می‌کردند که وقتی که رب‌النوع ایزیس در روی زمین زندگانی می‌کرده، آن زمین‌ها را به آنها بخشیده است! همین افسانه‌ها بود که کم‌کم به نفع زورگویان اجتماع به صورت قانون درآمد. از این به بعد هیچ غلامی قانوناً نمی‌توانست از شکنجه ارباب بگریزد؛ هیچ پیشه‌وری قانوناً حق نداشت خود را در جزو نجباء بداند؛ هیچ بزرگری قانوناً جرأت نداشت ثمره کار خودش را از غارتگرهای قانونی پنهان بنماید. آیا بازهم می‌توان گفت که این قانون‌ها را قرارداد اجتماعی به وجود آورده بود؟ مثال روشن‌تر بزنیم: در روم قدیم، کارگرها قانوناً وابسته شغل خودشان بودند و نمی‌توانستند از کار کردن دست بکشند. کارگرها قانوناً در زناشوئی مختار نبودند و شغل آن‌ها قانوناً ارثی بود. کشاورزها قانوناً نژادشان وابسته مالک زمین بود و قانوناً می‌بایست مالیات پردازند و بیکاری بدهند. به موجب قوانین و آداب روم قدیم، یکی از تشریفات زناشوئی عبارت از این بود که یک نیزه بر روی گیسوان عروس بگذارند. میدانید اصل این مدل از کجا آمده است؟

اصل این عمل از این جاست که نیزه در نزد بشر اولیه علامت قدرت بود، بشر اولیه به وسیله همین نیزه شکار می‌کرد، دشمن را می‌کشت و زن خود

را از قبیله‌ها می‌ربود. کم‌کم این شیوه از میان رفت، ولی اثر آن باقی ماند، یعنی آداب و قوانین روم اقتضاء داشت که در موقع عروسی نیزه بر سر عروس بگذارند تا این علامت ثابت شود که مرد بر او تسلط دارد و زن در حکم شکار مرد است.

پس می‌بینیم که اصل عمل از میان رفت، ولی قانون، نتیجه آن را که تبعیت زن از مرد باشد، نگاه داشت.

همچنین مالکیت در روم قدیم "مانسپیوم" نامیده می‌شد که از کلمه دست می‌آید، یعنی آنچه انسان به روی آن دست می‌اندازد و قدرت خود را بر آن تحمیل می‌کند. از این جا منشاء مالکیت که بعداً از طرف قانون به رسمیت شناخته شده است، معلوم می‌شود.

پس این که بعضی‌ها قانون را مظهر عدالت و انصاف می‌دانند و تصور می‌کنند که قانون‌گزارها از روز اول فقط برای حفظ عدالت و انصاف به وضع قانون پرداخته‌اند، صحیح نیست.

قانون در حقیقت نماینده اوضاع اجتماعی است که آن اوضاع هم به طور اجبار و بدون توجه به اراده و آرزوی مردم به وجود آمده است. مثلاً در جامعه روم آن مردمان ممتاز که خودشان را نسبت به سایر مردم دارای حقوق می‌دانستند، این حقوق را نیاکان آنها در اول به وسیله زور تحمیل کرده، و بعداً به صورت قانون درآورده بودند.

به قول یکی از پروفیسورهای فرانسه: "حق در اول معلول زور و علت قانون بود، ولی بعداً خود او معلول قانون گردید".

البته دانشمندانی که پیدا شدند، چون از منشاء اصلی قوانین اطلاع نداشتند، می‌کوشیدند که عدالت و انصاف را با هزار من سریش به این قوانین بچسبانند.

مثلاً ارسطو می‌خواست ثابت کند که بردگی لازمه اجتماع است و یکی از دانشمندان زمان ساسانی می‌پنداشت که اگر این همه اختلاف در میان بشر نبود، کار دنیا نظم پیدا نمی‌کرد، و اصولاً این حرف‌ها را برای خوش آمد زورگویان دنیا اختراع می‌نمودند. لازم نیست زیاد دور برویم، لویی ۱۴

پادشاه فرانسه که در قرن هجدهم سلطنت می‌کرد، آن قدر جنگ و ستیز نمود و مالیات گرفت که مردم فرانسه به کلی بیچاره شدند و اکثریت شان مثل حیوان زندگانی می‌کردند، یک روز بالاخره متوجه شد که کارهای او خیلی بیهوده و زشت بوده و پیشمان گردید و با یکی از علماء درد دل کرد.

اما آن عالم با همین طور دلیل‌ها ثابت کرد که اتباع شاه هر چه دارند، متعلق به اوست و اصولاً همین اندازه وسایل زندگی هم که لوئی ۱۴ از اتباع خودش به عنوان مالیات نگرفته، احسان بزرگی است که در باره آنها روا داشته است - به این طریق بر لوئی ۱۴ ثابت شد که آنچه تا کنون از مردم گرفته، حق اوست و باز هم حق دارد بگیرد. پس، به کار خود ادامه داد.

در قدیم همین گونه حرف‌ها بود که به صورت قانون درمی‌آمد، نتیجه گفتار بالا را خلاصه کنیم.

۱- قانون در اثر مشاوره دانشمندان و قرارداد اجتماعی و آرزوی مردم بوجود نیامد، بلکه در اثر پیشامد های اجتماعی حاصل شد و نماینده آن پیشامد ها بود.

۲ - هر قانونی مظهر عدالت نیست، برای این که ماهیت هر قانونی را بدانیم، باید اوضاع و احوالی را که موجب پیدا شدن آن قانون گردیده است، از نظر بگذرانیم.

۳ - هر قانونی مقدس نیست، همان طور که دکتر ارانی در محکمه جنائی گفت: "فقط آن قانون مقدس است که حافظ منافع توده باشد".

گفتگوی امروز ما قدری مشکل بود و ما نتوانستیم ساده تر از این بیان کنیم، اما این مبحث یکی از موضوعات خیلی مفید است که خیلی از مشکلات را حل می‌کند. از این جهت شایسته آن است که از طرف خوانندگان مورد دقت بیشتر قرار گیرد.

حال دنباله سخن را بگیریم و ببینیم بشر برای این اختلاف‌ها چه کوششی به عمل آورد؟...

۷- چطور شیرۀ زحمتکشان را می‌مکیند؟

پیش از آن که از جنبش‌های غلامان و سائر محرومان اجتماع صحبت کنیم،

به شرح بیشتری در باره زندگانی و محرومیت های آنها می پردازیم. از این جهت قبلاً راجع به وضعیت غلامان و زحمتکشان گفت و گو خواهیم کرد. زندگی غلام ها - غلام در حقیقت زندگی نداشت زیرا که دارای هیچ شخصیت حقوقی نبود و جز در اثر ترحم اربابش نمی توانست خانواده داشته باشد. یقیناً می پرسید که پس غلام ها چطور زناشوئی می کردند؟ باید به این نکته پی برده باشید که زناشوئی برای غلام ها - به این معنی که شما می فهمید - وجود نداشت، یعنی قوانین و مقررات ازدواج برای غلام ها موجود نبود.

ارباب می توانست هر وقت که می خواست به غلام همخوابه می داد و هر وقتی که می خواست، از او می گرفت. همخوابه داشتن غلام فقط برای به دست آوردن فرزند بود که آن را میوه ملک ارباب می دانستند، و بچه دار شدن غلام مثل گوساله زائیدن گاو ارباب بود.

البته گاهی بعضی از غلام ها تا چند نسل دارای خانواده بودند، اما خانواده آنها را قانون به رسمیت نمی شناخت و ارباب در هر موقعی می توانست آن خانواده را به هم بزند.

اگر بخواهید زندگی غلام ها و سائر زحمتکشان دوره غلامی را در نظر تان مجسم کنید، گفتار عمرو عاص را به خاطر بیاورید، عمرو عاص وقتی که مملکت مصر را فتح کرد، نوشت " در این جا مردمانی زندگی می کنند که گوئی فقط برای این خلق شده اند که مثل زنبور عسل به نفع دیگران کار کنند و از ثمره کار خود شان بهره مند نشوند.

در مملکت روم اشخاص پولدار از ۱۰ تا ۲۰۰۰۰۰ غلام داشتند و عده غلام های بعضی ها آن قدر بود که می توانستند یک لشکر راه بیندازند، کسی که فقط سه غلام داشت، فقیر محسوب می شد.

ما قبلاً شرح داده ایم که با غلام ها چطور رفتار می کردند، ولی حالا چند مثال دیگر بر آنچه گفته ایم، می افزائیم.

رومی ها یک نوع ماهی درنده ای را خیلی احترام می گذاشتند. حکایت می کنند که یکی از پولداران روم یک استخر داشت که این ماهی درنده را در آنجا

پرورش می‌داد و هر وقت یکی از غلام‌هایش ظرفی را از روی غفلت می‌شکست، حکم می‌کرد او را در استخر بیندازند تا طعمه آن ماهی درنده شود. یکی از فیلسوف‌های مشهور روم سختگیری ارباب‌ها را این‌طور شرح می‌دهد: "همین که غلام سرفه یا عطسه بکند، همین که کلید را با صدا به روی زمین بیندازد، حقیقتاً غضبناک می‌شویم، اگر یک خورده بلند جواب بدهد، اگر قیافه‌اش علامت بد خلقی داشته باشد، حق داریم شلاق‌اش بزنیم و یکی از اعضایش را خورد می‌کنیم یا دندان‌اش را می‌شکنیم.

اپیکنت یکی از دانشمندان بزرگ روم بود که چون غلام به دنیا آمده بود، با او همین بدرفتاری‌ها را کرده و پایش را شکسته بودند.

اگر اربابی از غلام خودش ناراضی می‌شد، شب‌ها او را در سیاه‌چال حبس می‌نمود و روزها زنجیرهای سنگین به گردنش می‌انداخت و به کار وادارش می‌کرد، و غالباً صورت این غلام‌ها را با آهن داغ می‌کردند.

در زمان قدیم آسیاب میکانیکی نداشتند و دانه‌ها را به وسیله آسیاب دستی که به دست غلامان می‌گشت، آرد می‌کردند. این کار سخت‌ترین کارها بود و عموماً برای این که غلام‌ها را تنبیه کنند، آنها را به این کار وادار می‌نمودند. در حقیقت کار آسیاب در نزد رومی‌ها مثل اعمال شاقه امروز بود. یکی از شعرای روم، در وصف این آسیاب‌ها می‌گوید: "در آنجا، غلام‌های تیره‌روزی که غذای آنها جوشیده‌آرد ذرت است، گریه می‌کنند، در آنجا صدای شلاق‌ها و به هم خوردن زنجیرها در هوا می‌پیچد".

یکی دیگر از نویسندگان روم داخله آسیاب را این‌طور وصف می‌کند: "خداوندا! چه مردمانی! پوست‌شان رنگ‌مرده دارد و جای ضربه‌های شلاق در روی آن دیده می‌شود... این‌ها فقط پاره‌پاره‌های پیراهن بر بدن دارند، این‌ها را با داغ علامت‌گذاشته‌اند، سرشان تراشیده است، پا‌های‌شان در حلقه‌گذاشته شده، بدن‌شان در اثر آتش از ریخت افتاده، مژه‌های‌شان را دود از بین برده، سراپا غرق در غبار آرد هستند".

تصور نکنید نظریه مردم با این طرز رفتار مخالف بود. آنها به قدری حقیقت‌را فراموش کرده بودند که خیال می‌کردند این رفتار خیلی عادلانه است.

یکی از شعرای روم خانمی را که نسبت به غلام خودش عصبانی شد، این طور وصف می‌کند:

"- این غلام را به دار بزن!

- مگر چه گناهی کرده که چنین عذابی باید بهش داد؟

- بی شعور! مگر غلام هم آدم است؟ گرفتم که کاری نکرده باشد، من می‌خواهم دارش بزنند. من امر می‌کنم، اراده من باید دلیل قرار بگیرد".

این نظریه رومی‌ها نسبت به غلام‌ها بعد از آن هم که مذهب شان تغییر کرد، باقی ماند، به طوری که یک قرن بعد از میلاد مسیح هم وقتی که یک ارباب در خانه اش کشته می‌شد، تمام غلام‌هایش را می‌کشتند، وقتی که خواستند این قانون را از بین ببرند، یکی از فیلسوف‌های بزرگ مخالفت کرد و به طرفداری از آن قانون حرف زد.

۸ - گلا دیاتورها:

یکی از نمایش‌های ملی رومی‌ها عبارت از جنگ گلا دیاتورها ها بود. همان طوری که ما امروز تئاتر می‌رویم و هنر پیشه‌ها در روی صحنه تئاتر برای ما نمایش می‌دهند، رومی‌ها هم سالون‌های گرد و بزرگی درست می‌کردند که اطراف آنها محل‌هایی برای نشستن بود و در وسط شان یک میدان وسیع وجود داشت.

در این میدان غلام‌ها را وادار می‌کردند که با خود شان و یا با حیوان‌های درنده بجنگند. این غلام‌ها را گلا دیاتور می‌گفتند، این بیچاره‌ها خون‌همدیگر را می‌ریختند و به دست حیوانات درنده پاره پاره می‌شدند و رومی‌ها از این منظره حظ می‌کردند.

رومی‌ها در زمان سزار توانسته بودند که یک مرتبه و در عین حال ۳۲۰ جفت گلا دیاتور را با هم به جنگ بیندازند. "اگوست" امپراتور روم در مدت زندگانش ۱۰/۰۰۰ جفت گلا دیاتور را باهم به نبرد واداشت. "تراژان" امپراتور دیگر روم همین عدد را در عرض ۴ ماه به جنگ هم انداخت.

آن غلامی که در جنگ مغلوب می‌شد، در همان میدان سرش را می‌بریدند. عموماً محکومان را به این کار وادار می‌کردند. اما غالباً غلام‌ها و اسیرهای

جنگی بودند که به این کار واداشته می شدند، به طوری که هر وقت دولت روم فتحی می کرد، دسته های بزرگ گلا دیاتور در صحنه زد و خورد ریخته می شدند.

یکی از ناطقان رومی که شبیه ناطقان "پرورش افکار" عهد گذشته ما بوده، در یکی از نطق های خودش امپراتور را ستایش می کند که یک لشکر تمام از "وحشی" های اسیر را در روی شن آورده و انهدام دشمن ها را وسیله تفریح ملت قرار داده. "کدام پیروزی ممکن است عالی تر و زیبا تر از این باشد؟" این منظره ها نه فقط در شهر روم بود، بلکه در همه شهر های ایتالیا تکرار می شد.

ای خواننده آیا متأثر نمی شوی؟

آیا فکر نمی کنی که این بشر بیچاره چقدر زجر و خفت کشیده است! لابد عظمت و افتخارات روم را خیلی شنیده ای و شاید قسمت گرانبهائی از عمر خودت را صرف یاد گرفتن تاریخ امپراتور ها کرده باشی، ولی احتمال می دهم که هیچ وقت برای تو از آنچه ما از گوشه و کنار تاریخ جمع آوری کرده ایم، نگفته باشند، شاید تا کنون از طرز زندگی این صدها سکنه امپراتوری روم بی خبر بوده ای، چرا؟ برای این که عموماً علم را هم برای خدمت پول و زور به کار می برند و تاریخ را فقط برای ستایش زورگویان و روپوشی جنایت های ان ها می خواهند، کمتر مؤرخانی حاضر است در باره این همه جنایت ها که منظره زندگانی صدها هزار مردم بیچاره بوده است توضیح به دهد.

در این جا از این همه شقاوت و درندگی صحبت نمی کنند، اما در آن جا که این مردمان زجر دیده تکانی به خود شان می دهند و برای پاره کردن زنجیر های ظلم و جور دست به عمل می زنند و دژخیمان چندین هزار ساله خود شان را به جزای یک هزارم از مجازاتی که استحقاق آن را دارند می رسانند، فریاد مؤرخان بلند می شود و تمام استعداد افسانه سرائی خود را برای مجسم ساختن وحشیگری و درندگی این "وحشی ها" به کار می برند!

این گونه مورخ‌ها در نظر ما که می‌خواهیم تاریخ حقیقی بشر را یاد بگیریم، ارزشی ندارد و ما باید دروغ‌پردازی‌های آنها را از صفحه‌های تاریخ دور کنیم.

تنها غلام‌ها در مملکت روم بدبخت نبودند. اصولاً ساکنان مملکت روم به دو قسمت تقسیم می‌شدند، یکی آنهایی که خودشان را از نژاد عالی‌تر می‌دانستند و اسم‌شان "پاتریسین" بود، یکی دیگر آنهایی که می‌گفتند از نژاد پست هستند و به نام "پلبین" نامیده می‌شدند. فقط پاتریسین‌ها می‌توانستند کارهای دولتی داشته باشند، فقط آنها می‌توانستند تشریفات مذهبی را انجام بدهند، فقط آنها مجلس سنا را تشکیل می‌دادند.

وقتی که تمام کارهای دولتی و تمام دستگاه قانونگذاری و تمام تشریفات مذهبی در دست پاتریسین‌ها بود، به خوبی می‌شود حدس زد که دستگاه دولت فقط به نفع پاتریسین‌ها می‌چرخید، قانون فقط به نفع آنها وضع می‌شد، مذهب فقط به نفع آنها حکم می‌کرد، آنها زور داشتند و از این جهت دولت و قانون و مذهب مال آنها بود.

پلبین‌ها مردمان فقیری بودند که عموماً به کشاورزی و پیشه‌وری مشغول بودند و هر وقت جنگی پیش می‌آمد، آنها را به میدان جنگ می‌کشید. این بیچاره‌ها غالباً از شدت فقر و فلاکت مجبور می‌شدند از پولدارها قرض کنند، اما اگر موعد پرداخت قرض می‌رسید و مدیون نمی‌توانست قرض خودش را بپردازد، طلبکار "طبق قانون" حق داشت او را غلام خودش بکند.

در هر مملکتی که قانون به دست نمایندگان مردمان زورگو وضع شود، همین‌طور قانون‌های ظالمانه و کمرشکن بر ملت بیچاره بار خواهد شد و تعجب در این جا است که مردمان زورگو همیشه متوقع اند که این نوع قانون‌ها را ملت مقدس بداند و از آنها اطاعت کند.

پلبین‌ها - یعنی محرومان اجتماع - اکثریت افراد مردم را تشکیل می‌دادند. هر مملکتی که اکثریت مردمش زیر فشار باشند، مثلی دیگری می‌ماند که بر سر آتش بگذارند، البته این دیگ همیشه در حال غلیان و جوشش خواهد بود.

مردم بدبخت هم همیشه برای رهایی خود شان در تکاپو و اعتراض و طغیان هستند.

هیچ دقت کرده اید که چرا در روی سماور یک سوراخ کوچک می گذارند؟ این سوراخ برای این است که هر وقت جوش سماور زیاد شد، آن سوراخ را باز کنند تا قدری از بخارها خارج شود و الا سماور را می ترکاند.

در جامعه هم همین طور است. وقتی که مردم از آتش ظالم به جوش می آیند و ممکن می شود که یک مرتبه غلیان و طغیان بکنند و قانون ظالمانهٔ اجتماع را بشکنند، مردمان ظالم که همیشه احتیاط کار خود شان را دارند، یک راه مفری برای احساسات مردم باز می کنند تا به این وسیله از فشار طغیان مردم کم بشود.

زورگویان روم هم همین کار را می کردند، هر وقت اعتراض پلین ها شدید می شد و کارد به استخوان شان می رسید، پاتریسین ها برای این که آبی بر این آتش بزنند، شروع می کردند به نذر و نیاز، و حتی بعضی از بدهکارها را از قید غلامی آزاد می کردند.

درست وضعیت آنها و حقه بازی های شان مثل مفتخورهای جامعهٔ ما بود که هر چند وقت به چند وقت به این جور کارها دست می زنند و انجمن خیریه می سازند و دمپخت پخش می کنند.

البته این مهربانی پاتریسین ها مؤقتی بود و همین که فشار طغیان مردم کم می شد، آنها دوباره شیوهٔ دیرین خود شان را پیش می گرفتند.

در سال ۲۶۰ پیش از میلاد یک روز یکی از این بدهکارهای بیچاره از خانهٔ طلبکار خودش گریخت و آمد به وسط میدان روم. این بیچاره را به قدری شکنجه و عذاب داده بودند که بدنش از زخم پوشیده شده بود. مردم از دیدن این مناظره به هیجان آمدند و شورش کردند و اسلحه برداشته، به کوه پناه بردند.

دولت روم با آنها جنگ کرده و بالاخره برای این که آنها را خاموش بکند، مجبور شد آن بدهکار را آزاد سازد و بعضی از تقاضاهای پلین ها را بپذیرد.

پلین‌ها خیلی از این طغیان‌ها کردند و روز به روز جری‌تر شدند، به طوری که پاتریسین‌ها تشخیص دادند که وضعیت برای آنها خطرناک است. حکایت می‌کنند که یک روز (در قرن دوم پیش از میلاد) یکی از ارباب‌ها به دست غلام‌هایش کشته شد. وقتی که این واقعه منتشر گردید، یکی از نویسندگان گفت: "این خطری است که همه ماها را تهدید می‌کند، مقصودش این بود که امروز نوبت او بود و فردا نوبت ماها خواهد بود." این نویسنده حق داشت چون که هر وقت توده مردم در زیر فشار یک مشت ظالم واقع می‌شوند، از بس توسری می‌خورند، تصور می‌کنند که این ظالم‌ها شخصاً هم دارای قوه و قدرتی هستند و مزایای خارق‌العاده‌ای غیر از مظلوم‌ندارد، این موضوع باعث دلیری سائر مظلومان می‌شود. کم‌کم آنها هم در صدد بر می‌آیند که این موضوع را آزمایش کنند. از همین جهت مردمان هوشیار وقتی که قدرت پیدا می‌کردند، دشمنان خودشان را مخصوصاً در ملاء عام از بین می‌بردند تا ملت ببیند که این‌ها بالاتر از اشخاص عادی نیستند و بلکه از آنها هم ضعیف‌تر اند. به هر حال وقایعی که بعداً روی داد؛ ثابت کرد که آن نویسنده کاملاً حق داشته است. غلام‌ها روز به روز جری‌تر شدند و بر اعتراض‌ها و طغیان‌های خودشان افزودند و هر دفعه پاتریسین‌ها مجبور بودند بعضی از خواهش‌های آنها را بپذیرند. آخرین و سخت‌ترین جنگی که غلام‌ها برای رهائی خودشان برپا کردند، جنگ سپارتاکوس بود که از سال ۷۳ تا ۷۱ پیش از میلاد جریان داشت.

۹- نبرد سپارتاکوس :

شما نام بسیاری از لشکرکش‌ها و جهانگیرها را شنیده‌اید که مملکت‌ها را زیر سم اسب‌ها خراب کردند، زن و مرد و پیر و جوان را در خاک و خون غلتانند، از کله‌ها منارها ساختند و صدمات بی‌حساب به تمدن بشری زدند، اما تصور نه می‌کنم که اسم سپارتاکوس را شنیده باشید. سپارتاکوس با آن که به شهادت کارهائی که کرده، از سرداران بزرگ بوده و سرداران بزرگ روم را عاجز نمود. چون کارهای او به قصد کشورگشائی و

زورگوئی نبوده، بلکه می‌خواستند مردم را از قید زور رهائی بدهد. نامش از قلم بسیاری از مؤرخان افتاده است، زیرا که مؤرخ‌ها عموماً جیره خوارهای دولت زمان خودشان هستند و همیشه زبان و قلم خودشان را برای توصیف ظالم‌ها وقف می‌کنند.

اما شما از ظلم بیزارید. خیلی به جاست که اسم سپارتاکوس را یاد بگیرید و شرح نبرد‌های او را به خاطر تان بسپارید، به خصوص که می‌توانید نتایج عالی از آن به دست بیاورید.

در تابستان سال ۷۳ پیش از میلاد، ۲۰۰ نفر گلاادیاتور را به طرف شهر کاپو که از شهرهای روم بود، می‌بردند تا آنها را در شن به کشتن همدیگر وادار کنند. این اشخاص که خیلی از سرنوشت خودشان دردناک بودند، از این تحقیر هائی که نسبت به آنها می‌شد، به تنگ آمدند و باهم تصمیم گرفتند که دست برادری به هم بدهند و برای تغییر وضعیت خودشان کوشش کنند.

در میان آنها یک نفر بود به اسم سپارتاکوس که هوش زیاد و روح جوانمردی و قدرت پهلوانانه داشت. سپارتاکوس که سابقاً در ناحیه‌های شمال ایتالیا چوپانی می‌کرد، وقتی هم که در زیر زنجیر غلامی درآمد، آزادی را از یاد نبرد و هم زنجیران خودش را به آزادی تشویق کرد. سپارتاکوس شرح داد که افراد بشر با هم مساوی‌اند و این همه اختلافاتی که در میان آن‌ها پیدا شده، به واسطه وضعیت اجتماعی است، اگر غلام‌ها همت بکنند، می‌توانند این وضعیت اجتماعی را تغییر بدهند، و خودشان را از قید بندگی بیرون بیاورند، حرف‌های سپارتاکوس در همراهانش مؤثر شد و سپارتاکوس توانست با ۷۶ نفر از آنها فرار بکند.

همراهان سپارتاکوس همه‌شان دست خالی بودند، اما دست‌های خودشان را در راه پر کردند و یک قطار اسلحه را به غارت بردند و وقتی که ساخلوی [سربازان نگهبان] شهر کاپو خواست از آن جلوگیری بکند، آن را خلع سلاح کردند و بالاخره بالای کوه وزو پناه بردند.

پاتریسین‌ها در شهر روم به تشویش افتادند و یک لشکر ۳۰۰۰ نفری به جلوگیری سپارتاکوس فرستادند، اما سپارتاکوس آنها را شکست داد. این

شکست یک نتیجه خوب داد و آن این بود که غلام‌ها فهمیدند یک پشت و پناه قوی پیدا کرده‌اند و دسته دسته طرف کوه گریختند و به سپارتاکوس ملحق شدند.

بازهم دو مرتبه دیگر دو دسته ۲۰۰۰ نفری به نبرد اسپارتاکوس فرستاده شد، ولی سپارتاکوس آنها را به کلی خورد کرد و از بین برد.

چیزی که در سپارتاکوس قابل ستایش می‌باشد، این است که او از این فیروزی‌ها مست نشد و عقل خودش را از دست نداد و از کوه پائین نیامد، فقط گاهی از کوه پائین می‌آمد و به شهرها دستبرد می‌زد و غلام‌ها و سائر محرومان اجتماع را به سمت خودش جلب می‌کرد.

اما یک چیز باعث نگرانی سپارتاکوس شد و آن این بود، که چون عدّه سپاهیان زیاد شد، غذا رساندن به آنها خیلی مشکل گردید.

همراهان سپارتاکوس برای این که آذوقه به دست بیاورند، ناچار شهرها و دهکده‌ها را غارت می‌کردند، اما سپارتاکوس از این کار بدش می‌آمد و می‌خواست جلوگیری کند.

سپارتاکوس قصد داشت از این اضطرابی که دامنگیر رومی‌ها شده، استفاده بکند و همراهان خودش را از کوه آلپ بگذراند و به خارج از حدود امپراتوری روم ببرد تا آنها آزاد بشوند، اما افسوس که همه غلام‌ها به هوشیاری او نبودند و نه می‌دانستند که بالاخره وضعیت آنها نمی‌تواند تا مدت مدیدی دوام پیدا کند و هر چه زودتر باید از فرصت استفاده نموده در فکر چاره اساسی باشند.

در این موقع رومی‌ها چندین دسته خیلی کثیر که یک دسته آنها به تنهایی مرکب از ۱۰۰۰۰ نفر بود، به سردستگی رجال رومی به جنگ سپارتاکوس فرستادند، سپارتاکوس این سربازها و سرداران را که در دنیا به جنگجویی معروف بودند، به کلی درهم شکست و به خوبی پیروز شد.

باز در این جا موضوع قابل توجه این است که سپارتاکوس روزگار گذشته را و بلاهائی را که بر سر غلام‌ها می‌آوردند، فراموش نکرد، و به جای این که اسرای جنگی را در همان میدان جنگ سر ببرد، چهار صد نفر از میان آنها

انتخاب کرد و فرمان داد که آن افراد " نژاد عالی " مثل گلا دیاتور ها در یک میدان با همدیگر به نبرد مشغول بشوند، تا طعم زور را بچشند و به آنها و سایر مردم ثابت شود که آنچه مردم را ذلیل می کند، فقط زور است، غلام از این جهت که زور در بالای سر خود دارد، ذلیل است، نه از این جهت که نامش غلام است، زور را از بالای سر غلام بردارید و ببینید، که او هم فردی است کاملاً شبیه دیگران. و اگر دیگران هم به روز او مبتلا شوند، همان اندازه ذلیل خواهند شد.

سپارتاکوس یک دسته ۱۰۰۰۰ نفری دیگر را هم درهم شکست، اما به جای این که جلو برود، یک مرتبه عقب نشست، چون که مردمان شهر ها با او موافقت نمی کردند و سپارتاکوس از تهیه آذوقه لشکرش عاجز می شد. سپارتاکوس به سمت جنوب رفت تا از آذوقه شهر هائی که پارسال فتح کرده بود، استفاده کند. این خبر به شهر روم رسید و همه به دست و پا افتادند و باز یک لشکر فرستادند که مانع از عقب نشینی سپارتاکوس بشود، اما سپارتاکوس به هیچ وجه در زحمت نیافتاد و خودش را به جائی که می خواست رساند.

کم کم فیروزی های سپارتاکوس اضطراب بی حد در روم تولید کرد و مخصوصاً موقعیت ثروتمند ها طوری به خطر افتاد که مصمم شدند به هر طور باشد، ریشه او را بکنند. البته هر کس پولدار تر بود و بیشتر غلام داشت، از جنبش سپارتاکوس بیشتر می ترسید و نفعش بیشتر اقتضاء می کرد که کلک سپارتاکوس کنده شود. از این جهت رومی ها یکی از پولدار ترین اهل روم را برای مأموریت پیدا کردند که اسمش کراسوس بود.

کراسوس که در زمان اشکانیان با ایران هم جنگ هائی کرده تقریباً ۱۸۰۰۰۰۰ دینار (پول رومی) ثروت داشت و بیشتر ثروت خودش را از جنگ های داخلی و کشت و کشتار اهالی روم به دست آورده بود. این شخص بسیار متکبر و فاقد هر نوع احساسات بود.

در پائیز سال ۷۲ پیش از میلاد ۱۰ اژبون (هر اژبون تقریباً ۶۰۰۰ نفر) به کراسوس دادند که سپارتاکوس را شکست دهد. اما سپارتاکوس که نمی

توانست به همه افراد خودش آذوقه برساند، ناچار شد که آنها را به دو قسمت تقسیم بکند و از همین جهت قوایش ضعیف شد. یک دسته از لشکر سپارتاکوس ۱۰۰۰۰ نفر بودند شکست خوردند، ۶۰۰۰ نفر از آنها کشته شدند و ۹۰۰ نفر از آنها اسیر شده در دست رومی‌ها باقی ماندند، دسته‌های دیگر هم عقب نشستند.

سپارتاکوس که خودش را در مقابل این واقعه مهم دید، تصمیم گرفت که به جزیره سیسیل در جنوب ایتالیا برود، چون که جزیره سیسیل خیلی گندم داشت به طوری که آنجا را "جزیره گندم روم" می‌گفتند و علاوه مردمانش همیشه برای طغیان آماده بودند.

سپارتاکوس تصمیم خودش را عملی کرد و سوار کشتی شد، اما کشتی‌های سیسیل که او را حمل می‌کردند، عهد شکنی نمودند و حاکم آنجا برای خوش آمد دولت، در تنگه‌ها به دفاع پرداخت. از این جهت سپارتاکوس مجبور شد به سواحل جزیره ایتالیا پناه ببرد. کراسوس فوری از راه رسید و او را محاصره کرد.

زمستان هم پیش آمد و آذوقه نایاب شد، طوری که اگر سپارتاکوس از محاصره بیرون نمی‌آمد، نابود می‌شد. از این جهت سپارتاکوس در صدد برآمد با کراسوس وارد مذاکره بشود و صلح بکند. اما این کار ممکن نبود، چون که اولاً مخالف منفعت ارباب‌ها بود و آنها می‌خواستند به هر طوری هست، سپارتاکوس و این غلام‌های یاغی را از بین ببرند و نشان بدهند هر کس بخواهد خودش را آزاد بکند، عاقبتی غیر از کشته شدن ندارد، ثانیاً کراسوس می‌خواست با سرکوبی سپارتاکوس یک افتخار جدید به دست بیاورد و خودش را بزرگ‌تر کند. بالاخره پیشنهاد سپارتاکوس رد شد و او در محاصره باقی ماند.

اما سپارتاکوس در این جا یک ژنی بزرگ به خرج داد، یک شب که برف آمده بود و هوا طوفانی بود، فقط با یک سوم از همراهانش بدون این که دیگران را خیر بکند، خندقی را دور لشکرش کشیده بودند، در یک جا به وسیله خاک و شاخه‌های درخت پر کرد و از آن گذشته خودش را از محاصره بیرون آورد.

کراسوس ناچار شده محاصره را رها کند و به تعقیب سپارتاکوس مشغول بشود، به این حيله هم سپارتاکوس خلاص شد و هم سائر همراهانش. کراسوس به دست و پا افتاد و مجبور شد از روم کمک بخواهد، آنها هم پمبه سردار بزرگ را به کمک او فرستادند، باز هم چند مرتبه میان دسته های سپارتاکوس و کراسوس زد و خورد روی داد و در جنگی که در کوه های پروتیوم واقع شد، اول سپارتاکوس شکست خورد، اما چیزی از جنگ نگذشته بود که سپارتاکوس از ران زخم برداشت. سپارتاکوس به زانو افتاد و تا آخرین نفس روی زانو راه می رفت و می جنگید، به طوری که نتوانستند جسد او را از میان جسد های دیگر که روی همدیگر انباشته بودند پیدا کنند. در این جنگ هزار نفر رومی یعنی هزار نفر از " نژاد عالی " به شمشیر غلام ها بر خاک افتادند، اما بالاخره جنگ به شکست غلام ها تمام شد و کراسوس بدون هیچ رحمی آنها را کشت و راجع به اسراء که عده آنها بالغ بر ۶۰۰۰ نفر می شد، دستور داد آنها را در سر راه او، از شهر کاپو تا روم به روی شش هزار صلیب مصلوب کنند!

یکی از دسته های سپارتاکوس، مرکب از ۵۰۰۰ نفر، کوشید که خودش را به سمت شمال برساند و از سرحد روم خارج شود، اما پمپه سردار روم از سمت شمال رسیده آنها را شکست داد و تا آخرین نفر شان را قتل عام کرد. و به این طریق، او هم افتخاری از این کشتار به دست آورد.

سپارتاکوس و یارانش بالاخره به قتل رسیدند، اما با این جنبش نشان دادند که غلام ها هم از ژنی و نبوغ بی بهره نیستند و اگر دست اتحاد به هم بدهند، قدرت خورد کننده ای خواهند داشت.

اهمیت جنبش سپارتاکوس را در این جمله خلاصه می کنیم که، برای مغلوب کردن او همان قدر لشکر رومی لازم شد که سزار امپراتور روم در مدت هشت سال برای فتح فرانسه کنونی به کار برد! و حال آنکه جنبش سپارتاکوس بیشتر از دو سال طول نکشید و در آخر مارچ/مارس سال ۷۱ پیش از میلاد خاموش شد.

از این به بعد دولت روم به غلام‌ها قدغن کرد که دیگر اسلحه داشته باشند و به قدری در این موضوع سختگیری کرد که می‌گویند یک روز یک نفر چوپان را به گناه این که یک گراز را با نیزه کشته بود، به قتل آوردند!

از این تاریخ چه نتیجه می‌گیریم؟

نتیجه‌ها را می‌شود این طور خلاصه کرد:

۱- اگر محرومان اجتماع که اکثریت دارند، دست اتحاد به هم بدهند و حاضر به فداکاری باشند، قدرتی به هم می‌زنند که می‌توانند دستگاه زور را در هم بشکنند. نبرد اسپارتاکوس از این جهت وحشتناک بود که آن بینوایانی که این جنگ را برپا کردند، از دل و جان برای این جنگ آماده شده بودند و چون چیزی نداشتند که در این جنگ از دست بدهند، بدون پروا با دشمن نبرد می‌کردند.

۲- هر وقت محرومان اجتماع در صدد شکستن دستگاه زور برآیند، باید قبلاً یک نقشه و تعلیمات و تشکیلات معین داشته باشند و الا نمی‌توانند موفقیت خودشان را به آخر برسانند. قیام اسپارتاکوس هم از این جهت به نتیجه قطعی نرسید که عده‌ئی از محرومان در اثر عکس‌العمل طبیعی فشار، ولی بدون نقشه قبلی دور هم جمع شده بودند و اگر چه فداکاری داشتند، ولی طرز به دست آوردن نتیجه قطعی را بلد نبودند.

۳- زورگویان جامعه هر چه قدرت دارند، برای سرکوبی محرومان اجتماع به کار می‌برند و از هیچ حيله و تزویر و ناجوانمردی پروا ندارند و پس از آنکه موفق می‌شوند، نسبت به این مردم آزادی طلب، با کمال درندگی و قساوت رفتار می‌نمایند.

هر وقت محرومان اجتماع در صدد مقاومت با زور برمی‌آیند، باید کاملاً متوجه این نکته باشند که اگر مغلوب بشوند، هیچ راهی جز بیچارگی تمام یا مرگ برای آنها باقی نیست و از این جهت باید در اقدام خودشان متوقف نشوند و از هیچ گونه فداکاری خودداری نکنند.

یک روز برای یکی از دوستانم همین نکته را توضیح می‌دادم که زورگویان دنیا برای اینکه مقصودشان را از پیش ببرند، از هیچ وسیله و تزویر

ناجوانمردانه باک ندارند. او مخالف بود. گفتم مثال خیلی واضح برای تو می‌زنم، آیا قبول داری که کورش کبیر از جوانمردترین جهانگیران بود. این شخص در ایام جوانی یک روز از پدرش پرسید: "پدر برای این که شخص بر دشمن فائق آید، چه چیزها لازم است؟" "... برای نیل به این مقصود شخص کمین کند، قوای خود را پنهان دارد، مزور باشد، فریب دهد، بدزدد، غارت کند و در هر چیز بر دشمن مزیت یابد".

بسیاری از جنبش‌های محرومان اجتماع به واسطه همین که آنها حریف‌های خودشان را درست نمی‌شناختند و این فرمول آنها را فراموش می‌کردند و به آنها اعتماد می‌نمودند، از بین رفت، اما دیگر محرومان اجتماع نباید این فرمول‌ها را فراموش کنند.

۱۰ - مبدل شدن غلام به سرف:

غلام‌ها در اثر این شورش‌ها پس از هر چند مدت امتیازات جدیدی به دست می‌آوردند و به آزادی نزدیک می‌شدند، اما چند چیز دیگر هم که در آزادی آنها تأثیر عمده داشت:

دولت روم مملکت‌های بسیاری را زیر تسلط خودش درآورده بود و ثروت همه آنها را به طرف شهر روم می‌کشید. دولت روم در حقیقت دستگاهی بود که بر سر صد‌ها هزار نفر فشار وارد آورده شیره آنها را درمی‌آورد و به خورد رومی‌ها می‌داد. نیروی عمده کار را در ممالک روم غلام‌ها تشکیل می‌دادند که از افراد ملت‌های مغلوب بودند، در اول که دولت روم توسعه پیدا کرد و این همه غلام را در زیر تسلط خودش درآورد، در اثر کاری که از غلام‌ها می‌کشیدند، یک افزایش خارق‌العاده در ثروت رومی‌ها حاصل شد. اما این ترقی نمی‌توانست همیشه ادامه پیدا کند، چون که غلام‌ها هیچ سهمی از این ثروت نداشتند و می‌دانستند که ثمره کارشان هر قدر هم زیاد بشود، سهم آنها بیشتر از خوراک بخور و نمیر نخواهد بود. از این جهت نفعی نداشتند در این که افزارهای کار را کامل کنند و محصول کار را بالا ببرند. اصولاً این موضوع همیشه در اثر آزمایش به ثبوت رسیده که هر وقت عده‌ای در زیر

شلاق مشغول کار اند، محصول کار شان از کسانی که از روی شوق دست به کار می‌شوند، به مراتب کمتر است.

آنها هیچ وقت به فکر کامل کردن افزار کار و بالا بردن محصول نیستند و افزارهای دقیق را در اثر بی‌مبالاتی خراب می‌کنند، در کشور روم علاوه بر این که با غلام‌ها این‌طور رفتار می‌کردند، اصولاً کار دستی را خوار می‌شمردند، و این موضوع هم لطمه بزرگی به اقتصاد دولت روم می‌زد.

دولت روم برای این که این نقص‌ها را جبران کند، مجبور بود کشورهای جدیدی تسخیر نماید و غلام‌های جدیدی به دست بیاورد، تا به این وسیله بر ممیز آن ثروت اضافه شود. اما این کشورگشائی نمی‌توانست همیشه ادامه داشته باشد. دولت روم بالاخره به دولت ایران که آنهم از دولت‌های نیرومند و جهانگشا بود، برخورد و دیگر نتوانست پیش برود.

به این طریق اقتصاد دولت روم در بن بست گیر کرده بود و لازم بود که یک تحول اجتماعی پیش بیاید و او را از بن بست بیرون بیاورد.

در ممالک روم، زارعان - غیر از غلام‌ها که اکثریت زارعان را تشکیل می‌دادند - کسانی بودند که در تغییر شغل و حتی در تغییر محل اقامت خود شان مختار نبودند و اصولاً نژاد آنها وابسته به مالک زمین بود. این زارعان آزاد نسبت به غلام‌ها مزیت‌هایی داشتند. اما کم‌کم وضعیت غلام‌ها به وضعیت این زارعان آزاد نزدیک شد، یعنی کم‌کم مرسوم گردید که غلام‌ها را جز در حدود زمینی که در روی آن زراعت می‌کنند، نفروشدند تا زمین خالی از زارع نماند، و پس از چند قرن این قاعده تکامل یافت و برای این که غلام‌ها نسبت به کار خود علاقمند باشند و محصول بیشتر تولید کنند، آنها را از قید غلامی بیرون آوردند و گفتند که هر نفر از آنها حق بهره‌برداری از یک قطعه زمین را داشته باشد، اما در عوض این زمینی که به او واگذار می‌شود، قسمتی از محصول خود را به ارباب بدهد و برای او بیگاری کند، منتهی میزان این محصول و مدت این بیگاری به قدری بود که تقریباً تمام ثمره کار را از دست زارع آزاد شده بیرون می‌آورد. زارع آزاد شده دیگر مثل سابق نمی‌توانست

نسبت به میزان محصول کار خود بی‌اعتناء باشد، زیرا که محصول مذکور اصولاً متعلق به خودش بود و او امید داشت که از آن بهره‌مند شود. در دوره غلامی، آنچه از کار غلام به دست می‌آمد، اصولاً متعلق به ارباب بود، اما در این دوره ثمره کار "زارع آزاد شده" اصولاً تعلق به خود او داشت، منتهی قسمت عمده آن را در اثر تعهداتی که بر او تحمیل شده بود، به ارباب واگذار می‌کرد، این زارعان آزاد شده را سرف و دوره آنها را سرواژ می‌گویند که همان دوره فتودالیه است. سرف‌ها وابسته زمین بودند و با فروش زمین از اربابی به ارباب دیگر منتقل می‌شدند.

پس می‌بینیم که غلامی نه فقط به سرفه غلام‌ها، بلکه به سرفه ارباب‌ها بود، و اراضی آنها به سرواژ مبدل گردید و آنچه به این تحول کمک کرد، عبارت بود از حمله ژرمن‌ها به روم که سازمان دولت روم را شکست داد و عملی شدن ضروریات جدید را آسان ساخت. این حمله که ضربه قطعی به دوره غلامی محسوب می‌شود، در قرن چهارم بعد از میلاد واقع شد و دوره سرواژ کم و بیش تا قرن هجدهم یعنی چهارده قرن در ممالک اروپا باقی ماند.

۱۱- از بین رفتن مالکیت‌های کوچک و متوسط:

در دولت روم (دوره غلامی) برای این که ثروت ملت را جمع کنند، مالیات‌های گزافی وضع نموده بودند که هم ارضی بود و هم سرانه تا از زارع گرفته شود و هم از کارگر، و علاوه بر این مالیات‌ها، تحمیلات قانونی دیگری هم وضع نموده بودند، مثلاً مالکان می‌توانستند تا هر قدر که بخواهند زارعان را به بیگاری وادارند یعنی از آنها مجاناً کار بکشند و غیره.

این همه تحمیلات باعث شد که کم‌کم مالکیت کوچک و متوسط از میان رفت. یکی به علت مالیات‌های گزاف و دیگر به علت این که مالکان کوچک و متوسط از تجاوزهای مالکان بزرگ برکنار نبودند. مالیات‌ها به قدری گزاف بود که مالک بیچاره درخت‌های موز و درخت‌های میوه دار زمین خودش را می‌بریدند تا از مبلغ مالیاتی که بر او تعلق می‌گرفت رها بشود. از طرف دیگر مالک‌های بزرگ، مالک‌های مقتدر، می‌کوشیدند که قلمرو خودشان را بسط بدهند و از این جهت نسبت به خرده مالک‌ها تندی می‌کردند،

مثلاً آنها را مجبور می‌ساختند که زمین خودشان را تحت شرایط تحمیلی بفروشند و این بیچاره‌ها که لخت می‌شدند، یگانه چاره‌شان این بود در نزدیک مالک بزرگ‌تر مثل یک زارع اجاره‌دار مشغول‌زراعت شوند. از این جهت بعضی از زارعان پیش از این که به این درجه از بیچاره‌گی بیفتند، صلاح در آن می‌دیدند که تحت حمایت یک مالک بزرگ که در آن دوره او را پتانس می‌گفتند درآیند. شرط این تحت‌الحمایگی این بود که مالکیت خودشان را مطلقاً به پتانس واگذار کنند تا او هم در عوض حق بهره‌برداری (تمتع) از زمین را تا موقع مرگ به آنها ببخشد، به این طریق یک نسل که می‌گذشت پتانس در مقابل خودش یک عده زارعان غیر مالک داشت، هر چه بر عده این‌ها اضافه می‌شد، بر قدرت پتانس هم افزوده می‌گردید و بیشتر می‌توانست زارعان دیگری را به این ترتیب از ملک خودشان جدا بکند.

پس می‌بینیم که در اواخر دولت روم یعنی قبل از قرن چهارم به تدریج مالکیت‌های کوچک و متوسط از میان رفته بود و یک عده ثروتمندها موفق شده بودند که مالکان جزء را خورد بکنند و مالک مطلق زمین بشوند و فقط حق بهره‌برداری (تمتع) از زمین را در مقابل شرایطی به کسانی که سابقاً مالک بودند، واگذار کنند.

وقتی که ژرمن‌ها در قرن چهارم به روم حمله کردند و به مرکزیت دولت روم لطمه زدند، این مالک‌های بزرگ بهتر توانستند املاک خودشان را وسعت بدهند و قدرت محلی پیدا کنند، و همین‌ها بودند که بعداً فئودال نامیده شدند.

نتیجه:

۱- بعضی‌ها می‌خواهند چنین جلوه بدهند که دوره فئودالیته (سرواژ) فقط در اثر حمله ژرمن‌ها به روم به وجود آمد، در اثر حمله آنها بود که غلامی از بین رفت و رژیم سرواژ به وجود آمد و مالکان بزرگ (فئودال‌ها) پیدا شدند. اما تجربه تاریخ نشان می‌دهد که سازمان دولت روم به دوره تحول رسیده بود و ضروریات اجتماعی ایجاب می‌کرد که این تغییرات حاصل بشود و اگر

حمله ژرمن‌ها هم اتفاق نمی‌افتاد، این تغییرات انجام می‌پذیرفت، منتها حمله ژرمن‌ها این تغییرات را آسان ساخت.

۲- از بین رفتن غلامی در اثر دلسوزی صاحبان غلام‌ها نبود، بلکه این موضوع در اثر شورش‌های غلام‌ها و در اثر ضروریات اجتماعی پیش آمد.

۳- دوره سرواژ نسبت به دوره غلامی مخصوصاً از نظر حقوقی برای اکثریت ملت یک دوره متریقی‌تر و بهتر محسوب می‌شود.

حالا به تجزیه و تحلیل دوره سرواژ (فئودالیت) می‌پردازیم:

۱۲- سرف‌ها و سائر دهقانان:

در فصل گذشته بیان کردیم که رژیم بردگی ناگهان به رژیم سرواژ مبدل نشد بلکه این موضوع در اثر تکامل اوضاع اجتماعی پیش آمد، مثلاً چون غلام‌ها را در موقع مالیات گرفتن جزو متعلقات زمین می‌دانستند بر لازمه این موضوع این بود که آنها هر روز از زمینی به زمین دیگر منتقل نشوند. در اثر این موضوع و موضوع‌های مهم‌تر دیگری که شرح دادیم، از همان قرن ۳ بعد از میلاد، اساس این رسم گذاشته شد که غلام‌ها وابسته به زمین باشند تا کارهای زراعتی رونق بیشتری بگیرد و مالک‌ها محصول بیشتری بردارند و مالیات را آسان‌تر جمع کنند. این رسم در قرن چهارم قوت گرفت و قدغن کردند که غلام را در خارج از ولایتی که در زمین آن زراعت می‌کنند، نفروشدند و بالاخره قدغن کردند که غلام بدون زمین فروخته نشود و وابسته به زمین باشد. این قانون اگر چه به صرفه مالکان و مأموران مالیات هم بود، ولی در عین حال آزادی و اختیار مالک را در فروش غلام محدود می‌ساخت و آزادی کوچکی به غلام‌ها می‌داد.

همین قانون کم‌کم تقویت یافت تا آن‌که غلام از وضعیت غلامی خارج شد و به صورت سرف درآمد.

به طور کلی فرق سرف با غلام این بود که سرف وابسته به زمین بود، خانواده داشت، خانه و مزرعه داشت، اربابش نمی‌توانست او را در جای دور بفروشد، نمی‌توانست زن و بچه‌هایش را از او بگیرد و نمی‌توانست خانه و مزرعه‌ای را که از اجدادش به او رسیده بود، از او مسترد دارد.

املاک ارباب‌های بزرگ بر دو قسمت می‌شد: یکی قسمت عمده که به دهقانان برای زراعت واگذار می‌شد و دیگر قسمتی که چسپیده به خانه ارباب بود و در دست ارباب باقی می‌ماند، ولی آن را هم می‌بایست دهقان‌ها به نفع ارباب زراعت کنند، تخم بپاشند و درو کنند. در دنیای امروز، زارعان وقتی که مالک نیستند، دو نوع اند: یا مزدورند، یا اجاره‌دار. اما زارعان قرون وسطی در عین حال، در زمین‌های ارباب مزدور بودند و از پدر به پسر در همین وضع باقی می‌ماندند و در زمین‌های خود اجاره‌دار محسوب می‌شدند. مالک نمی‌توانست زمینی را که آنها در دست داشتند (یعنی مالک آن نبودند، ولی از آن بهره‌برداری می‌کردند) از آنها بگیرد و از این حیث مثل این بود که زمین مال خود آنها باشد، اما در عوض در مقابل مالک تعهداتی داشتند:

- ۱- می‌بایست حق اجاره‌داری به مالک بدهند، مالیات بپردازند، سهمی از گندم، جو، تخم مرغ و مرغ به ارباب بدهند.
- ۲- می‌بایست بروند و در روی زمین‌های ارباب زراعت کنند، محصول را درو کنند، انبار کنند، خشک کنند، و این کارهای مجانی را بیگاری می‌نامیدند.
- ۳- می‌بایست گندم خودشان را برای آسیاب کردن به آسیاب ارباب ببرند، نان خودشان را در تنور او بپزند، انگورهای خودشان را با چرخشت (دستگاه فشردن و آب‌گرفتن انگور) او له کنند و در مقابل همه این‌ها مزد بپردازند و همچنین می‌بایست مقیاس و وزن‌هائی را که ارباب معین می‌نماید، در بازار بپذیرند.
- ۴- می‌بایست تحت قضاوت ارباب باشند، و از این جهت هر وقت خلافتی مرتکب می‌شدند، ارباب از آنها به نفع خودش جریمه می‌گرفت، و اگر گناه بزرگ تری مرتکب می‌شدند، آنها را می‌کشت. ارباب برای این که نشان بدهد که نسبت به دهقانانش حق قضاوت دارد، در زمین خودش یک دار برپا می‌کرد و دزد‌ها را از آن می‌آویخت.

به این طریق، می‌بینیم که سرف‌ها نسبت به غلام‌ها دارای مزیت‌هایی بودند، اما همان‌طور که سابقاً هم گفتیم و هیچ‌وقت نباید آن‌را فراموش کنیم - این مزیت به یک مرتبه به دست نیامد، بلکه کم‌کم و در اثر ضروریات اجتماع پیدا شد. برای این‌که این موضوع را درست بفهمیم، یعنی کاملاً درک کنیم که سرف‌ها به تدریج و در اثر تکامل تدریجی اجتماع از بردگی جدا شدند، وضعیت آن‌ها را در قرن‌های مختلف در نظر می‌گیریم:

مثلاً در قرن ۱۳ در خاک فرانسه افرادی بودند که وضعیت‌شان زیاد با وضعیت غلام‌های قدیم فرق نداشت، اما کم‌کم وضعیت سرف‌ها مشخص شد و در همان قرن ۱۳ دو نوع سرف وجود داشت: یکی آن‌هایی که در مورد شخص خودش و در مورد اموال‌شان به کلی تابع قدرت ارباب بودند تا به حدی که ارباب می‌توانست از شخص آن‌ها و از اموال آن‌ها به میل و اراده خود‌شان استفاده کند. دیگری آن‌هایی که فقط پس از مرگ تمام اموال‌شان به ارباب می‌رسید و حتی به فرزندان‌شان هم تعلق نمی‌گرفت.

ارباب هر قدر که می‌خواست، می‌توانست بر آن‌ها مالیات و بیگاری تحمیل بکند و هر وقت به پول احتیاج پیدا می‌کرد، می‌توانست از آن‌ها مالیات بخواهد، به علاوه دهقان‌ها می‌بایست بیگاری بدهند و خدمت‌های دیگر بکنند و عده زیادی مالیات غیرمستقیم بپردازند و غالباً به قدری غرامت بر آن‌ها تحمیل می‌کردند که قسمت‌های عمده درآمد‌شان در این راه مصرف می‌شد.

اما در قرن وضعیت سرف‌ها تا اندازه‌ای بهتر شده بود، سرف‌ها از هر نوعی که بودند می‌توانستند میراث خود‌شان را به اولاد‌شان منتقل کنند. ارباب نمی‌توانست بر آن‌ها مالیاتی تحمیل بکند، مگر یک دفعه در سال، آن هم مشروط بر این‌که بیش از یک پنجم اموال منقول آن‌ها نباشد. هم‌چنین ارباب نمی‌توانست از آن‌ها یک کار طاقت‌فرسا بخواهد، ولی در همین قرن سرف نمی‌توانست بدون رضای ارباب با یک شخص آزاد مزاجت بکند و حتی نمی‌توانست زنی را که در قلمرو دیگر بود، بدون رضایت ارباب خودش به زناشوئی بپذیرد.

در قرن ۶ باز در وضعیت سرف‌ها تغییری پیدا شد، در این قرن سرف‌ها بر سه نوع بودند: یکی آن‌هایی که نمی‌توانستند از وضعیت سرواژ خارج بشوند و می‌بایست مالیات پردازند و بیگاری کنند. یکی دیگر آن‌هایی که می‌توانستند آزاد شوند، ولی مشروط بر این که تمام اشیاء منقول خود شان را در روی زمین ارباب باقی بگذارند. سومی آن‌هایی که باز هم آزاد شدن شان آسان تر بود و برای این کار فقط می‌بایست زمینی را که در اختیار خود شان داشتند، برای ارباب بگذارند. در این قرن اگر سرف با یک شخص آزاد یا سرفی که در قلمرو ارباب دیگر بود، ازدواج می‌کرد، می‌بایست غرامت بدهد، زن سرف اگر با یک مرد آزاد مزاجت می‌کرد، آزاد محسوب نمی‌شد و در وضعیتش تغییری روی نمی‌داد، مگر این که آن مرد، اربابش باشد، سرف نمی‌توانست زمینی را بدون رضایت اربابش به مالکیت قبول کند، چون که این عمل به طور غیر مستقیم باعث آزاد شدن او می‌شد، اما بدون رضایت اربابش می‌توانست حق بهره‌برداری از زمین را بپذیرد.

پس می‌بینیم که نطفه سرواژ، در دوره امپراطوری روم پیدا شد و در دوره اولیه نمو پیدا کرد و تغییر شکل داد، به طوری که هر قدر پیشتر می‌آئیم، سرف‌ها بیشتر به آزادی نزدیک می‌شوند.

حالا اگر از وضعیت‌های خاصی که سرف‌ها در هر یک از قرن‌های دوره فئودالیته داشته‌اند، صرف نظر بکنیم و یک نظر کلی به این دوره که از قرن ۴ تا قرن ۱۸ طول کشید - بیان‌دازیم، وضعیت سرف‌ها را چطور می‌بینیم؟

می‌بینیم که وضعیت آنها نسبت به دوره بردگی بهتر شده، اما هنوز اصول بردگی‌گریبانگیر آنهاست و در منجلا ب فقر و فلاکت فرو رفته‌اند. برای این که این موضوع آشکار بشود، خوب است مختصری از طرز رفتار ارباب‌ها با رعیت‌ها شرح بدهیم.

ارباب هنوز اختیار تام نسبت به زارع داشت و اگر به نظرش می‌رسید که زمین‌هایی که سرف زراعت کرده، مانع شکار اوست، بدون این که به فلاکت او بیاندیشد، آنها را زیر و رو می‌کرد.

یکی از حقوق ارباب این بود که هر وقت از دهات می‌گذرد، رعایا به او جا و مکان بدهند و این موضوع خیلی باعث زحمت رعایا می‌شد. مثلاً یکی از آن ارباب‌ها وقتی که خواست از دهی عبور کند، نوکرانش برای انی که شکم پرستیش را ارضاء بکنند، آنچه را یافتند، به غارت بردند و دهقانان را تهدید نمودند که اگر آن چه دارند پنهان کنند، شلاق خواهند خورد. بالاخره حاصل غارت شان را در کلیسا جمع نمودند و در حالی که رعیت‌های بیچاره گرسنگی می‌کشیدند، آنها بساط عیش پهن کردند!

تاریخ نویس‌ها نوشته‌اند که یکی از همین ارباب‌ها از مزرعه‌هائی که تخم پاشی شده بود، عبور کرد و چون محصول آنها مال خود او نمی‌شد آنها را زیر و رو کرد.

در اثر این زورگوئی‌ها بود که دهقانان در فقر و فلاکت بسر می‌بردند. دهقان یک کلبه محقر چوبی با سقف گلی در مجاورت اصطبل و آغل داشت، اثاثیه اش خیلی ناچیز بود، خوراک و لباسش منحصر به محصولات بود که ارباب راضی می‌شد برای او باقی بگذارد، غذای او عموماً، نان سیاه، سبزی‌ها، شیر و بندرت ماهی و گوشت خوک بود. از این جهت بعضی از دهقانان از مزرعه‌های خود شان فرار می‌کردند و سر به کوه و بیابان می‌گذاشتند، و گاهی مثلاً برای این که مادر پیر خود شان را غذا بدهند، مجبور به دزدی و رهنزی می‌شدند. اشخاص دیگر که این عُرْضه را نداشتند، به گدائی می‌افتادند.

یکی از شعرای قرن ۱۸ فرانسه می‌گوید: در بیابان، موجوداتی شبیه به انسان می‌بینید که در روی زمین خم می‌شوند و چون نزدیک می‌شوید، مشاهده می‌کنید که ریشه گیاهان را برای تغذیه درمی‌آورند. این‌ها دهقانان فرانسه هستند.

آیا مشاهده نمی‌کنید که میان وضعیت سرف‌های آن دوره و وضعیت زارعان امروزی کشور ما شباهتی موجود است؟ این فصل را از نو بخوانید و پیدا کنید که این شباهت در کجا هاست، ما هم در فصل‌های آینده از این شباهت گفت و گو خواهیم کرد.

۱۳ - واسال و سینیور:

دورنمای فئودالیت - غیر از رابطه هائی که از جهت تابعیت میان افراد کشور و دولت وجود دارد، در عموم جامعه هائی که تا کنون وجود داشته، یک نوع تابعیت دیگر هم موجود بوده، و آن عبارت از تابعیتی که اشخاص فقیر و ضعیف از اشخاص پولدار و قوی دارند، این تابعیت غیر از تابعیتی است که مثلاً میان غلام و ارباب وجود دارد، زیرا که تابعیت غلام از ارباب یک تابعیت قانونی و اجباری است، ولی تابعیت فقیر از پولدار، یک تابعیتی است که ظاهراً در هیچ قانونی قید نشده و وابسته به اراده شخص فقیر است و حال آنکه عملاً شخص فقیر برای این که از فقر و از تعدی زورگوها تا حدی محفوظ بماند، مجبور است که تابع اشخاص پولدار و قوی باشد.

این وضعیت در جامعه های قدیم هم موجود بوده و مثلاً در دوره بردگی (امپراتوری روم) هم وجود داشته و مخصوصاً می بینیم که دامنه آن در قرن چهارم بعد از میلاد خیلی وسعت یافته است.

به این طریق که مالکان کوچک خودشان را تحت حمایت مالکان بزرگ قرار می دهند تا هم از تعدیات اشخاص قوی محفوظ بمانند و هم به این وسیله مشاغل مهم دولتی را اشغال کنند.

این "حمایت طلبی" منحصر به اشخاص قوی و ضعیف نبود، بلکه در همان قرن اول بعد از میلاد دیده می شود که اشخاص مهم نیز خودشان را تحت حمایت اشخاص مهم تر قرار می دادند و البته آن کسی که حمایت او بیشتر از همه مورد توجه بود، که بیشتر از دیگران قدرت داشت.

شرط عمومی "حمایت" این بود که شخص زبردست شخص زبردست خودش را در مقابل همه چیز حمایت می کرد و مثلاً اگر او مالک کوچک بود، او را از پرداخت مالیات حتی المقدور معاف کرد، شخص زبردست هم در عوض می بایست خودش را تحت تابعیت آن زبردست قرار می داد.

کم کم این موضوع وسعت پیدا کرد و شرایط مخصوصی برای "حمایت" پیدا شد و یکی از شرایط حمایت عبارت از این بود که مالک کوچک مالکیت خودش را مطلقاً به مالک بزرگ واگذار کند تا او هم، در عوض حق تمتع و

بهره برداری از زمین را تا موقع مرگ به او ببخشد، به این طریق یک نسل که می‌گذشت و مالکان اولیه زمین‌ها می‌مردند، مالک بزرگ یا جانشین او در مقابل خودش فقط یک عده زارعان غیرمالک داشت. و هر چه بر عده این زارعان غیرمالک افزوده می‌شد، بر قدرت مالک بزرگ هم اضافه می‌گشت و بیشتر می‌توانست زارعان دیگری را هم با این تغییر از مالکیت خلع کند.

پس میبینیم که پیش از قرن چهارم، در همان زمان امپراتوری روم به تدریج مالکیت‌های کوچک و متوسط از میان رفته بود و یک عده از ثروتمندها توانسته بودند که مالکان جزء را خورد بکنند و مالک مطلق زمین بشوند و فقط حق بهره برداری از زمین را در مقابل شرایطی به کسانی که سابقاً مالک بودند، واگذار کنند، و این مالکان بزرگ همان کسانی بودند که در اثر همین وضعیت اقتصادی که پیش آمده بود، قدرت سیاسی و قضائی هم پیدا کردند و به اسم "سینیور" نامیده شدند و دوره فئودالیت را به وجود آوردند.

گروه فئودال: مسلم است که قدرت اقتصادی یعنی داشتن وسائل تولید ثروت که در آن زمان عبارت بود از زمین و زارع - تولید قدرت سیاسی می‌کند و دهقانی که از مایه ثروت و بلکه از مایه زندگانی خودش که عبارت از زمین است، محروم می‌شود، ناچار است خودش را کاملاً به دست قدرت مالک بزرگ بسپرد، به خصوص که بعد از حمله اقوام ژرمن به کشور روم، لطمه بزرگی به مرکزیت دولت و قدرت آن وارد آمد و از حمایت دولت و قانون کاسته شد و از این جهت دهقانان فقط از جهت اقتصادی، بلکه از جهت سیاسی و قضائی هم دستخوش مالکان بزرگ (سینیورها) گردیدند.

رقابت صاحبان اراضی با یکدیگر همچنان ادامه داشت و چون این‌ها قوی شده بودند و دولت مرکزی ضعیف شده بود، این صاحبان اراضی مثل صاحبان دولت‌های کوچک با هم به منازعه پرداختند و بعضی‌ها قوی‌تر از بعضی دیگر شدند و ضعیف‌های آنها ناچار گردیدند که برای حفظ زمین خودشان تحت حمایت قوی‌ترها قرار بگیرند. این مالکان که خودشان را تحت حمایت مالکان بزرگ‌تر قرار دادند، به "واسال" موسوم شدند و آن مالکان بزرگ‌تر را سینیور لقب دادند.

معاملهٔ سینیور با واسال از یک جهت شبیه معامله ای بود که واسال با مالکان جزء نموده بود، یعنی از زمانی که رابطهٔ "حمایت" بین واسال و سینیور به وجود می‌آمد، واسال مالکیت خودش را به کلی از دست می‌داد و فقط حق بهره برداری از زمین را داشت و در مقابل این حق بهره برداری می‌بایست سه وظیفه بر عهده بگیرد:

- ۱- سوگند وفاداری مطلق یاد کند، به این معنی که "آدم" سینیور بشود و هر وقت سینیور او را به جنگ بطلبد، به کمک او برود؛
- ۲- خودش را تابع عدالت و قضاوت سینیور بداند و راضی به حکم او باشد؛
- ۳- در مواردی که رسوم و آداب معین می‌کند و در مواردی که سینیور احتیاج به پول دارد، به او کمک پولی بدهد.

پس می‌بینیم که از مشخصات دورهٔ فئودالیته اینست که نتایج وضع اقتصادی دوره‌های گذشته در این دوره رشد و نمو پیدا کرده و اثرات سیاسی و قضائی آن - که عبارت از پیدا شدن سینیور و واسال و سرف می‌باشد - ظاهر شد. در آن دوره برای واسال تقریباً هیچ دولتی و هیچ قانونی نیست، مگر ارادهٔ کسی که از لحاظ اقتصادی بر او برتری دارد، یعنی کسی که صاحب زمین شناخته شده است.

هر قدر یک سینیور به واسطهٔ این که واسال‌های جدیدی به او می‌پیوستند، قوی‌تر می‌شد، بیش‌تر می‌توانست واسال‌های دیگری را تحت حمایت خودش در بیاورد و صاحب اراضی بیشتری بشود. به این طریق گروه فئودال به وجود آمد، یعنی گروهی که تمام قدرت سیاسی و قضائی آن در دست کسی بود که به واسطهٔ داشتن اراضی بر اشخاص دیگر برتری حاصل کرده بود. هر قدر این دستگاه کامل‌تر می‌شد، از قدرت پادشاه کاسته گردید و دوره‌ای که فئودالیته تکامل پیدا کرده بود، در حقیقت پادشاه دارای قدرت پادشاهی نبود، چون که قدرت سیاسی محتاج قدرت اقتصادی است و پادشاه در این دوره قدرت اقتصادی نداشت، زیرا که طبقهٔ تولیدکنندهٔ ثروت یعنی بزرگان و کارگران فقط تحت ادارهٔ واسال‌ها قرار داشتند و هر واسالی هم فقط سینیور خودش را می‌شناخت و هر سینیور در قلمرو خودش از حیث جمع کردن

مالیات مختار بود. به این طریق، پادشاه بیشتر به سینیور ها محتاج بود تا سینیور ها به پادشاه، و از همین جهت قدرت حقیقی، یعنی قدرت اقتصادی را در دست نداشت و بالنتیجه قدرت سیاسی و قضائی را هم تقریباً از دست داده بود.

پس می بینیم، که در زمان فئودالیتة یگانه رابطه میان دسته های مختلف اجتماع، زمین بود و همچنین می بینیم، در اثر این که رژیم اقتصادی سابق تحول پیدا کرد، مالکیت جدیدی به وجود آمد، به این معنی که مالکیت آزاد و مطلق نسبت به زمین تقریباً از میان رفت و عموم سرف ها زمین را فقط برای بهره برداری در اختیار داشتند.

نتیجه:

۱- وضع اقتصادی بود که سرف ها و سینیور ها و تکالیف و حقوق آنها را به وجود آورد.

۲- در دوره فئودالیتة زمین بزرگ ترین وسیله تولید ثروت و رابطه اصلی میان دسته های مختلف اجتماع بود.

۱۴- بیماری، قحطی، مرگ و طغیان:

وضع رقت آور دهقانان را دیدیم، زندگانی ملک داران بزرگ را هم مطالعه کردیم و حالا از این موضوع صحبت می کنیم که خرابی اوضاع اقتصادی و خرابکاری هائی که در اثر جنگ های پی در پی پیش می آمد، موجب قحطی های بزرگی می گردید که یک مرتبه عدۀ بسیاری از دهقانان را به صحرای مرگ می فرستاد.

مثلاً از سال ۹۷۰ تا ۱۰۴۰ میلادی تقریباً ۴۸ مرتبه در فرانسه قحطی پیش آمد.

عموماً قحطی ها جنبه محلی داشت، ولی گاهی عمومیت هم پیدا می کرد. در سال ۱۰۰۰ بعد از میلاد، چنان قحطی بزرگی روی داد که تمام دنیای روم را فراگرفت و کمتر کسی بود در چنگال گرسنگی نیفتید. مردم نه فقط گوشت حیوانات و وحشتناک ترین خزندگان را می خوردند، بلکه گوشت زن ها و بچه ها را هم تناول می کردند. این قحطی اثر دیگری داشت، به این معنی، که

غذا های بد باعث شیوع وبا شد و این وبا کمتر از قحطی وخامت نداشت، برای مثال می‌گوئیم که همان وقت ها در یکی از ایالات فرانسه، گل سفید را با آرد و سبوس مخلوط می‌کردند و اسم آن را نان می‌گذاشتند.

بسیاری اشخاص که توانستند گرسنگی خود شان را با این نان رفع کنند، باد کردند و مردند. این قحطی در بهداشت مردم تأثیر خیلی بدی داشت و بالاخره طاعونی در اروپا آورد که تا مدت سه سال تمام اروپا را فرا گرفته بود. در اثر این همه قحطی و بیماری که اتفاق افتاد و مخصوصاً در اثر مرضی که در سال های ۵۴۱ - ۵۴۲ مصر، سوریه، ایران و اروپا را فراگرفت، کم کم مردم معتقد شدند که یقیناً سحر و جادوئی در کار است که باعث بیماری شده، آنها این قدر فکر شان باز نشده بود که علت های حقیقی این بیماری را درک کنند و بفهمند که این بیماری اثر نداشتن خوراک سالم، منزل مناسب و بهداشت به وجود آمده است. از این جهت ناچار بودند به قوای نامرئی متوسل بشوند و مثلاً جادوگران را باعث بیماری بدانند. از همین جا به خوبی می‌توانیم علت حقیقی پیدایش خرافات را درک کنیم.

تا وقتی که بشر در مقابل بلیه هائی که بر او وارد می‌شود، ضعیف و ناتوان است و نمی‌تواند منشاء آنها را کشف بکند، همیشه پایبند عقیده های غلط خواهد بود و ناچار خواهد شد که یک علت خیالی برای آن بلیه ها بترشد و به این طریق دچار خرافات بشود. پس اگر می‌خواهیم خرافات از میان برود، چاره اصلی اینست که بشر را قوی بکنیم، یعنی وضع مادی بشر را طوری مرتب بکنیم که در چنگال بلایا و آفات ناتوان نباشد.

به هر حال، این عقیده به جادوگری، به قدری در آن زمان قوت پیدا کرد که حکایت می‌کنند: وقتی که ملکه بورگنی (یکی از شهرستان های فرانسه) در اثر بیماری می‌مرد، از شوهرش قول گرفت که پزشک هائی را که او را معالجه می‌کردند، به هلاکت برساند!

دهقانان بیچاره از یک طرف در زیر فشار سینیور ها بودند و از طرف دیگر در زیر فشار فقر- این بیماری و قحطی هم سر بار آنها می‌شد؛ تا آن که بالاخره به جان آمدند و دست به شورش هائی زدند.

مثلاً دهقانان نرماندی که یکی از ایالات فرانسه است، در سال ۹۹۸ طغیان کردند و چند نفر از میان خود شان انتخاب نمودند تا با سینیور ها وارد مذاکره بشوند، اما این نمایندگان بیچاره از پیش سینیور ها مثله شده برگشتند (یعنی گوش یا دماغ یا دست آن ها را بریده بودند) و دو باره بر پشت گاو آهن برگشتند.

اما این قساوت های سینیور ها نتوانست از طغیان دهقان ها جلوگیری کند و آنها بازهم طغیان هائی کردند و مثلاً در سال ۱۰۰۸ هم در بعضی از ولایات شورش نمودند. ولی شورش بزرگ آنها در سال ۱۳۵۸م اتفاق افتاد و به اسم ژاکری موسوم شد.

قضیه این بود که دهقان های یکی از ایالات شمال فرانسه علیه سینیور های خود شان به شورش پرداختند. این شورش مثل آتشی که در نزار بیفتد، به تمام دهقانان فرانسه سرایت کرد و شمال و مشرق آن کشور را فراگرفت. در بعضی از شهرها مردمان متوسط الحال هم که موسوم به بورژوازی بودند، با دهقانان مساعدت کردند، و آتش طغیان بلند تر شد. سینیور ها به دست و پا افتادند و چون خطر را دیدند، با هم نزدیک شدند و متفقاً به محو طغیان ها همت کردند و بالاخره آنها را شکست دادند.

هیچ رحمی نسبت به این دهقانان شکست خورده روا نداشتند و حتی وقتی که عده ای از طاغی ها به اردوی اشراف پناه آوردند، آنها را با کمال ناجوانمردی کشتار کردند و با این عمل خود برای چندمین مرتبه در تاریخ بشر نشان دادند که هیچ وقت، حق را با التماس و درخواست به انسان نمی دهند و زورگویان دنیا در مقابل اشک مردم ناتوان چیزی جز فریاد سبعمانه و نوک سر نیزه ندارند.

به هر حال، اشراف فرانسه دهقانان یاغی را طوری با قساوت و درندگی کشتند و کلبه ها و دهات و سرکردگان آن ها را طوری با خاک یکسان کردند که کلمه ژاکری از معنای اولی خودش خارج شده است و در زبان فرانسه هر طغیانی را که با مجازات های خونین سبعمانه خاموش شود، ژاکری می نامند. این شورش های دهقانان باعث شد که بعضی از مزایای اجتماعی را به دست

بیاورند، مثلاً چون دهقانان (سرف‌ها) از املاک می‌گریختند، سینیور‌ها کم‌کم مجبور شدند که قسمتی از زمین‌ها را به تیول بعضی از آنها بدهند و آنها را آزاد بکنند. این تیول اگر چه چیز زیادی نبود، معذالک برای دهقان‌ها یک مزیت نسبتاً بزرگ محسوب می‌شد، زیرا که به این طریق آزاد می‌شوند و سینیور‌ها نمی‌توانستند بر آنها مالیات زیاد تحمیل کنند و از آن‌ها بیگاری زیاد بگیرند، ولی آزاد شدن کلیه سرف‌ها و برافتادن اصول فئودالیت، علت‌های مهم‌تری داشت که در فصل‌های آینده شرح خواهیم داد، قبلاً باید شرح مختصری از صنعت و تجارت دوره فئودالیت را بیان کنیم.

۱۵ - صنعت و تجارت تا قرن یازدهم:

در قرن ۶ و ۷ ارباب‌ها از محصولات زمین‌های خود شان زندگی می‌کردند و قسمت عمده از محتاج آنها هم از قبیل لباس و غیره در همان زمین‌ها تهیه می‌شد، یعنی خود زارعان بودند که برای ارباب‌شان پارچه می‌بافتند و کفش می‌دوختند و سائر حوایجش را رفع می‌کردند.

صومعه‌ها یعنی محل‌هایی که کشیش‌ها و روحانیون در آن‌جا به سر می‌بردند، عموماً وسعت زیاد داشت. ولی این صومعه‌ها هم با محصولی که خود شان تهیه می‌نمودند، زندگی می‌کردند و حتی به طوری که از تاریخ‌های آن زمان فهمیده می‌شود، بهترین پارچه‌ها به دست زن‌هایی بافته می‌شد که در این صومعه‌ها و خانه‌های ترک دنیا به سر می‌بردند.

چه نتیجه از این وضع حاصل می‌شد؟

نتیجه این وضع این بود که دهات احتیاجی به خارج نداشتند و از صنعت شهر بی‌نیاز بودند. بدیهی است که شهر‌ها هم به این ترتیب دارای صنعت نمی‌شدند، چون که در اثر احتیاج ایجاد می‌شود و وقتی که احتیاج نیست، صنعت هم نیست.

پس در این دوره اقتصاد جامعه، بر روی دهات می‌گشت و صنعت دارای رونقی نبود و چون هر یک از قلمرو ارباب‌ها احتیاجات سکنه خود شان را رفع می‌کردند و تقریباً احتیاجی به سائر قسمت‌ها نداشتند، مبادله اجناس و تجارت رونقی نداشت.

چون شهرها در این دوره دارای صنایع مهم نبودند، جمعیت زیاد نداشتند و حتی جمعیت شهرهایی که می‌توانستند به واسطهٔ اوضاع طبیعی خود شان مصالح به دست بیاورند و خانه‌های چند طبقه از سنگ بسازند، به طور متوسط از ۳۰۰ نفر در هر هکتار (هکتار مساوی ۱۰۰۰۰ متر مربع) متجاوز نمی‌شد و هیچ‌یک از شهرهای فرانسه بیش از ۸ الی ۹ هزار نفر جمعیت نداشت و عموماً جمعیت شهرها ۲ الی ۵ هزار نفر بود.

البته باز هم در این دوره یک صنعت و تجارت ناچیز موجود بود و مردمانی هم وجود داشتند که شغل شان تجارت بود، اما این صنعت و تجارت به قدری کوچک بود که نمی‌توانیم آن را اساس اقتصاد این دوره بدانیم.

بعضی‌ها ادعا می‌کنند که شهر ماریسی (در جنوب فرانسه) در همین دوره دارای اقتصاد تجارتی پررونقی بود و با قسطنطنیه، سوریه، افریقا، مصر، اسپانیا و ایتالیا تجارت می‌کرد. این ادعا درست نیست و تجارت مذکور خیلی ضعیف بود، به دلیل این که شهر ماریسی در آن زمان شهر کوچکی بود که بیشتر از ۲۵۰۰ متر مربع محیط نداشت و جمعیت آن از ۸ الی ۹ هزار نفر تجاوز نمی‌کرد.

پس ما همان گفتار گذشته را تکرار می‌کنیم که در قرن ۶ و ۷ صنعت و تجارت رونقی نداشت و زراعت اساس اقتصاد محسوب می‌شد. در قرون ۸ و ۹ و ۱۰ نیز اوضاع به همین منوال بود و مخصوصاً مالکیت زمین خیلی وسعت پیدا کرد، به طوری که مثلاً یکی از روحانیون در اول قرن ۹ دارای ۳۳۰۰۰ هکتار زمین زراعتی بود.

سینیورها نه فقط سرف‌ها را وادار می‌کردند به این که زمین‌ها را زراعت کنند، چمن‌زارها و جنگل‌ها را نگاه بدارند، بلکه از اطلاعات و کارشناسی‌های آنها و مهارت فنی آنها هم استفاده می‌بردند و مثلاً عده‌ای آهنگر و نانوا و نجار و غیره در اختیار خود شان داشتند که از میان همان سرف‌ها بیرون آمده بودند. زنان سرف‌ها عموماً به نخ‌ریسی و پارچه‌بافی مشغول بودند.

به طور خلاصه می‌توان گفت که قلمرو یک نفر سینیور در آن واحد، یک بنگاه وسیع، یک مزرعه وسیع و یک کارخانه وسیع بود با این وضع که جنبه صنعتی آن ضعیف بود و بیشتر جنبه زراعتی داشت.

پس، هر قلمروی دارای استقلال بود، زیرا که تمام مایحتاج سینیور و سرف‌های او را تأمین می‌کرد. به طوری که سینیور‌ها تقریباً هیچ چیز از خارج نمی‌خریدند.

شاید پرسید که آیا سینیور‌ها مازاد محصولات خودش را نمی‌فروخت؟ این عمل خیلی به ندرت اتفاق می‌افتاد و اگر هم خرید و فروش می‌شد، مقدار مورد معامله خیلی کم بود، چون که غالباً ذخیره‌ها را برای روزهای قحطی باقی می‌گذاشتند.

روابط مبادله‌ای و تجارتي در میان قلمروهای مختلف یک سینیور وجود نداشت، سینیور‌ها برای این که محصولات کمیاب از قبیل نمک، روغن زیتون، شراب و کتان را نیز در دسترس داشته باشند و محتاج خریدن نشوند، در جا‌های دور دست، زمین‌هایی که دارای این محصولات بود، را به دست آورده بودند و سرف‌ها را مجبور می‌نمودند که این راه‌های دور را بپیمایند و آن محصولات را برای ارباب خودشان بیاورند. مثلاً عده زیادی از مالکان هالندی در زمین‌های شمال فرانسه و یا در طول رودخانه‌هایی که از المان می‌گذرد، دارای موستان [تاکستان]‌هایی بودند و سردابه‌های خود را از شراب‌های گوناگون آن موستان‌ها پر می‌کردند.

البته این وضع، که هر قلمروی از جهت اقتصادی استقلال داشت و از محصولات خارج بی‌نیاز بود، زمینه مساعدی برای مبادله و تجارت ایجاد نمی‌کرد، همان‌طور که گفتیم، بعضی‌ها می‌نویسند که در این دوره هم تاجر‌ها و بازار‌هایی موجود بوده‌اند، ما هم منکر این موضوع نیستیم، ولی می‌گوییم، عده این تاجر‌ها خیلی کم و تجارت آنها خیلی کوچک بوده است. در این دوره تجارت اشیاء تجملی و محصولات کمیاب خارجی که یک اقلیت کوچکی مشتری آن‌ها بودند، تا حدی دارای رونق بود.

در بسیاری از شهرها بازار هائی دیده می‌شد، اما بیش‌تر آن‌ها بازارهای کوچک محلی بودند که دهقان‌ها یک‌ماه یک‌بار برای فروش محصولات غذائی به آن‌جا می‌رفتند. این تجارت کوچک در مواقعی که قحطی می‌آمد و ناحیه‌های مجاور را به کلی ویران می‌کرد، تا حدی سر و صورتی به خودش می‌گرفت. این دهقانانی را که در اثر پیش‌آمد اوضاع مخصوصی گاهی به مبادله می‌پرداختند، نباید با کسانی که شغل‌شان تجارت است، اشتباه کرد. عده‌ی زیادی از این "تاجر‌ها" کسانی بودند که طوافی می‌کردند، یعنی یک‌بچه داشتند و از شهری به شهر دیگری برای فروش می‌رفتند.

پس، می‌توانیم مختصات فئودالیت را تا قرن ۱۱ این‌طور خلاصه کنیم: اقتصاد جامعه بر روی دهات می‌گشت و صنعت دارای رونقی نبود، قلمرو هر سینیور استقلال اقتصادی داشت، عموماً محصول زراعت هم به واسطه‌ی این که افزار کار دهقان‌ها کامل نبود، رونقی نداشت. مبادله و تجارت ناچیز بود. شهرها کوچک و کم‌جمعیت بودند.

۱۶ - صنعت و تجارت پس از قرن یازدهم:

تقریباً از قرن یازدهم ترقی زراعت شروع شد، چون که کم‌کم وضع ثابتی برای سینیور‌ها و دهقان‌ها به وجود آمد و از طرف دیگر، آزاد کردن سرف‌ها آغاز گردید.

چرا سرف‌ها را آزاد می‌کردند؟

برای این که سرف‌ها به تدریج از این زندگی به جان آمده بودند و زمین‌های خود‌شان را می‌گذاشتند و فرار می‌کردند و یا این که یاغی می‌شدند و دست به شورش می‌زدند. حال آن‌که در مقابل آزاد شدن خود‌شان حاضر بودند مبلغ عمده‌ای به ارباب بپردازند. ارباب‌ها برای این که از شورش سرف‌ها و همچنین از گریختن آنها جلوگیری کنند و کاری بکنند که آنها زمین‌ها را بدون زارع نگذارند، آنها را آزاد می‌ساختند و زمین را به آنها اجاره می‌دادند. به این طریق وضع دشوار سرف‌ها تخفیف پیدا می‌کرد، چون که دیگر ارباب‌ها به اجاره دار آزاد نمی‌توانستند مالیات و بیگاری بی‌نهایت تحمیل بکنند.

در اثر همین موضوعات بود که رونقی در زراعت پیدا شد و جمعیت رو به افزایش رفت، به طوری که از ۱۰۹۰ به بعد، شماره قحطی‌ها کم‌تر گردید. تجارت هم در اثر پیش‌آمد هائی که ذیلاً شرح می‌دهیم، نسبتاً رواج پیدا کرد: یک عده از مردمان جزیره اسکانندیناوی که به دزدی دریائی مشغول بودند، به کناره‌های انگلستان از ایالات شمال غربی فرانسه به اسم نرماندی هجوم آورده در آنجا ساکن شده بودند، اینها بعد از اینکه در انگلستان و فرانسه جای گرفتند، کم‌کم از آن شیوه سابق دست برداشتند و به جای دزدی دریائی، به تجارت دریائی مشغول شدند. این‌ها از راه خشکی با روسیه رفت و آمد کردند و خودشان را به قسطنطنیه و بغداد رساندند و کالا‌های این قسمت‌های مختلف دنیا را خرید و فروش می‌کردند، ولی تجارت دریائی آنها رونق بیشتری داشت. قبل از این‌که این‌ها به دزدی دریائی مشغول بشوند، یک راه تجارتي در دریای بالتیک موجود بود. آنها این راه را در قرن ۹ به واسطه دزدی‌های خودشان قطع کردند، ولی در قرن ۱۱ که خودشان به تجارت مشغول شدند، این راه را دوباره دائر کردند.

در همین موقع در هالند و بلژیک هم تجارت نسبتاً رواج پیدا کرد، چون که این دو مملکت در کنار دریا واقع شده‌اند و چندین رودخانه از آنها می‌گذرد و به دریا می‌ریزد و در این دو مملکت به واسطه این رودخانه‌ها با اروپای مرکزی مربوط می‌شوند. مملکت هالند و بلژیک کالا‌های خودشان و کالا‌های اروپای مرکزی را راه از دریا به انگلستان و دنمارک می‌بردند.

یک مرکز دیگر هم در همین قرن در اروپا به وجود آمد و آن ونیز بود که در مشرق ایتالیا واقع شده، موقعیت تجارتي دارد.

زیارت مزار مسیح هم خودش یک راه تجارتي ایجاد کرد و بعد از این‌که جنگ‌های صلیبی اتفاق افتاد و مردم اروپا با تمدن شرق و با کالا‌های آن‌جا آشنا شدند، چنان‌که خواهیم دید، تجارت با مشرق را رونق داد.

از قرن ۱۱ به بعد دریای مدیترانه مرکز روابط تجارتي شد. تجار اروپایی برای خریدن ابریشم شام و چین، قالین ایران، عاج آفریقا، ادویه هندوستان و عطریات عربستان، به بندرهای کشور شام و بندر اسکندریه می‌آمدند، از این

جهت قسطنطنیه اهمیت پیدا کرد و تجار اروپای غربی در آن جا با هم شروع کردند به رقابت.

به طوری که یکی از پروفیسر های فرانسه می نویسد، اولین تجار قرون - ۱۰ ۱۲ عبارت از همان اشخاص خانه به دوشی بودند که در طلب روزی به این طرف و آن طرف می رفتند. این اشخاص کم کم حس کردند که اگر با هم جمع بشوند، خطرات کم تری متوجه آن ها خواهد بود و بهتر می توانند اجناس را حمل و نقل بکنند. به این طریق اولین شرکت های تجاری- که به قول پروفیسر مذکور مرکب از اشخاص ماجراجو بود، به وجود آمد و آن ها موفق شدند که ثروتی به دست بیاورند. کم کم این شرکت ها توسعه پیدا کرد و این جهانگردان توانستند کاروان های بزرگی راه بیندازند، در اول مردم از این ها وحشت داشتند، ولی به تدریج چون اجناس ممالک دور را از دست آنها دریافت می کردند، با آنها انس گرفتند.

کم کم در کنار جاده های تجاری شهر هائی پیدا شد و به این طریق رونق زندگانی شهری آغاز گردید، هر قدر تجارت رونق بیشتری پیدا کرد، عده اشخاصی که وابسته به این کار بودند، زیاد شد. چون تجار لاینقطع در مسافرت بودند، لازم بود که در سر راه آن ها، مخصوصاً در جا هائی که چند جاده به هم برمی خورد، همیشه اشخاصی باشند که کالا ها را بار کنند و پیاده کنند، کشتی بسازند، گاری درست کنند و سائر حوایج تجار را رفع نمایند. از این جهت، در سر راه تجار در محل مناسب، یک عده نانوا، قصاب و پارچه باف و غیره جمع شدند.

به تدریج که ثروت زیاد می شد، احتیاجات مردم هم زیاد می شد و بر میزان مصرف افزوده می گشت. از این جهت، لازم بود که بر میزان تولید هم افزوده بشود. در نتیجه، صنعت رو به توسعه رفت و اول صنعتی که رونق پیدا کرد، صنعت پارچه بافی بود؛ به طوری که در قرن ۱۲ در شهر میلان ۶۰۰۰۰ کارگر پارچه بافی وجود داشتند.

این صنعت در مملکت هالند و بلژیک هم توسعه پیدا کرد، به طوری که آن ها در همین قرن، ماهوت به انگلستان حمل می کردند.

صنایع آهن هنوز در این دوره دارای رونقی نبود، به طوری که خواهیم دید، رونق آنها در دوره شهرهای آزاد، مقارن اختراعات جدید آغاز شد.

۱۷- پیدایش بورژوازی و شهرهای آزاد:

در اثر این که صنعت و تجارت تا حدی رونق پیدا کرد و تجار پیدا شدند، در وضع اجتماع تغییراتی حاصل شد، توضیح این که تا آن زمان اجتماع علاوه بر طبقه سوم، فقط دارای طبقه نجبا و روحانیون بود، اما وقتی که تجارت رونق پیدا کرد، عده بازرگانان و عامل‌های آنها زیاد شد و ثروت هم در دست آنها جمع شد و کم‌کم قدرتی پیدا کردند و یک طبقه خاص به وجود آوردند که آن را "بورژوازی" می‌نامند. این طبقه بورژوازی به تدریج ثروت زیاد به هم زد؛ و همان‌طور که فئودال‌ها ارباب دهات بودند، بورژواها نیز اربابان شهرها شدند.

طبقه بورژوازی در تشکیلات سابق فئودالیت‌ها دارای محلی نبود. به این معنی که اقتصاد فئودالیت‌ها، پیشه‌وران را که دارای همان وضع دهقان‌ها بودند، یک طبقه جداگانه نمی‌دانست. تجار قرن ۱۱ نسبت به قلمرو سینیور‌ها بیگانه محسوب می‌شدند و در حقیقت در کنار اجتماع زندگی می‌کردند.

آن‌ها در حقیقت وضع قانونی نداشتند و فقط ضرورت اجتماعی بود که آن‌ها را به وجود آورده بود، نه قبول قانون. همین پیدایش بورژوازی که در قانون دارای محلی نبود، گفتار سابق ما را تأیید می‌کند که آن‌چه اوضاع اجتماعی را به وجود می‌آورد، قانون نیست، بلکه ضروریات اجتماعی است، این ضروریات هستند که اوضاع را به وجود می‌آورند و موجب وضع قانون می‌شوند.

سینیور‌ها ناچار بودند آزادی این بورژواها را محترم بدانند، اما به این آزادی جنبه قانونی نمی‌دادند و دائماً می‌خواستند حمل و نقل کالاها را در املاک خودشان تحت کنترل و مقررات شدید قرار بدهند، از تجار مالیات بگیرند و جزیه اخذ بکنند. این موضوع که کار تجارت را فلج می‌کرد، میان بورژواها و فئودال‌ها تولید دشمنی نمود، اما بورژواها کم‌کم ثروتمند می‌شدند و ضمناً کارگرها و پیشه‌وران را در پشت سر خودشان داشتند. از این جهت،

در صدد برآمدند که برای دفاع حقوق خود شان، شهرها را آزاد بکنند. البته آزادی شهرها با صلح و صفا و با رضایت فئودال‌ها ممکن نمی‌شد و از این جهت عموماً در اثر شورش‌ها و خونریزی‌ها صورت می‌گرفت، مثلاً شهر میلان در ۱۰۶۷ و شهر مارسی در ۱۱۲۸ آزاد شد.

حکایت می‌کنند که در یکی از شهرهای فرانسه، سینیور بزرگ با آزاد شدن شهر مخالفت کرد، مردم شورش کردند و بعد از زد و خورد‌ها به قصر سینیور هجوم آوردند. اما آن سینیور بزرگ از ترس به سر دابۀ قصر خودش فرار کرد، و در یک جُلَبَک پنهان شده بود.

عموماً این‌طور است که اشخاص به اتکاء مقامی که دارند، خیلی بزرگی می‌فروشدند و لاف و گزاف می‌زنند، اما همین‌که با یک کار بزرگ روبه‌رو می‌شوند، از جلوی آن می‌گریزند و عجز و کوچکی نشان می‌دهند. این‌ها مثل لولوی سرخرمن‌اند که در بالای اجتماع قرار گرفته‌اند و چون اجتماع حقیقت آنها را فراموش کرده، از آنها می‌ترسد.

به هر حال، از موضوع دور نشویم، شهرهائی را که به این طریق در اثر مقتضیات اقتصادی آزاد می‌شد، کمون می‌گفتند.

چون شهرها آزاد می‌شدند، و حال آن‌که دهات باز هم تحت تسلط فئودال‌ها بودند، یک ضرب‌المثل آلمانی پیدا شد که می‌گوید: " هوای شهر انسان را آزاد می‌کند."

۱۸- شهرهای فئودالیتۀ کمون:

آن اختلافی که امروز در میان شهر و ده دیده می‌شود، در دورۀ فئودالیتۀ موجود نبود و بسیاری از اهالی شهر دارای علاقه‌های دهاتی هم بودند. چون صنعت به درجه‌ی ترقی نرسیده بود، از جهت طرز زندگانی و از جهت ساختمان فرق زیادی میان شهر و ده دیده نمی‌شد. تاجر‌ها و کلیۀ کسانی که در اجتماع فئودالیتۀ دارای محلی نبودند، برای این‌که امنیت و آسایش و منافع خود شان را حفظ کنند، در شهرها جمع می‌شدند و هر صنفی در یک محله زندگانی می‌کرد، مثلاً قصاب‌ها، اسلحه‌سازها، خیاط‌ها، هر کدام یک محله یا یک کوچه داشتند.

مقررات خاصی هم برای هر صنف موجود بود. هر صنفی یک اتحادیه داشت که کورپوراسیون نامیده می‌شد. مقصود از کورپوراسیون دو چیز بود: یکی این که اعضای خودش را از رقابت پیشه‌وران خارجی نگاه‌بدارد، دیگر این که مقرراتی برای پیشه‌ خودش بگذارد تا مرغوبیت اجناس هم ضمناً تا حدی حفظ بشود و خریدار داشته باشد.

بدیهی است که این دو منظور، در دوره فئودالیت که صنایع بزرگ وجود نداشت و دهات احتیاج زیادی به شهر نداشتند و دامنه نیازمندی‌ها محدود بود، عملی میشد و اصولاً مقررات مذکور در اثر همین موجبات به وجود آمده بود. طبق مقررات فئودالیت، هیچ شخص خارجی حق نداشت در شهری وارد بشود و دست به پیشه‌وری بزند.

عضویت در کورپوراسیون موروثی بود و شاگردها فقط بعد از چندین سال شاگردی و انجام دادن تشریفات مخصوصی، می‌توانستند به درجه استادی برسند.

پس اگر فصل گذشته کتاب را در نظر بگیریم، می‌بینیم که صنعت و تجارت آزاد در دوره فئودالیت موجود نبود و نمی‌توانست هم موجود باشد.

اما، همان‌طور که در فصل‌های پیشین گفتیم، کم‌کم شهرها رو به رونق رفت و بورژواها پیدا شدند و به آزاد کردن شهرها پرداختند تا از مقررات فئودالیت تا حدی آزاد باشند و بتوانند تجارت خودشان را وسعت بدهند.

کمون در حقیقت عبارت بود از شرکت و همکاری بورژواها با یکدیگر. این بورژواها قسم می‌خوردند که امنیت همدیگر را حفظ بکنند. از شرایط شرکت در کمون این بود که اگر یکی از ساکنان شهر یا حومه آن مورد حمله بیگانگان واقع بشود، همه از او پشتیبانی بکنند، و اگر کسی از مقررات کمون سرپیچی می‌کرد، ازش جریمه می‌گرفتند و آن را به مصرف استحضامات می‌رساندند تا شهر در موقع لازم از دفاع کردن عاجز نباشد.

کارگران شهرهای آزاد را خود پیشه‌وران انتخاب می‌کردند و انتخابات مثلاً به شرح ذیل به عمل می‌آمد: هر صنفی دو نفر از میان خود انتخاب می‌کرد و اگر عدّه اصناف دوازده بود، به این طریق بیست و چهار نفر انتخاب می‌

شدند، این بیست و چهار نفر ده نفر دیگر و آن ده نفر ده نفر دیگر و این بیست نفر روی هم رفته ده نفر دیگر را انتخاب می‌کردند و این سی نفر به انتخاب کارگزاران عمده می‌پرداختند. کارگزاران عمده شهر در هر سال عوض می‌شدند و می‌بایست در مقابل انتخاب شدگان جدید حساب پس بدهند.

۱۹ - بسط صنعت و تجارت اصول فئودالیتة را بر هم می‌زد:

گفتیم که در دوره فئودالیتة تا قرن ۱۲ صنعت و تجارت خیلی ناچیز بود. هر قدر که صنعت و تجارت رونق پیدا کرد، بیشتر معلوم شد که مقررات فئودالیتة با وضعیت تکامل یافته اجتماع سازگاری ندارد. برای این که موضوع روشن بشود، مثالی می‌زنیم.

انگلستان از اولین کشور هائی بود که دارای صنعت شد. تا پیش از قرن ۱۴ همان طور که گفتیم، پشم را از انگلستان به هالند و بلژیک می‌بردند و در کارخانه های آن دو مملکت مبدل به پارچه می‌کردند. کم کم صنعت پارچه بافی به خود انگلستان هم سرایت کرد، علی‌الخصوص که عده ای از بورژوا های هالند و بلژیک در اثر زد و خورد هائی که با سینیور ها پیدا کردند، به انگلستان رفتند و سرمایه خود شان را در آن جا به کار انداختند. دولت انگلستان برای این که از صنعت داخلی خودش حمایت بکند، در سال ۱۳۲۷ قدغن کرد که پشم و پارچه های پشمی را از انگلستان به بیرون نفرستند، اما بعد از مدتی این قانون را قدری تغییر داد و خارج کردن کالا های مذکور را با پرداخت حقوق گمرکی مجاز دانست. دولت انگلستان برای این که ماده اولیه پارچه بافی از مملکت خارج نشود، حق گمرکی پشم را ۳۳ درصد قرار داده بود و حال آنکه حق گمرکی پارچه های پشمی بیشتر از ۲ درصد نبود. البته این قانون باعث رواج قاچاق شد و تاجر ها برای این که کلاه شرعی سر دولت بگذارند، شروع کردند به این که گوسفند ها را اصولاً به خارج ببرند، ولی به تدریج صنعت پارچه بافی انگلستان قوی شده بود و می‌توانست با سائر جا ها رقابت بکند و محتاج این همه حمایت دولت نبود، از این جهت تعرفه سنگین پشم از طرف دولت انگلستان ملغی شد.

صنعت پارچه بافی خیلی عملیات لازم دارد، مثلاً باید پشم را پاک کنند، رنگ بزنند، جور بکنند، بتابند، پارچه ببافند، چربی را بگیرند و غیره.. طبق مقررات فئودالیتة می بایست هر یک از این عملیات را یک کورپوراسیون علیحده انجام می داد و در این صورت برای خرید و فروش پشم و تبدیل کردن آن به پارچه اشکالات زیادی پیش می آمد و برای این که یک سفارش را انجام بدهند، مثلاً می بایست موافقت کورپوراسیون را جلب کنند. بورژواها ناچار شدند به یک وسیله ای این موانع را از پیش بردارند و بالاخره کارخانه ها را غالباً به خارج شهرها و جائی که تحت نفوذ کورپوراسیون ها نبود، بردند و در اثر این تدبیر در همان قرن ۱۴ در یکی از کارخانه های پارچه بافی توانستند ۲۰۰ پیشهٔ مختلف را در زیر یک سقف به کار وادارند و ۶۰۰ نفر کارگر را در یک جا جمع بکنند.

پس می بینیم که کم کم مقتضیات جامعه طوری می شد که با مقررات فئودالیتة سازگاری پیدا نمی کرد و لازم بود که مقررات مذکور تغییر بکند. در دورهٔ فئودالیتة هر کس داخل کورپوراسیون بود، سرنوشتش تأمین می شد، ولی منافعش محدود بود، چونکه قیمت خرید و فروش را خود کورپوراسیون بازرسی می کرد و از این جهت هیچ کس نمی توانست با یکی دو معامله صاحب سرمایهٔ گزاف بشود. البته در آن موقع، دلال ها و تاجر ها تقلب می کردند و سود نامشروع به دست می آوردند، ولی سود آن وقت آن ها با سودی که تاجر دورهٔ صنعت به هم می زدند، قابل مقایسه نبود. از این جهت، مردم به طرف تجارت جلب شدند و همان کسانی که تا کنون زندگانی خود شان را به ماجراجوئی و جهانگردی و ولگردی می گذرانند، در پی کار افتادند. در این جا خوب است یکی از همین اشخاص را که تمول زیاد به هم زد، نقل کنیم:

ریشارد ویتینگتون طفل یتیمی بود که خانه شاگرد یکی از بازرگان ها بود. در آن زمان رسم بود که هر وقت یکی از تاجر، کشتی خود را به ناحیه های دور می فرستاد، به هر یک از خدمتکارانش اجازه می داد که یک چیزی از خودش در کشتی بگذارد و شانس خودش را امتحان کند.

ریشارد در تمام دنیا فقط یک گربه داشت و آن را در کشتی اربابش گذاشت. اتفاقاً کشتی وقتی که در یکی از نواحی دوردست لنگر انداخت، مشاهده نمودند که در آن جا موش به قدری زیاد است که قصر پادشاه را دچار زحمت کرده است، ولی گربه ای در آن نقطه یافت نمی‌شود. پادشاه آن کشور از دیدن گربه آن کشتی و هنرنمایی او به قدری خشنود شد که گربه را به بهای تمام محصولات کشتی خریداری کرد. به این طریق، ناگهان ریشارد ویتینگتون ثروتمند گشت.

این حکایت گرچه افسانه باشد، ولی می‌رساند که ثروت ریشارد ویتینگتون به آسانی به دست آمده است. این شخص در اثر ثروتش جزو لاردها درآمد و پولش به قدری زیاد شد که پادشاه انگلستان از او قرض گرفت.

در اثر پیدایش تجار بزرگ و ثروت‌های ناگهانی بود که وضع کورپوراسیون‌ها تغییر پیدا کرد، مثلاً مساوات که یکی از خواص کورپوراسیون بود، از بین رفت. حالا دیگر تجمل لباس‌ها و تشریفات جشن‌ها به قدری بود که فقط اشخاص متمول می‌توانستند از آنها بهره‌مند شوند.

حکایت می‌کنند که کورپوراسیون تاجرهای شراب به قدری متمول شده بود که از پنچ پادشاه در یک مهمانی پذیرائی کرد.

به این طریق، پیشه‌ورهایی که سابقاً ممکن بود به درجه استادی برسند، راه ترقی‌شان بسته شد و برای این که از خودشان دفاع بکنند، به تشکیل "کورپوراسیون‌های کارگران" پرداختند تا ارباب‌های منفور را از خودشان دور کنند. در نتیجه، دو طبقه مشخص به وجود آمد.

۲۰- بیرون ریختن یهودی‌ها از انگلستان:

مسیحی‌ها تنزیل دادن پول را حرام می‌دانستند و چون در دوره فتوئدالیت به واسطه کمی و کوچکی معاملات، احتیاج زیادی به نزول دادن و نزول گرفتن پیدا نمی‌شد، این عقیده قابل قبول بود. اما وقتی که اوضاع فتوئدالیت رو به تغییر رفت و صنعت به میان آمد و پول مقام تازه‌ای پیدا کرد، دیگر این عقیده با واقعیت زندگانی درست در نمی‌آمد. اولین کسانی که توانستند خودشان را با واقعیت زندگانی جدید تطبیق بدهند، یهودی‌ها بودند که به صنعت

و تجارت پرداختند و از نزول دادن و نزول گرفتن ابائی نداشتند. کم کم که صنعت و تجارت ترقی می‌کرد، اعیان انگلستان احتیاج بیشتری به پول پیدا می‌کردند و هیچ چاره دیگری جز این که دست به دامن تجار یهودی بشوند، نداشتند. اما این یهودی‌ها زارع نبودند تا وابسته به زمین و تابع سینیور‌ها باشند و عموماً در شهرها زندگی می‌کردند. از این جهت پادشاهان انگلستان برای این که از پول آنها استفاده کنند، آنها را تحت حمایت خودشان گرفتند و به این طریق قدرت واقعی خودشان یعنی قدرت اقتصادی خودشان را در مقابل بارن‌ها بالا بردند. میان تاریخ نویس‌ها معروف است که می‌گویند: "در صندوق‌های یهودیان بود که پادشاهان نرماند، قدرت مطیع ساختن بارن‌ها را به دست آوردند."

اما، کم کم قدرت اقتصادی یهودی‌ها به قدری زیاد شد که اسباب ناراحتی خیال اعیان و اشراف انگلیس را فراهم کرد و در صدد برآمدند که به یک وسیله‌ای خودشان را از قید قرض‌هایی که از یهودی‌ها گرفته بودند، بیرون بیاورند. بالاخره هیچ چاره‌ای بهتر از این ندیدند که اختلاف مذهب را بهانه کنند و یهودی‌ها را از انگلستان بیرون بریزند، و همین کار را در سال ۱۲۹۰ انجام دادند.

این واقعه یکی از دلایل این موضوع است که منازعات مذهبی عموماً ریشه مالی و اقتصادی دارد.

۲۱- پیدایش قانون کار:

چون فشار سینیور‌ها بر دوش دهقان‌ها خیلی سنگین بود و از طرف دیگر شهرها کم کم رونق می‌گرفت و کارخانه‌ها احتیاج به کارگر داشتند، سرف‌ها از دهات می‌گریختند و به شهرها رو می‌آوردند؛ به طوری که عده دهقان‌های فراری در انگلستان قرن ۱۴ همان قدر زیاد بود که عده غلام‌های فراری در امریکای قرن نوزدهم.

اتفاقاً در سال ۱۳۴۹ م بیماری سختی آمد و اروپا را فراگرفت و تقریباً ۲۵ میلیون از اهالی اروپا و انگلستان را از بین برد. از عده جمعیت کاسته شد،

دهقان هائی که باقی ماندند، پولدار تر شدند و زمین های وسیع تری به دست آنها افتاد.

به این طریق، چون احتیاج سینیور به زارع زیاد شد و از احتیاج زارع به زمین کاسته گشت، دیگر دهقان ها حاضر نمی شدند در زمین های اربابی به زراعت پردازند و جور ارباب ها را ببرند. از این جهت، سینیور ها که کسی برای زراعت کردن زمین نداشتند، ناچار می شدند زمین را به خود سرف ها اجاره بدهند و یا این که اصولاً زمین ها را به قیمت کم بفروشند. بالاخره سینیور ها دست به اقدام شدید زدند و "قانون کار" وضع کردند. این قانون مثل همه قوانینی که به وسیله اقلیت وضع می شود، به ضرر توده دهقان ها بود.

به موجب این قانون:

۱- هر کس کمتر از شصت سال داشت، می بایست با مزدی که قبل از سال ۱۳۴۷ م معمول بود، مشغول زراعت شود.

۲- هر سینیور که دست مزدی بیش از این میزان می پرداخت، به تادیه غرامت محکوم می شد.

۳- سینیور حق داشت سرف های خودش را به کار وا دارد و اگر امتناع کنند، آنها را حبس کند.

این نمونه ای از قوانین ظالمانه ای است که برای اسارت توده زحمتکش وضع شده است! بسیاری از آثار این گونه قوانین هنوز در کشور های جهان و مخصوصاً در کشور ما که عقب مانده تر از دیگران هستیم، باقی مانده است. آیا این هاست قوانینی که عدلیه و نظمیہ ستمگر ها با آب و تاب تمام از آنها اسم می برند و آن ها را مقدس می دانند؟ آیا واقهاً این قوانین حق کش را می توان مقدس دانست؟

آیا دکتر ارانی که در محکمه جنائی می گفت: "فقط آن قانون مقدس است که حافظ منافع توده ها باشد"، حق نداشت؟

۲۲- شورش دهقانان یا برافتادن سرواژ از انگلستان:

فشار سینیور ها از یک طرف، جذبۀ کارخانه ها از طرف دیگر دهقانان انگلستان را وادار کرد که به این وضع رقتبار خاتمه بدهند. بالاخره دهقانان در ۱۳۸۱ دست به یک شورش بزرگ زدند و دوک ها و سائر عمال پادشاه را کشتند.

فکر اصلی این دهقانان این بود که آثار کتبی رقیب خود شان را از بین ببرند و هر جا پیمان نامه ای به دست می آوردند، آتش می زدند.

اعیان انگلستان در مقابل دهقان ها نتوانستند مقاومت کنند، یک مرتبه از مقام جبروت پائین آمده گریختند و در جنگل ها پنهان شدند. اما دهقان ها به شهر ها رفتند و بورژوا ها نسبتاً از آنها خوب پذیرائی کردند. بالاخره دهقان ها به طرف لندن روی آوردند و ریشارد دوم پادشاه انگلستان هنوز بچه بود، تصور می کردند آنها را از چنگ سینیور ها خلاص خواهد کرد.

ارتش دهقان ها وارد لندن شد و از نجباء کشتار کرد. اما به پادشاه مهلت داد و خواست با او ملاقات کند. پادشاه با دهقانان ملاقات کرد و وعده داد که خواهش های آنها را بر آورد. مستوفی ها هم شروع کردند به نوشتن فرمان های پرآب و تاب، هر دسته از این دهقان های ساده لوح که فرمان های شاه را می گرفتند، خوشحال و خندان، مظفرانه از لندن خارج می شدند. وقتی که از عده آنها کم شد و چند هزار نفری بیشتر باقی نماندند، شاه دو باره وعده ملاقات داد و در وقت معین با اسکورت خودش وارد محل ملاقات شد. سرکرده دهقان ها به پیشباز او رفت. وقتی که به نزدیک رسید، یکی از همراهان شاه با اسلحه ای که در زیر لباسش پنهان کرده بود، با کمال ناجوانمردی ضربه ای بر سر او زد و او را بر زمین انداخت، همراهان شاه دور آن سرکرده را گرفتند تا دهقان ها نبینند که رئیس شان کشته شده است. اما دهقان ها دیدند و به جنبش درآمدند. شاه به همراهانش دستور داد که از جای خود شان نجنبند و خودش اسپی راهی کرد و به جلوی دهقان ها آمد به آنها گفت: شما سرکرده دیگری غیر از من ندارید، من پادشاه شما هستم، مطمئن باشید.

مردم که قیافه این بچه را دیدند و تصور نکردند که این همه بدجنسی در باطن او باشد، تسلیم شدند و ریشارد در رأس آنها قرار گرفت. به این طریق، شورش دهقان‌ها از هم پاشیده شد. آن وقت پادشاه و قضات او در دهات افتادند و به کشت و کشتار شروع کردند و مردم را صدتا صدتا دار زدند و این کشتار تا مدتی دوام داشت! این بود عملیات پادشاهی که رعیت به او رحم کرد و او به رعیت اطمینان داد!

نتیجه:

هیچ آزادی در هیچ مملکت بدون فداکاری و جانبازی به دست نیامده است. خیانت، ناجوانمردی و درندگی مخصوص کسانی است که بر ملت زورگوئی می‌کنند، منتهی این خصایص را همیشه مؤرخان مزدور می‌خواهند روپوشی کنند.

توده زحمتکش هیچ وقت نباید به وعده‌ها فریفته شود و منتظر رحم و شفقت باشد.

شورش دهقان‌ها به آن وضع فجیع خاتمه پیدا کرد، اما روح استقلال ملت را نشان داد. از طرف دیگر، پیدایش صنعت و احتیاج به کارگر آزاد به طوری که بعداً شرح خواهیم داد - ایجاب می‌کرد که آزادی دهقان‌ها عملی شود. از این جهت قانون کار در اواخر قرن ۱۴ از اعتبار افتاد و اصولاً سرواژ در زمان سلطنت خاندان تئودور (۱۴۸۵ - ۱۶۰۳) از انگلستان رخت بر بست و در اواخر قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷ این یک اصل قانونی شد که هر فرد انگلیسی آزاد است.

۲۳- تأثیر صنعت پارچه بافی در وضع سرف‌ها:

وقتی که صنعت پارچه بافی در انگلستان رو به ترقی رفت، بدیهی است که احتیاج بیشتری به پشم پیدا شد و لازم آمد که چراگاه‌ها وسیع‌تر و گوسفند‌ها بیشتر و پشم فراوان‌تر بشود. از این جهت، مالکان شروع کردند به این که زمین‌های زراعتی را به چراگاه مبدل کنند و زارعین را بیرون بریزند، و مخصوصاً آزاد شدن سرف‌ها را بهانه قرار داده، آنها را بی‌خانمان کردند؛ به طوری که در مدت کمی گوسفند‌ها جانشین خانواده‌های دهقانی شدند. یکی

از نویسندگان آن دوره می‌گوید: "گوسفند سابقاً حیوان بسیار سر براهی بود، اما حالا همه چیز را خراب می‌کند و همه چیز را می‌بلعد، حتی آدم‌ها را". زد و خورد هائی که در زمان هانری هشتم (۱۴۰۹ - ۴۶) به عنوان اختلافات مذهبی با روحانیون روی داد، باعث کشتار آنها شد، برای همین بود که زمین‌های کلیسا را از چنگ آنها دریاورند و مبدل به چراگاه کنند.

البته این احتیاج به چراگاه که در اثر ترقی صنعت پارچه بافی پیدا شده بود، با آزاد شدن سرف‌ها کمک کرد. اما آزادی آنها به طریقی صورت گرفت که بیان کردیم. از این جهت آن ستمدیده‌ها باز هم دست به شورش زدند. اما این مرتبه هم شورش آنها با قتل عام خاتمه پیدا کرد.

دهقانانی که به این طریق، از مزارع اجدادی خود شان اخراج شده بودند، غالباً به گدائی و ولگردی و یا رهزنی می‌افتادند. اما این وضع به صرف کارخانه دارها بود که روز به روز احتیاج به کارگر پیدا می‌کردند.

آنها محتاج کسانی بودند که آزاد باشند، یعنی وابسته به زمین یا به ارباب نباشند و با مزد کم مشغول به کار شوند. این بود معنی آزادی در زبان کارخانه دارها! از این جهت قوانین شدیدی علیه ولگردان وضع شد و آنها را به سختی مجازات می‌کردند تا به سمت کارخانه‌ها رانده شوند. پس، آزادی سرف در حقیقت عبارت از این بود که به آزادی، مزدور کارخانه دارها بشوند.

بنا بر این، می‌توانیم تغییری را که در اثر ترقی پارچه بافی در وضعیت سرف‌ها داده شد، این‌طور خلاصه کنیم:

در دوره فئودالیت، اسباب زراعت زارع در دست خود او بود و قاعدتاً نمی‌توانستند او را از زمینی که در روی آن زراعت می‌کرد، بیرون کنند. ولی آزادی زارع این‌طور صورت گرفت که زمین را از او گرفتند و فقط یک قسمت از زمین را با دریافت اجاره بها به او واگذار کردند، عده کثیری از زارعین هم به گدائی، ولگردی و رهزنی افتادند و یا گرفتار مزدوری شدند.

به این طریق انگلستان وارد مرحله صنعتی شد، ما از این جهت در تاریخ انگلستان جلو رفتیم که انگلستان جلوتر از دیگران به این مرحله قدم گذاشت.

حالا قدری به عقب بر می‌گردیم و از سائر ملل اروپا و مخصوصاً فرانسه صحبت می‌کنیم.

۲۴- نظر کلی به دوره فئودالیته تا آخر قرن ۱۳ - بسته شدن تجارت مدیترانه:

در دنیای قدیم، یعنی در دوره روم دریای مدیترانه به منزله دریای داخلی بود. چون که تمام سواحل آن را دولت روم در تصرف داشت و تمدن‌های اطراف به واسطه دریای مدیترانه با یکدیگر رابطه داشتند و آن دریا وسیله حمل و نقل اجناس و افکار آنها بود. در این دوره تمام فعالیت کشورهایی که میان جزایر بریتانیا و رود فرات قرار داشتند متوجه دریای مدیترانه می‌شد.

بعد از آن که ژرمن‌ها به دولت روم حمله کردند. بازهم دریای مدیترانه دارای رونقی بود، زیرا که باز هم ایتالیا و افریقا و اسپانیا و فرانسه به وسیله این دریا با امپراتوری بیزانس (روم شرقی که قسطنطنیه را در تصرف داشت) رابطه داشتند. در اثر این وضعیت یک زندگی اقتصادی به وجود آمد که در حقیقت دنباله مستقیم دوره قدیم بود. مثلاً اهالی سوریه از قرن پنجم تا قرن هشتم میان بنادر مصر و آسیای صغیر رابطه تجارتي داشتند.

اما بعد از آن که در قرن هفتم مسلمان‌ها وارد میدان شدند و سواحل شرقی و جنوبی و غربی مدیترانه را فتح نمودند و شهر قسطنطنیه در سال ۷۱۹ میلادی به دست آنها افتاد، وضع تجارت عوض شد و در حقیقت تجارت اروپا در مدیترانه خاتمه یافت. از این به بعد دریای مدیترانه نه فقط رابطه تمدن‌ها نبود، بلکه در میان آنها مانع محسوب می‌شد. سابقاً در تمام سواحل مدیترانه یک تمدن وجود داشت، ولی حالا دو تمدن پیدا شده بود: تمدن رومی در شمال؛ تمدن اسلامی در مشرق، جنوب و مغرب. این دو تمدن با یکدیگر متخاصم بودند و هجوم آنها بر همدیگر تعادل اقتصادی قدیم را بر هم زد و فعالیت اقتصادی از مدیترانه متوجه بغداد شد.

در طی قرن هشتم قطع شدن تجارت مدیترانه باعث شد که تجار از میان بروند و زندگی شهری که به توسط آنها حفظ می‌شد، رو به زوال برود.

بالنتیجه، فقر عمومی ظاهر شد و یکی از علامات آن این بود که پول نقره به جای پول طلا نشست.

آغاز رونق دوباره تجارت - وقتی که مشرق و جنوب و مغرب دریای مدیترانه به دست مسلمان‌ها افتاد، تجار روم شرقی و ایتالیا - و نیز رابطه‌شان را با سوریه و شمال آفریقا و جنوب اسپانیا قطع شد و فقط با بنادر مسیحی مشرق و یا قسطنطنیه (بیش از آنکه به دست مسلمان‌ها بیفتد) تجارت می‌کردند. اما علت این امر که اختلافات مذهبی بود، در نزد تجار آن قدر قوت نداشت که بتواند آنها را در مدت زیادی از تجارت با مسلمان‌ها منع کند.

همیشه دیده شده که قوت پول در پیش اشخاص پول پرست به مراتب از قوت مذهب بیشتر است و عموماً قدرت مذهب را فقط برای این که در تحصیل پول به آنها کمک کند، دوست دارند.

از این جهت با آن که مشرق، جنوب و مغرب مدیترانه به قول مسیحی‌ها، در دست کفار بود، از همان آخر قرن نهم دیده می‌شود که روابط خودشان را دوباره با این ناحیه هم برقرار کردند و روز به روز توسعه دادند. این تجار پول پرست به مذهب مشتری‌های خودشان به شرط این که خوب پول بدهند - کاری نداشتند.

پول پرستی که مذهب مسیح به شدت آن را محکوم می‌کند، در این دوره به شدیدترین وجهی ظاهر شد و تجار ونیزی جوان‌های اسلاو را از سواحل دالماسی می‌خریدند و یا می‌دزدیدند و با کشتی به طرف حرم‌های مسلمانان در مصر و سوریه برده، می‌فروختند. تجارت غلام‌ها در این دوره به تجار ونیزی همانقدر نفع رسانید که فروش سیاهان در قرن هجدهم به تجار فرانسه و انگلیس. البته مذهب این عملیات را منع می‌کرد، فق ۵/ اما گوش کسی بدهکار نبود و تجار نفع سرشاری را که از این راه می‌بردند، دلیل مجاز بودن و بلکه مقدس بودن آن می‌دانستند هر وقت به این گونه اشخاص در مقابل خرافات از تمدن و فرهنگ صحبت می‌کنند، می‌گویند این جا جای استدلال نیست، اما خودشان در این موقع که نفع‌شان اقتضاء می‌کرد، در مقابل مذهب استدلال می‌کردند.

آزادی بورژوازی - ضروری‌ترین چیزها برای بورژوازی آزادی است، چون که بورژواها بدون این که بتوانند از جایی به جای دیگر بروند، تعهد بسپارند و تعهد بگیرند و در اموال خود شان همه‌گونه حق تصرف داشته باشند، نمی‌توانند تجارت کنند. این آزادی‌ها لازمه تجارت است.

اما این آزادی‌ها در سازمان فئودالیتة موجود نبود، از این جهت بورژواها برای به دست آوردن این آزادی‌ها کوشش کردند و در قرن هفتم شورش‌های خطرناکی به دستیاری سرف‌ها ایجاد نمودند.

آنها آزادی سرف‌ها را برای تأمین همین منظورهای خود شان می‌خواستند و اصولاً نباید فراموش کرد که بورژواها آزادی را به طور مطلق و به عنوان یک حق طبیعی طالب نبودند، بلکه از این جهت که مزایائی داشت و یک حق مفید بود، سنگ آن را به سینه می‌زدند. ما بعداً در باره این اصل گفت و گو خواهیم کرد.

به هر حال، در اثر کوشش بورژواها بود که کم‌کم آزادی شهرها به طوری که قبلاً شرح دادیم، شروع شد و به تدریج معمول گردید که هر کس مدت یک سال و یک روز در داخل شهر زندگانی می‌کرد، آزاد می‌شد.

قانون بورژوازی - آزادی اولین احتیاج بورژواها بود، ولی احتیاج‌های دیگری هم داشتند. حقوق دوره فئودالیتة تشریفات پریچ و خمی داشت و افراد را تابع اراده سینیورها می‌ساخت.

در دوره فئودالیتة گاهی برای این که دعوائی را فیصله بدهند، لازم بود که طرفین با هم دوئل بکنند و هر که غالب بشود، حق با او باشد، در این دوره عموماً قضات از میان جمعیت دهقان‌ها انتخاب می‌شدند و این اشخاص فقط به آداب و رسوم کسانی که در دهات به وسیله کار و یا مالکیت زمین زندگانی می‌کردند، آشنا بودند و از زندگی شهری اطلاع کافی نداشتند.

از این جهت، وقتی که بورژواها پیدا شدند و شهرها به وجود آمدند، نمی‌توانستند زندگانی شهر خود شان را با این حقوق تشریفات که با وضع آن جا جور در نمی‌آمد، اداره کنند. بورژواها به حقوق احتیاج داشتند که قضایا را

به وجه ساده تری حل بکنند و راه اثبات ادعای طرفین را آسان تر به دست بیاورند و مقتضیات زندگانی بورژواها را بهتر در نظر بگیرند.

به این طریق می بینیم که در آغاز قرن یازدهم در اثر ضرورت اجتماعی، یک حقوق تجارتی پیدا شد که هنوز در حال جنینی بود. این حقوق عبارت بود از مجموعه آدابی که از عمل حاصل شده بود، یک نوع حرف بین المللی که تجار در میان خود شان در معاملات ایجاد کرده بودند. اما چون هنوز حقوق مذکور جنبه قانونی پیدا نکرده بود، عموماً تجار برای رفع اختلافات خود شان به حکم رجوع می کردند.

محکمه هائی را که به این طریق تشکیل می شد، در انگلستان " محکمه خاک آلود ها " می گفتند، زیرا که اشخاصی که به این محکمه ها رجوع می کردند، تجار می بودند که تازه از راه رسیده بودند.

سینیور ها، بورژواها، شهرهای آزاد - سینیور ها به استثنای آنهایی که روحانی بودند، به زودی به مزایایی که رشد و نمو شهرها داشت، پی بردند. چونکه، به نسبتی که به این شهرها آمد و شد در جاده ها و رودخانه را زیاد می کردند و میزان پول را بالا می بردند، گنجینه سینیورها هم پرتر می شد. پس باعث تعجب نیست اگر بیشتر این شهزاده ها به بورژواها نظر خوبی داشتند، و چون آنها عموماً در قصرهای خود شان در دهات زندگی می کردند. کمتر با اهالی شهر تماس داشتند تا با بورژواها اختلاف حاصل کنند. اما سینیورهای روحانی با شهرها و زندگانی بورژواها مخالفت می کردند که منجر به جنگ هائی شد. اتفاقاً در نیمه دوم قرن یازدهم در جنگی که میان امپراتوران و پاپ درگرفت، جمعیت های شهرهای لمباردی فرصت پیدا کردند که علیه این شهزادگان روحانی قیام کنند. در سال ۱۰۷۷ شهر کامبر علیه اسقف (کشیش بزرگ) آن قیام کردند و قوی ترین کمون را به وجود آوردند.

به این طریق، شهرها از آغاز قرن هفتم و بعضی ها در طی قرن مذکور دارای سازمان های شهری که نوع زندگانی آنها ایجاد می کرد، گردیدند.

آن چه بورژوازی را مشخص می‌کند، اینست که بورژوازی در وسط باقی مردم، یک طبقه ممتاز را تشکیل می‌داد. امروز فرق شهرها با دهات اینست که جمعیت شهرها بیشتر و ادارات شان پرپیچ و خم تر است، ولی امتیاز دیگری ندارد و دارای حقوق عمومی و خصوصی دیگری نیستند.

اما بورژواها این طور نبودند، و از لحاظ حقوق با تمام کسانی که در خارج از حصار شهر زندگی می‌کردند، فرق داشتند؛ به طوری که همین که انسان از دروازه شهر و خندق آن عبور می‌کرد، وارد عالم دیگری می‌شد و در حقیقت به قلمرو حقوق دیگری پا می‌گذاشت. بورژواها مثل اعیان و روحانیان مشمول حقوق عمومی نبودند.

زمین شهر هم مزایایی داشت و پناهگاهی محسوب می‌شد. هر کس به آن جا پناه می‌برد، مثل این که به کلیسا پناه برده باشد، در امان بود. خلاصه آن که بورژوازی از هر جهت یک طبقه استثنائی به شمار می‌آمد و بورژواها به مردم دهات به چشم استثمار نگاه می‌کردند و با حسادت تمام به هیچ وجه حاضر نبودند چیزی از مزایای خود شان را به آنها بدهند.

در این جا این نکته را هم باید تذکر دهیم که در مدت قرن ۱۲ تا در تمام اروپا به طور کلی جمعیت شهرها بیشتر از یک دهم مجموع جمعیت نبود.

تأثیر تجارت در سازمان فئودالیت:

۱ - وقتی که تجارت رونق گرفت، سینیورها و اطرافیان آنها خواستند زندگانی خود شان را به وسیله اشیائی که به واسطه تجارت به دست آنها می‌رسید، مجلل و یا لااقل آسوده تر گردانند. اگر زندگانی یک نفر از طبقات بالای اجتماع را در قرن ۱۱ و ۱۲ با هم بسنجیم، می‌بینیم که از جهت غذا و لباس و اثاثیه منزل و غیره خیلی مخارج او بالا رفته است.

به این طریق احتیاجات مالکان بزرگ زمین زیاد می‌شد و قیمت اجناس هم بالا می‌رفت؛ ولی درآمد مالکان مذکور آن قدرها زیاد نمی‌شد. چون که آنها عواید شان را طبق آداب و رسوم به دست می‌آوردند، که مقدس شمرده می‌شد و بر آنها خیلی مشکل بود که از این آداب و رسوم تجاوز کرده، عایدی جدیدی تحصیل کنند. از این جهت خیلی از نجباء (یعنی مالکان بزرگ زمین

(مقروض و یا ورشکسته شدند، مثلاً حکایت می‌کنند که در نیمه قرن ۱۳ در یکی از نواحی، عده شوالیه‌ها از ۶۰ نفر به ۱ یا ۲ نفر تقلیل پیدا کرد.

۲- البته بعضی از مالکان بزرگ در مقابل این بحران مقاومت کردند، به این معنی که آداب و رسوم قدیمه را نشکستند، اما توانستند تا حدی از گران شدن اجناس کم کنند. مثلاً سابقاً در هر "در خاناً" مهمی کارگاه‌هایی موجود بود و چندین ده نفر سرف را معطل می‌کرد که پارچه یا افزار کار بسازند و حال آن که همین لوازم به توسط پیشه‌ورهای شهر مجاور ساخته می‌شد، بعضی از مالکان در صدد برآمدند که این نوع کارگاه‌ها را موقوف کنند و در قرن ۱۲ تقریباً در همه جا این کارگاه‌ها رو به زوال رفت.

۳- بسیاری از مالکان بزرگ که بعضی از اجناس کمیاب مثل نمک و شراب و غیره را در املاک شان پیدا نمی‌شد، زمین‌های دور دستی را تصاحب کرده بودند و این اجناس را از آنجا‌ها تهیه می‌کردند. اما وقتی که تجارت باب شد و تجار این اجناس را از جائی به جای دیگر می‌بردند، دیگر مالکان بزرگ احتیاجی نداشتند به این که زمین‌های دور دست را نگاه دارند، و شروع کردند به فروختن آنها.

۴- از تأثیرات دیگر تجارت این بود که چون کم‌اجناس از خارج خریداری می‌شد، خانه‌دارها در صدد برآمدند که عایدی پولی خودشان را زیاد کنند، این امر آنها را وادار می‌کرد که سرواژ را از میان ببرند، یا از شدت آن کم کنند. چون وقتی که سرفی را آزاد می‌کردند، دو فایده داشت: یکی این که سرف برای آزاد شدنش پول می‌پرداخت، دیگر این که پس از آزاد شدن هم از زمینش صرف نظر نمی‌کرد و اجاره‌دار آن می‌شد. در همین موقع بود که سرف‌ها می‌توانستند تعهدات خودشان و مثلاً وظیفه بیگاری را به وسیله پول از سر خودشان واکنند. کم‌کم پول می‌توانست همه چیز بشود.

۵- نفوذ تجارت باز این اثر را داشت که نوع زراعت با زمین و آب و هوای آن مطابقت داده می‌شد. تا وقتی که حمل و نقل اشیاء خیلی کم صورت می‌گرفت و در حکم هیچ بود، لازم می‌آمد که سینیور به هر وسیله‌ئی که است انواع و اقسام حبوبات را در زمین خودش به عمل بیاورد، چون که نمی‌

توانست آنها را از جای دیگر تهیه کند. اما بعد از قرن ۱۲ که تجارت باب شد و اجناس را از جایی به جای دیگری حمل و نقل می‌کردند، سینیور ها در صدد برآمدند که فقط چیز هائی را در زمین های خود شان به عمل بیاورند که با زمین، آب و هوا مناسب داشته باشد و کم خرج تر به عمل بیاید.

۶ - در اثر تجارت بود که زمین ها متحرک شد، یعنی شروع کرد به دست به دست گشتن - به این طریق که دهقان در این موقع در شهر مجاورش یک بازار داشت و از این جهت ذوق پول داشتن و ذخیره کردن در او پیدا شد. در همین موقع هم بورژوا های پولدار شهر ها در صدد برآمدند که زمین خریداری کنند، چون که می خواستند منافی را که از تجارت به دست می آورند، در این زمین ها به کار بیندازند. به این ترتیب کم کم بعضی از زمین ها از دست صاحب های اولی خارج می شد و به دست صاحبان جدیدی می افتاد.

اشکالات حمل و نقل: در قرون وسطی اشکالات زیادی در حمل و نقل انسان و اشیاء موجود بود. رومی های قدیم مخصوصاً برای لشکرکشی های شان اهمیت زیادی به جاده ها می دادند و سعی داشتند که آنها را خوب نگه بدارند.

اما این جاده ها در دوره فئودالیتة در اثر هرج و مرج هائی که پیش آمد، در اثر کم شدن قدرت مرکزی و کاسته شدن احتیاجات تجارتي، ویران شد و مثلاً در قرن نهم وضع اسف آوری داشت.

در دوره فئودالیتة جاده های خوب از بین رفته بود. اما حقوق راهداری که سابقاً برای نگهداری و مرمت جاده ها گرفته می شد، همان طور باقی بود. حتی حقوق جدیدی هم پیدا شده بود و هیچ کدام از این ها به منظور اصلی نمی رسیده، حقوق راهداری در حقیقت یک نوع مالیاتی بود که به توسط سینیور ها گرفته می شد و حمل و نقل را به وجه شدیدی فلج می کرد. یک شاهی از این حقوق راهداری به خرج راه سازی نمی رسید و حقوق مذکور یک باری بود که بر تجارت تحمیل می شد و تا آخر آن را یکی از مواد زورگوئی و سوء استفاده سینیور ها می شمردند.

از این جهت اولین حقی که شهرهای آزاد شده می‌خواستند، این بود که حقوق راهداری به نفع بورژواها نبود، لغو بشود. از قرن ۱۲ به بعد تاجرهای متمول شهرها، موفق شدند که از پرداخت راهداری در ممالک بیگانه هم که از آنها عبور می‌کردند - تا حدی معاف بشوند. معذالک در سر راه تجار محل‌های زیادی برای گرفتن حقوق راهداری موجود بود، مثلاً در آخر قرن ۱۴ هنوز در روی رود آلپ ۳۵ و در روی رود دانوب (فقط در اتریش سفلی) ۷۷ محل برای اخذ حقوق راهداری وجود داشت.

وضع جاده‌ها به معطل شدن اجناس کمک می‌کرد. در زمستان تقریباً غیرممکن بود از جاده‌هایی که پر از آب و گل می‌شد، بگذرند. نگهداری و مرمت جاده‌ها به عهده کسانی بود که نفعی در نگهداشتن آنها داشتند و قوای عمومی تقریباً هیچ مداخله‌ای نمی‌کرد. از این جهت بهتر شدن وضع جاده‌ها فقط در اثر ابتکارات مسافر‌ها و کسانی بود که به زیارت جا‌های مقدس می‌رفتند.

بدیهی است که وسایل حمل و نقل باید با جاده‌ها جور بیاید، بالنتیجه عموماً از گاری‌های سبک دوچرخه استفاده می‌کردند، ولی قسمت خیلی بزرگ تجارت با اسب انجام می‌گرفت و به ندرت هم گاری‌های سنگین و چهارچرخه را در جاده‌هایی که سنگفرش بود مورد استفاده قرار می‌دادند. این وضع جاده‌ها باعث شد که به فکر رودخانه‌ها افتادند و آنها را اگر چه غالباً در زمستان یخ می‌بستند و در تابستان ته می‌کشیدند، در بسیاری از جا‌ها مورد استفاده قرار دادند و از سد بندی و ابتکارهای دیگر هم استفاده کردند.

تجارت در اثر این همه حقوق راهداری که در داخل کشورها بر آن تعلق می‌گرفت، دچار موانع زیادی بود. اما در عوض، هیچ مانعی در سرحد‌های سیاسی برای تجار وجود نداشت و فقط در قرن ۱۴ بود که روش و حمایت تجارت داخلی، بروز کرد. قبل از این تاریخ هیچ دیده نشده بود که ترجیحی برای تجارت داخلی قائل بشوند و آن را در مقابل رقابت خارجی حمایت کنند.

روابط سینیور ها با هم در وضع اقتصادی خیلی تأثیر داشت! چون که به محض این که دو سینیور با هم می‌جنگیدند، تجار همدیگر را توقیف و کالای آنها را ضبط می‌کردند و کشتی‌های آنها را می‌گرفتند. جلوگیری از تجارت دشمن، یکی از وسائلی بود که برای مجبور ساختن او به ترک مخاصمه به کار می‌رفت.

اما همین که دو باره صلح برقرار می‌شد، اثری از این شیوه باقی نمی‌ماند و دیگر فکر استفاده از وسائلی که برای ورشکست کردن طرف به کار می‌رفت، فکر این که بازارهای طرف را از او بگیرند و صنایع او را ضبط کنند، در هیچ جایی مشاهده نمی‌شد.

۲۵- نظر کلی به دوره فئودالیتة تا آخر قرن ۱۳:

سرمایه از تجارت به وجود آمد: هیچ شک نیست که نطفه سرمایه داری از همان قرن ۱۲ بسته شد و تجارت، یعنی تجارتی که در مدت طولانی به عمل آمد، تولید ثروت کرد، حکایتی از شخصی به نام گودریگ دوفنگال تعریف می‌کنند، دلیل بر همین است که تجارت و سرمایه با هم پیدا شدند، و این حکایت ضمناً روحیه سرمایه داران تمام دوره‌ها را مشخص می‌کند:

گودریک دوفنگال در اواخر قرن ۱۱ در خانواده فقیر دهاتی به دنیا آمد و چون مجبور شد که زمین پدری خودش را ترک کند، ناچار تمام هوش خودش را برای معاش به کار انداخت و مثل بسیاری از بیچاره‌ها در کنار دریا می‌گشت و از جمع آوری چیزهایی که دریا به ساحل می‌انداخت، زندگانی می‌کرد. در آن موقع هم خیلی اتفاق می‌افتاد که کشتی‌ها غرق بشوند، طوفان هم باقی مانده‌های آنها را به ساحل می‌رسانید. اتفاقاً یک روز آن چه از دریا به دست گودریک دوفنگال افتاد، به او امکان داد که یک بقچه ببندد و مثل طواف‌ها دور بیفتد و از این راه یک مبلغ جزئی پول در بیاورد. در همین موقع فرصت به دستش آمد که با یک دسته از تجار همسفر بشود و در این سفر توانست نفع زیادی به دست بیاورد و با کمپنی‌های تجار شرکت کند، شرکت مذکور خیلی خوب موفق شد و سرمایه بزرگی به گودریک و همکارانش داد.

این سرگذشت گودریک در حقیقت نظیر سرگذشت بسیاری از اشخاص دیگر است. در دوره ای که قحطی های محلی خیلی اتفاق می افتاد، به آسانی ممکن بود که کسی مقدار خیلی کمی گندم در جا هائی که فراوان بود، خریداری کرده به محل قحطی ببرد و به بهای بسیار گرانی فروخته، نفع زیادی به دست بیاورد و این عمل را تکرار کند. از این جهت احتکار که منشاء این نوع کار هاست، در ایجاد اولین ثروت های تجارتي خیلی دخیل بوده است.

به این طریق می توانیم روحیه شخصی سرمایه دار را خیلی خوب بشناسیم. صفات مشخصه یک نفر سرمایه دار این است که روی حساب کار می کند و یگانه هدفش این است که منافع را روی هم بخواباند.

سود تجارتي برای خرید اراضی به کار می رود. تاجر هائی که به این طریق سود های زیاد به دست می آورند، زمین را بهترین محل برای استفاده از این سود می دیدند. از این جهت در طی قرون ۱۲ و ۱۳ قسمت عمده اراضی شهر ها را خریدند، و چون جمعیت شهر ها زیاد می شد و به روی زمین های آنها خانه بنا می کردند، به قدری نفع از این راه بردند که بسیاری از آنها از نیمه دوم قرن ۱۳ از تجارت صرف نظر کردند و فقط از عاید زمین های خود شان امرار معاش می نمودند. به این طریق می بینیم که اگر چه زمین منشاء سرمایه متحرک است، ولی این سرمایه متحرک بود که بورژوا ها را مالک اراضی گردانید.

در این دوره بیشتر کالا های تجارتي عبارت از محصولات طبیعی بود: اگر کالا هائی را که در این دوره با آنها تجارت می کردند، در نظر بگیریم، می بینیم که محصولات طبیعی مانند ادویه، شراب، گندم، نمک، ماهی و پشم خیلی بیشتر از محصولات صنعتی است.

تقریباً تمام انواع صنعت از قبیل کفش، لباس و افزار در حدود شهر ها باقی مانده بود، به این معنی که سازندگان این لوازم آنها را انحصار کرده بودند و جز در بازار های محلی به فروش نمی رساندند. از این جهت کالا هائی که رواج تجارتي داشتند؛ غالباً عبارت بودند از محصولات طبیعی - البته در

همین دوره، تجارت ماهوت یکی از تجارت‌های بزرگ بود، اما این گونه تجارت‌های محصولات تجارتي را باید استثنائی محسوب داشت. صنعت فلزکاری و معادن - در بعضی جاها صنعت فلزکاری توسعه پیدا کرده و وارد تجارت عمومی شد، ولی به طور کلی باید گفت که توسعه این صنعت در قرون وسطی خیلی کم و ناقص بود و همین موضوع است که اقتصاد قرون وسطی را از اقتصاد دوره جدید متمایز می‌کند. استخراج زغال سنگ هم به همین درجه ناقص بود.

انحصار حرفه‌ها - کورپوراسیون - از قرن یازدهم به بعد هر پیشه‌ای دارای یک دسته مخصوص از پیشه‌وران گردید که کورپوراسیون نامیده می‌شد - هر دسته حق داشت که پیشه خود را مخصوص کسانی سازد که عضویت آن دسته را داشتند. این دسته‌ها دارای حقوقی بودند که به کلی با آزادی صنعت منافات داشت و اساس آنها، بر انحصار، عبارت از این بود که از صنعت خود شان حمایت کنند و آن را از هر گونه رقابت داخلی و خارجی محفوظ بدارند. این کورپوراسیون‌ها بازار شهر را به روی محصولات خارجی می‌بستند و ضمناً مراقبت داشتند که هیچ یک از اعضای کورپوراسیون به زیان اعضای دیگر پولدار نشود. از این جهت کورپوراسیون مقرراتی برای همه اعضای خود داشتند، مثلاً مبلغ... و دستمزد و عده ساعات کار و عده افزارها و عده کارگرانی را که باید هر کارگاه داشته باشد، معین می‌کردند. هر گونه رکلام را قدغن می‌نمودند تا با این طریق هیچ یک از اعضای کورپوراسیون از دیگری جلو نیفتند و حتی المقدور مساوات میان آنها برقرار باشد.

حقوق و امتیازات هر کورپوراسیون که او را از رقابت محفوظ می‌داشت، باعث شد که قوه ابتکار از میان برود، زیرا که هیچ کس حق نداشت جنس خودش را زودتر یا ارزانتر از دیگران تهیه بکند و به این طریق به آنها ضرر بزند. منظور اصلی این کورپوراسیون‌ها این بود که صنعت را در همان وضعی که داشت نگاه دارد تا وضع افراد هم ثابت بماند.

مقررات کورپوراسیون‌ها یک جنبه دیگر هم داشت و آن حمایت مصرف کننده بود، به این معنی که نوع محصولات از طرف کورپوراسیون بازبینی می

شد تا از مرغوبیت نیفتد، و مجازات‌های شدیدی برای حقه‌بازی و جعل مقرر داشته بودند.

این کورپوراسیون‌ها که پیشه‌وران از اواخر قرن ۱۱ به تشکیل آنها شروع کردند، در اول هیچ جنبه قانونی نداشت و پیشه‌ورانی را که جزو کورپوراسیون نبودند، فقط در اثر بایکوت (قدغن کردن مصنوعات آنها) می‌توانستند به ورود در کورپوراسیون مجبور بکنند، اما کم‌کم کورپوراسیون‌ها قوت پیدا کردند و بالاخره قانون مجبور شد اختیارات آنها را به رسمیت بشناسد.

وضعیت کارگران و پاترن‌ها. زندگانی کارگرانی که در شهرهای صنعتی در کارگاه‌ها به سر می‌بردند (آنها را نباید با پیشه‌وران اشتباه کرد) پیوسته دستخوش بحران و بیکاری بود. همین‌که مواد اولیه در اثر جنگ و یا در اثر منع ورود آنها قطع می‌شد، کارگاه‌ها از کار می‌ایستاد و دسته‌های کارگران بیکار در کوچه‌ها و ویلان می‌شدند و یا در دهات در پی گدائی می‌افتادند.

در دوره‌هایی که این بحران‌ها نبود، وضعیت صاحبان و یا اجاره‌داران کارگاه‌ها رضایت‌بخش بود، اما خود کارگرها غالباً در کوچه‌های تنگ و کثیف در اتاق‌هایی که هفتگی کرایه می‌کردند، به سر می‌بردند و هیچ مالی غیر از لباس‌های شان نداشتند. این کارگرها از شهری به شهر دیگر می‌رفتند و در نزد ارباب‌ها (پاترن‌ها) اجیر می‌شدند، صبح دوشنبه که می‌شد، این بیچاره‌ها در میدان‌های عمومی در اطراف کلیساها چشم‌به‌راه اربابی بودند که آنها را تا مدت هشت روز اجیر بکند.

روز کار از سر صبح شروع می‌شد و پایان آن آخر روز بود. پرداخت در آخر روز شنبه به عمل می‌آمد و با آنکه مقررات شهر دستور می‌داد که پرداخت با پول نقره به عمل بیاید، ارباب‌ها در موقع پرداخت خیلی سوء استفاده می‌کردند.

به این طریق، کارگران صنایع بزرگ در میان سائر پیشه‌ورها تشکیل طبقه‌ای می‌دادند که تا حدی شبیه به طبقه پرولتاریای امروز بود. این کارگرها با "ناخن‌های آبی"، با لباس و با خشونت‌هایی که در رفتار و گفتار داشتند، شناخته

می شدند؛ هیچ کس از این که با این بیچاره‌ها به درستی رفتار کند، ابائی نداشت، زیرا که می دانست که اگر یکی از آنها را بیرون کند، جای او مدت مدیدی خالی نخواهد ماند. از این جهت جای تعجب نیست اگر می بینیم که کارگرها از همان اواسط قرن سیزدهم به برپا کردن اعتصاب دست زدند. قدیم ترین اعتصابی که ما می شناسیم، اعتصابی است که در سال ۱۳۴۶ در شهر دوئه (از شهرهای شمال غربی فرانسه) اتفاق افتاد. در سال ۱۲۷۴ کارگران پارچه بافی شهر گان (واقع در شمال غربی بلژیک) از اعتصاب هم بالا رفته، دسته جمعی از شهر خارج و به طرف پایتخت بلژیک روان شدند، ولی مردم شهرستان‌ها از عمل آنها آگاه شده راه را بر آنها بستند. از این جهت در هالند و بلژیک از ۱۳۴۲ قرارداد هائی میان بعضی از شهرها بسته شد مبنی بر این که کارگران مظنون و توطئه انگیز را به یکدیگر مسترد کنند، هر وقت کارگران در صدد نافرمانی بر می آمدند، آنها را تبعید می کردند یا می کشتند.

کارگرانی که در کارگاه‌های این دوره کار می کردند، با مزدوران عصر ما چند فرق اساسی داشتند:

- ۱- این کارگرها به جای این که در کارخانه‌های بزرگ در پهلوی هم کار کنند، در کارگاه‌های کوچک پراکنده بودند.
- ۲- ارباب (پاترن) که صاحب و یا - به طوری که غالباً اتفاق می افتاد - اجاره دار افزارهای کار بود، اصولاً خودش هم کارگر بود و به حساب یک نفر تاجر سرمایه دار کار می کرد، و حال آنکه کارخانه داران امروز خودشان به هیچ وجه کارگر نیستند و در کار شرکت نمی کنند.

چون رؤسای شهر از میان بورژواها انتخاب می شدند، در حقیقت مرجع مطمئنی که حقوق کارگران را حفظ نماید، وجود نداشت. مدرکی که در دست است؛ کاملاً نشان می دهد که استثمار کارگران صنایع بزرگ در آغاز قرن چهاردهم تا چه درجه می رسیده است. کارفرماها بر روی پاترن‌ها و پاترن‌ها به نوبه خود بر روی کارگران بیچاره فشار می آوردند.

۲۶- نظر کلی به قرون ۱۴ و ۱۵:

وضعیت دهقان‌ها - آغاز قرن ۱۴ وضع اقتصادی اروپا طوری بود که نه مردمان شهر و نه مردمان دهاتی هیچ کدام راضی نبودند. گفتیم که از قرن ۱۱ به بعد، آزاد کردن سرف‌ها شروع شد، ولی هنوز بقایای زیادی از دورهٔ سرواژ برجا بود، هنوز در بسیاری از کشورها بیگاری‌های سنگین بر سرف‌ها تحمیل می‌شد، در حالی که مزایای سرواژ از آنها گرفته شده بود، به این معنی که سینیور‌ها در قرن ۱۲ و ۱۳ - همان‌طور که شرح دادیم - قسمتی از زمین‌های خود را آزاد کرده و به اجاره داده و از این جهت غالباً جنبه‌های سابق خودشان را فاقد شده بودند، مثلاً خودشان را دیگر موظف به حمایت از ساکنان زمین خود نمی‌دانستند، سینیور‌ها در آن دوره در حکم ملک دارانی بودند که از اخذ مالیات و حقوق ارزی زندگانی می‌کردند.

سابقاً سرف‌ها از زمین‌های اربابی فرار کرده به نقاط دیگر می‌رفتند و در زمین‌های بایر ارباب دیگر مشغول زراعت می‌شدند و سینیور‌ها برای این که از فرار آنها جلوگیری کنند، ناچار بهشان آزادی می‌دادند و آنها را به اجاره داری وامی داشتند. اما در این دوره چون بیشتر اراضی سینیور‌ها آباد شده بود، سرف‌ها اگر از زمین‌های خودشان می‌گریختند، عموماً اربابی پیدا نمی‌کردند که زمین به آنها واگذار کند. از این جهت، در این دوره علت مهمی وجود نداشت تا سینیور‌ها به سرف‌ها آزادی بدهند. معذالک در اثر این که سینیور‌ها به واسطهٔ پیدا شدن تجارت به پول احتیاج پیدا کرده بودند، اتفاق می‌افتاد که سرف‌های خود را و گاهی تمام اهل یک دهکده را در مقابل وجه ناچیزی آزاد می‌کردند، ولی چون - همان‌طور که گفتیم - از وسعت زمین‌های بایر سینیور‌ها کم شده بود، سرف‌ها امیدوار نبودند که اگر از زمین ارباب خود بیرون بروند، وضع بهتری پیدا بکنند.

از طرف دیگر، چون وضعیت سرواژ یک وضعیت عمومی برای دهقان‌ها نبود، و عدهٔ زیادی آزاد شده بودند، آن عده‌ای که در این وضعیت باقی مانده بودند، خود را محروم از یک حق می‌دانستند و ناراضی می‌شدند.

زارعان آزاد هم از سینیور ها که با آنها زور می‌گفتند، ناراضی بودند و جنگ های پیاپی سینیور ها با یکدیگر بر این ناخشنودی افزوده می‌شد. این وضع در فرانسه پیدا شده بود و سائر کشور ها هم وضعیتی شبیه به آن داشتند. اتفاقاً از سال ۱۳ تا ۱۳۱۷ قحطی بزرگی در اروپا روی داد که خرابی های آن خیلی بیشتر از قحطی های سابق بود. ۳۰ سال بعد از این تاریخ، طاعونی آمد که خطرناک ترین طاعون هائی بود که تاریخ به یاد دارد و به طوری که یک سوم جمعیت اروپا را نابود کرد.

این همه عوامل باعث پیدایش طغیان هائی شد که نمونه آنها (جنبش ژاگری ۱۳۵۸) در فصل ۱۳ کتاب شرح دادیم. این طغیان ها به هدف نرسید، چون که زارعان اگرچه اکثریت جامعه را تشکیل می‌دادند، ولی وضعیت اجتماعی شان طوری نبود که برای عملیات مشترکی متحد بشوند و از لحاظ فکر هم نمی‌دانستند که اگر جامعه کنونی را خراب کنند، جامعه فردا را چطور باید برپا سازند.

میان دهقانی که زمین را زراعت می‌کرد و اعیانی که از دسترنج وی روزگار می‌گذرانید، اختلاف متناقض زیاد موجود بود، ولی به اندازه اختلافی که امروز میان کارگر و سرمایه دار شهر ها موجود است، محسوس نمی‌شد، چون که وضعیت زارع طوری بود که اولاً وی را وابسته به زمین می‌ساخت و حال آن که کارگر هیچ گونه وابستگی به کارخانه ندارد و ثانیاً تا حدی استقلال وی بیشتر از کارگر ها محفوظ بود.

وضع بورژواها و کارگران - چون زندگانی شهر ها بر روی صنعت و تجارت تکیه داشت، بدیهی است که بورژواها (تاجر ها و صاحبان کارگاه ها) در شهر ها اهمیت زیادی داشتند و مقامات مهم در دست آنها بود و آنها بودند که دولت را تشکیل می‌دادند. این دولت کاملاً جنبه طبقاتی داشت، چون که فقط افراد طبقه بورژوا در آن شرکت داشتند، این نوع دولت چون منافع بورژواها با مصالح عمومی توأم بود، تا مدتی لیاقت و کفایت از خودش نشان داد و ادارات شهری را ایجاد کرد، مالیه را به وجود آورد، بازار را مرتب گردانید، مدارس افتتاح نمود. اما بدیهی است در جائی که اداره اقتصادیات صنایع در

دست کسانی باشد از منافع آنها زندگانی می‌کنند، کوشش آنها در این خواهد بود که تا می‌توانند از سهم کارگران بکاهند.

ما قبلاً شرح دادیم که چطور کارگرها به تدریج به مخالفت با صاحبان کارگاه‌ها شروع کردند؟ حالا این نکته را بر گفتار گذشته اضافه می‌کنیم که کم‌کم عده‌ی زیادی از بورژواها هم به این کارگرها پیوستند، زیرا که قدرت اقتصادی فقط به دست عده‌ی محدودی افتاده بود که به دیگران حق شرکت نمی‌دادند.

به این طریق، دو جریان علیه اداره‌کنندگان شهری به وجود آمد.

این طغیان‌هایی را که از طرف کورپوراسیون‌ها علیه پاترن‌ها به عمل آمد و ما بعضی از آنها را در فصل‌های گذشته کتاب شرح دادیم، غالباً "انقلاب دموکراتیک" اسم می‌گذارند. اگر دموکراسی را با آن معنائی که امروز دارد، در نظر بگیریم، این اسم‌گذاری چندان صحیح نیست، چونکه ناراضی‌ها و طاعی‌ها در صدد ایجاد حکومت ملی نبودند، بلکه فقط تا حدود شهرستان فکر می‌کردند و هر کورپوراسیونی فقط به فکر پیشه‌خودش بود و از این جهت هرگاه چند کورپوراسیون در موقع مبارزه با پاترن‌ها با یکدیگر متحد می‌شدند، به محض این که غائله می‌خواستید، آن وقت در میان خود به زد و خورد می‌پرداختند.

از طرف دیگر، نباید فراموش کرد که همین انقلابی‌ها که خودشان را دموکرات اسم گذاشته بودند، اعضای گروهی بودند که نسبت به سائر مردم شهر دارای امتیازات زیاد بودند و مثلاً انحصار صنعت و تجارت را در دست داشتند. این دموکراسی که اشخاص هواخواه آن بودند، در حقیقت عبارت بود از دموکراسی برای صاحبان مزایا.

تزلزل در بنیاد کورپوراسیون؛

صف‌آرائی کارگر و کارفرما:

گفتیم که امور شهرها را بورژواهای بزرگ اداره می‌کردند و چون این‌ها امور آنها را به خود اختصاص داده بودند و سوء استفاده می‌نمودند، از نیمه‌دوم قرن ۱۳ جنبش‌هایی از طرف بازرگانان کوچک و کارگران علیه بورژواهای بزرگ برپا شد، و چون اکثریت جمعیت شهرها در کورپوراسیون‌ها

بودند، ناچار شدند که کورپوراسیون‌ها را در ادارهٔ امور شهر شرکت بدهند و نمایندگان آنها را بپذیرند.

از طرف دیگر، کارگرانی که در صنایع بزرگ کار می‌کردند، وضعیت شان با پیشه‌وران بازارهای محلی خیلی فرق داشت. این کارگرها دیگر با ارباب خود در یک ردیف قرار نداشتند و استقلال اقتصادی خود را از دست داده بودند. از این جهت مترصد بودند که از رقیت اقتصادی بیرون بیایند و تعیین شرایط کار و نرخ دستمزد به دست خود آنها بیفتد و افکار مبهمی از تساوی در کلهٔ بسیاری از آنها افتاده بود. همین‌ها بودند که در تمام شهرهای بزرگ در آخر قرن ۱۳ پرچم طغیان برافراشتند، اما به زودی بقیهٔ افراد بورژوازی، یعنی تاجرها و پیشه‌ورها، علیه آنها قیام کردند و جنبش‌های آنها را خاموش ساختند.

در مقابل این کارگران روزمزد و این پرولترها، سرمایه‌داران تجارت بزرگ و دلال‌ها و صادرکنندگان اجناس با صاحبان صنایع محلی متحد گردیدند و برای این‌که همهٔ افراد را راضی نگاه دارند، در صدد برآمدند که به هر یک از دسته‌مهم، به بورژواهای کارگاه‌های کوچک و به کارگران کارخانه‌های پارچه‌بافی حق مداخله در امور شهر را بدهند. اما کارگران مذکور می‌دانستند که این عمل یک نیرنگی بیشتر نیست، زیرا که به این طریق آنها در مقابل سائر اعضای شهر در اقلیت خواهند بود و برای این‌که حق خودشان را بگیرند، راه دیگری جر توسل به زور ندارند. از این جهت، در تمام مدت قرن ۱۴ دست به جنبش‌هایی زدند و حکومت را در دست گرفتند، ولی عموماً دشمنان آنها شهرها را محاصره می‌کردند و راه آنها را با خارج می‌بستند و کارگران را مجبور به تسلیم می‌نمودند و بالاخره شورش‌ها با قتل عام خاتمه می‌یافت و کارگرها مجبور شدند با دشمنان خودشان دوباره سازگاری کنند.

در اواخر قرن ۱۴ به تدریج در کورپوراسیون‌های کوچک هم پرولتاریا به وجود آمد، زیرا که دیگر آنها هم نمی‌توانستند استقلال اقتصادی اعضای خودشان را محفوظ نگه‌دارند. تا وقتی که پیشه‌ورها امید داشتند که به آسانی به درجهٔ استادی برسند، با استادان خود در صلح و صفا به سر می‌بردند، اما

چون توسعهٔ پیشه‌ها به حدی رسید که دیگر تعداد مصرف‌کننده‌ها اجازه نمی‌داد که کارگاه تازه‌ای ایجاد کنند و بر میزان تولید بیافزایند. رسیدن به مقام استادی روز به روز مشکل‌تر شد و مقررات گوناگونی به وجود آمد تا مقام استادی در خانواده‌های استادان باقی بماند. مدت شاگردی را زیاد کردند، بر مبلغی که برای رسیدن به مقام استادی می‌بایست پرداخته شود، افزودند؛ نشان دادن یک شاهکار را که نمونهٔ لیاقت پیشه‌ور باشد، برای استاد شدن لازم شمردند، خلاصه آن که کورپوراسیون پیشه‌ورها کم‌کم دارای یک عده استادان خودخواه شد، که می‌خواستند کورپوراسیون را فقط به فرزندان خود‌شان یا داماد‌های‌شان بسپارند.

از این جهت از همان نیمهٔ قرن ۱۴ شاگرد‌ها که هیچ‌امیدی به بهتر شدن وضعیت خود‌شان نداشتند، دست به اعتصاب‌ها زدند و مطالبه کردند که بر دستمزد‌ها افزوده بشود و ضمناً آنها هم بتوانند مانند استاد‌ها در ادارهٔ کارگاه شرکت داشته باشند.

در این دوره، کارگر که سابقاً دستیار استاد خودش بود و در زندگانی او شرکت داشت و غالباً با او وصلت می‌کرد و داخل خانواده‌اش می‌شد و جانشین او می‌گردید، کم‌کم به کارگر روزمزد مبدل می‌شد، و به این طریق در کارگاه‌های کوچک نیز کار و سرمایه در مقابل هم قرار گرفت، آن وضع خانوادگی که در کارگاه‌ها حکمفرما بود، از میان رفت و منازعهٔ کارگر و کارفرما برقرار شد.

چون کارگر‌ها همگی دارای منافع مشترک بودند و یک نوع مطالبات داشتند، شرکت‌هایی برای کمک به یکدیگر و دفاع مصالح خود‌شان تأسیس کردند که دامنهٔ آنها تا چندین شهر کشیده می‌شد، مقصود اساسی این سازمان‌ها این بود که برای اعضای خود‌شان کار پیدا کنند و آنها را از استثمار ارباب‌ها محفوظ بدارند.

ارباب‌ها هم در مقابل این سازمان‌ها با هم نزدیک شدند و با هم پیمان اتحاد بستند.

به این طریق، در شهرها تضاد اقتصادی و اجتماعی پیدا شد. اما این تضاد هر قدر هم که قوی بود، نمی‌توانست اساس این تشکیلات قوی را از هم بپاشد؛ علی‌الخصوص که چون از جهت افکار و احتیاجات و منافع میان کارگرها و پیشه‌ورها از یک طرف و زارعان از طرف دیگر، خیلی اختلاف بود، آنها نمی‌توانستند زارعان را آن طوری که لازم بود با خودشان همدست کنند و حال آن که اعیان و اشراف و مالکان بزرگ به زودی به کمک تاجرها و پولدارها و ارباب‌های صنایع آمدند. بالنتیجه، امواج طغیان که از گوشه‌ای بلند می‌شد، در مقابل این سد پول و زور در هم می‌شکست.

حمایت صنایع داخلی شهرها. البته دسته‌های مختلف صنعتی که در یک شهر بودند، با هم اختلاف منافع داشتند، ولی نفع همه آنها اقتضاء می‌کرد که خودشان را از رقابت صنایع خارجی حفظ کنند، از این جهت همگی متحد بودند که باید به هر وسیله‌ای که شود، انحصار را تقویت کرد. کارگران صنایع صادراتی (صنایع بزرگی که محصول آنها از کشوری به کشور دیگر صادر می‌شد، از قبیل پارچه بافی و غیره) و پیشه‌وران بازارهای محلی هم با این انحصارها موافق بودند، زیرا که کارگران صنایع صادراتی معتقد بودند که مزدشان در اثر انحصار صنایع بالا خواهد رفت، و پیشه‌وران بازارهای محلی امیدوار بودند که در اثر این سیستم، قیمت کالا‌های آنها بالا برود و یا لاقلاً ثابت بماند. از این جهت صنایع جنبه اختصاصی پیدا کرد و هر شغلی مختص یک دسته مخصوص گردید.

به نظر آنها آزادی عبارت بود از امتیازاتی که موقعیت آنها را تأمین بکند؛ به نظر آنها هیچ حقی وجود نداشت، مگر حقی که به دست آورده بودند.

نمونه این اختصاص و انحصار را در این جا می‌بینیم که برای رسیدن به مرتبه بورژوازی، مقررات سختی پیدا شده بود و هر شهری امتیازاتی را که به بورژوا‌های خود داده بود، منحصر به آنها نگاه می‌داشت. از این جهت به دست آوردن مزایای اهالی شهر، روز به روز دشوارتر می‌شد.

در اثر همین انحصار بود که کم‌کم کوشیدند که کسی در بیرون شهر دکان یا کارگاه باز نکند و جز در روزهای بازار اجناسی را که در داخل شهر تهیه نشده است، در آن جا نفروشد.

این‌گونه انحصارها همان‌طور که صنعت را فلج می‌کرد، باعث شد که تجارت هم دچار مزاحمت بشود و چون پیشه‌ورها در اثر عقیده‌ای که به تقویت انحصار و اختصاص حرفه‌ها داشتند، محصولات خودشان را در روزهای بازار هم به معرض خرید و فروش نمی‌گذاشتند. بازارها هم در قرن چهاردهم رو به انحطاط رفت. از طرف دیگر مقرراتی پیدا شد که تاجرها وقتی که به شهری می‌رسیدند، می‌بایست بارهای خود را گشوده، پیش از آن که به جای دورتر بروند، اجناس خودشان را به بورژواهای شهر بفروشدند. البته این مقررات به کلی با روح تجارت مخالف بود و قیود زیادی بر دست و پای تجارت می‌گذاشت.

اما معذالک شهرها نمی‌توانستند خودشان را از تجارت بی‌نیاز بدانند و هرچه متمول‌تر می‌شدند، احتیاج آنها به تجارت بیشتر می‌شد و آنها فقط می‌توانستند تجارت را تا آن حدی که در داخل دیوارهای شهر بود، تحت مقررات خودشان در بیاورند. از این جهت تسلط سرمایه در میان شهرهائی که مقصد تجارت قرار می‌گرفت، مانند امواج دریا که میان جزیره‌های کوچک گسترده می‌شود، برقرار بود.

پیدایش شرکت‌های بزرگ تجاری و بانک‌ها: یکی از قضایای جالب توجه قرون ۱۴ و رشد سریع شرکت‌های بزرگ تجاری و نمایندگی‌های آنهاست که در نواحی مختلف تأسیس شدند و در همین زمان بود که به تدریج تاجرها طریق به کار بردن سرمایه، نگه داشتن دفاتر و مقررات باز کردن اعتبار را یاد گرفتند. در سال ۱۴۰۷ هم اولین بانک ازمنه جدید در شهر "ژن" به وجود آمد.

نفوذ بورژواها در دستگاه سینیورها و پادشاهان: در اثر همین که افتتاح اعتبار رواج یافت، احتکار شایع شد و حمل و نقل آسان‌گشت. راه تجارت و جلب منفعت برای نمایندگان تجار و عوامل آنها و حتی برای کسانی که اندک قدرت

اقتصادی داشتند، باز شد از طرف دیگر، چون مقررات شهرها رو به تکامل می‌رفت، چون مخارج نگهداری ارتش‌های مزدور و استعمال اسلحه گرم روز به روز بیشتر می‌شد، پادشاه و سینیورهای بزرگ مجبور شدند که در اطراف خود شان یک عده مشاور و عوامل مختلفه داشته باشند که کارهایی را که از عهده نجبا خارج است و نجبا آنها را موافق بزرگی خویش نمی‌دانند، انجام دهند. این اشخاص مأموریت داشتند که امور مالی را اداره کنند و خزانه ارباب‌های خود شان را خالی نگذارند و در این راه از هر گونه تقلب و دغلبازی آنها چشم‌پوشی می‌شد. به این طریق یک طبقه جدیدی به وجود آمد که در راه به کار بردن سرمایه و جلب منفعت پایبند هیچ قیدی نبود و مانند اربابان سابق شهرها هیچ مقرراتی را مقدس نمی‌شمرد. این طبقه را همانطور که قبلاً گفتیم عموماً نمایندگان تجار و دلال‌ها که بعداً سرمایه‌دار شدند، تشکیل می‌دادند.

تمام سرمایه‌داران قرون ۱۴ و مجبور بودند که خود شان را به شاهزادگان و سینیورها بچسبانند و از این جهت بین آنها رابطه محکمی از نظر سازگاری منافع پیدا شد. از یک طرف سینیورها بدون مساعدت این طبقه نمی‌توانستند مخارج عمومی و خصوصی خود شان را اداره کنند و از طرف دیگر تاجرهای بزرگ و بانکدارها به سینیورها متکی می‌شدند تا آنها را در برابر مقررات سخت شهرها مدافع خود قرار داده و به وسیله آنها طغیان‌های مخالف خود شان را خاموش نمایند و جریان پول و کالای خود شان را تضمین کنند. این شورش‌های اجتماعی و انقلابی هر چه بیشتر رشد پیدا می‌کرد، کسانی را که این جنبش‌ها علیه آنها بود، بیشتر به طرف یک قدرت عالی که پناهگاه آنها باشد، جلب می‌نمود.

حمایت تجارت و صنعت کشورها - مقررات انحصاری شهرها از جهات سیاسی برای سینیورها و از جهات اقتصادی برای کلیه کسانی که مقررات مذکور باعث مزاحمت آنها می‌شد، زیان‌آور بود.

از این جهت مثلاً در فلاندر (در شمال غربی بلژیک) شهرهای کوچک از سینیورها تقاضا کردند آنها را از استبداد شهرهای بزرگ رهائی بدهند. در

اثر حمایتی که از صنایع دهات به عمل آمد، در نیمهٔ دوم قرن ۱۴ به عده ای از دهکده ها اجازه داده شد که به پارچه بافی بپردازند. به این طریق کارگاه های جدید پارچه بافی به وجود آمد که هم از جهات فنی و هم از جهات شرایط کار با کارگاه های سابق فرق داشت، به این معنی که نه تنها پارچه های لوکس تهیه می کرد، بلکه پارچه های کم بها هم بیرون می داد و در رژیم کار، آزادی جانشین امتیازات صنعتی گردید. در این دوره، کورپوراسیون ها از بین رفتند و یا در صورتی که باقی ماندند، نفوذ در آنها برای افراد آسان شد و این صنعت جدید منظرهٔ صنعت سرمایه داری به خودش گرفت. به این معنی که کارگر با کارفرما رو به رو می شد و با او پیمان می بست و مزد خودش را با او طی می کرد. بالنتیجه، صنعت دهات پیش درآمد قدرت سرمایه داری گردید. تا این زمان پادشاهان و سنیورها از تاجر ها حمایت می کردند و از تجارت از راه اخذ حقوق راهداری بهره می بردند و در مواقع جنگ به قطع رابطهٔ تجارتي می پرداختند، ولی فعالیت اقتصادی تبعهٔ خود شان را آزاد گذاشته بودند.

از یک طرف، اختیارات سنیور ها فقط محدود به قلمرو خود شان بود و از طرف دیگر، مقررات مختلف قلمرو ها باعث می شد که آنها با یکدیگر سازگاری نداشته باشند و نتوانند مقرراتی مطابق مصالح عمومی و علی رغم منافع خصوصی وضع بکنند. اما به تدریج از اواخر قرن ۱۴ و دولت ها در صدد برآمدند که صنعت و تجارت تبعهٔ خود شان را در مقابل صنعت و تجارت خارجی ها حفظ کنند و برای این کار شهر ها را سرمشق قرار دادند و در حقیقت سیاست آنها عبارت از همان سیاست شهر ها بود که تا حدود دولت ها بسط داده شد.

تا آن موقع دولت ها هیچ گونه قیدی برای تجارت با خارج قائل نبودند، ولی از آن به بعد مانند شهر ها برای خود شان امتیاز ها و انحصار هائی قرار گذاشتند و این امر اولین مرتبه در انگلستان که بیشتر از سائر کشور ها دارای وحدت دولت بود، به ظهور رسید.

۲۷- قرن ۱۶ - تغییرات بزرگ در صنعت و تجارت:

پیدا شدن راه هند از جنوب افریقا - جنگ های صلیبی بالاخره به فتح مسیحی ها تمام نشد، به این معنی که فلسطین در دست ترک های مسلمان باقی ماند و قسطنطنیه را هم در سال ۱۴۵۳ فتح کردند.

ترک ها راه تجارتي شمال مدیترانه یعنی راهی را که از شهر ژن (از بندر های ایتالیا) می آمد و از دریای سیاه می گذشت، بستند. اما چون در سال ۱۶ مصر را هم فتح کردند (به دست سلطان محمد فاتح)، تجارت جنوب مدیترانه دو باره رونق پیدا کرد و راه دریای احمر و اسکندریه دو باره دائر شد. چون تجارت شمال مدیترانه از رونق افتاد و ایتالیا که شهر مهم تجارتي آن ونیز بود، با شرق نزدیک تقریباً قطع رابطه نمود. ممالکی که با " ونیز " و سائر شهر های مشرق تجارت می کردند، در صدد برآمدند که شاید راه جدیدی غیر از راه قسطنطنیه به سمت هندوستان پیدا کنند. چون که تجارت عمده آنها عبارت از فلفل و زنجبیل و سائر ادویه کمیائی بود که از هندوستان به دست می آمد.

پرتگالی ها به این خیال که مسلمان های مراکش را از سمت جنوب مورد حمله قرار بدهند و خود شان را به کشور های مشرق برسانند، در نیمه اول قرن از سواحل غربی افریقا شروع کردند به پائین آمدن. در اول چون دریا را نمی شناختند، پیشرفت شان خیلی کند بود، اما کم کم سرعت پیدا کردند، به طوری که در سال ۱۴۶۰ به دماغه آبی رسیدند، و چون فهمیدند که در این نواحی هم جمعیت است و از آن جا ها می توانند غلام و گرد طلا به دست بیاورند، تشویق شدند و یکی از دریانورد های آنها در سال ۱۴۸۵ از دماغه امیدواری که در راس شبه جزیره افریقا قرار گرفته، گذشت و خبر آورد که ساحل افریقا به سمت شمال بالا می آید.

این خبر، امید موفقیت را زیاد کرد و پرتگالی ها بالاخره در سال ۱۴۹۸ موفق شدند هندوستان را که رو به روی افریقا واقع شده است، از راه جنوب افریقا پیدا کنند.

به زودی همه فهمیدند که راه جدید هندوستان مزیت‌های زیادی دارد. سابقاً برای این که مال‌التجاره را به مشرق برسانند، می‌بایست از دریای احمر که تنگ و صعب‌العبور بود، بگذرند؛ مال‌التجاره را در عدن و جدّه به کشتی‌های دیگر نقل کنند، منتظر باد‌های موافق بشوند، در جاده‌های زمینی هم حقوق راهداری بدهند، با کشتی‌های سبک از رود نیل بگذرند و در اسکندریه کالاها را به کشتی‌های دیگر بگذارند و حال آن که راه جدید موجب این همه زحمات نبود.

پرتگالی‌ها جزیرهٔ هرمز را در جنوب ایران در سال ۰۷ گرفتند و دریای احمر و خلیج فارس را که دو مبداء تجارتهی مصر و سوریه بود، به خودشان اختصاص دادند. بعداً عدن را گرفتند و کشتی‌های مصری را مورد حمله قرار دادند.

وقتی که پرتگالی‌ها بر راه‌های دریائی مسلط شدند، با تجار مسلمان به زد و خورد پرداختند و جنگ‌های آنها در حقیقت "جنگ صلیبی تجار فلفل و زنجبیل" بود.

در این جنگ‌ها وحشی‌گری‌های عجیبی به ظهور رسید و هر گونه عملی علیه مسلمان‌ها جایز شمرده شد، حریق، قتل عام، محاصره، ویران کردن شهرهای آباد، سوزاندن کشتی‌ها با کارکنان آنها، سربریدن اسیران و فرستادن دست‌ها و دماغ و گوش و بینی آنها به نزد پادشاهان "بربر"؛ این بود عملیات کسانی که خودشان را شوالیه‌های مسیح اسم‌گذاشته بودند.

کشف امریکا: شش سال پیش از این که این راه کشف شود، یعنی در سال ۱۴۹۲ کریستف کلمب که او هم برای پیدا کردن راه هندوستان در بحر پیمائی بود، امریکا را کشف کرد.

این شخص از اهالی بندر "ژن" بود و مطالعه می‌کرد، تا راه هندوستان را از سمت مغرب پیدا کند و برای این که وسائل این کار را فراهم بیاورد، به پرتگال رفت، اما در آن جا موفق نشد و به اسپانیا مسافرت کرد. پادشاه اسپانیا با او موافقت نمود و سه کشتی به او داد. کلمب به سمت جنوب غربی اسپانیا به راه افتاد و در همان سال به جزائر نزدیک امریکا رسید. کلمب چهار

مرتبه دیگر هم به امریکا مسافرت کرد، و تا سال ۰۶ که مُرد، تصور می‌کرد که هندوستان را کشف کرده که نمی‌دانست که آنجا سرزمین جدید است. وقتی که کلمب اولین جزیره‌های امریکا را کشف کرد، همه او را سرزنش کردند که برای کشف مملکت هند راه بدی را انتخاب کرده و حالانکه پرتگالی‌ها راه خوبی یافته‌اند. او را ملامت کردند که زمین‌های او کم‌طلا دارند، از این جهت حرص طلا‌جانشینان کلمب را وادار کرد که به سمت نواحی مغرب پیش بروند.

امریکا پیش از کشف کلمب: قاره وسیعی که راه هند را بر دریانورد‌ها سد می‌کرد، دنیائی بود واقعاً جدید و پر از عجایب، به‌طور کلی امریکای قبل از کریستف کلمب از جهت تمدن از سائر نواحی کره زمین عقب‌تر بود. ملت‌های زیادی در آنجا در زندگانی قبل از تاریخ به سر می‌بردند، به طوری که اگر بخواهیم درخشان‌ترین تمدن‌های آن زمان امریکا را با تمدن‌های دیگر مقایسه کنیم، باید آنها را به تمدن کلدی و مصر و چین قدیم تشبیه نماییم.

در این سرزمین جدید آنچه بیشتر از همه توجه اروپائی‌ها را جلب کرد، طلا، نقره و مروارید و مرجان بی‌حساب امریکا بود که تجارت ادویه هند را از خاطر‌ها برد. تجارت دیگری که سود فراوان داشت، تجارت مردمان این سرزمین بود که آنها را شکار می‌کردند و به اروپا آورده به نام غلام می‌فروختند. اصولاً بعد از آنکه امریکا کشف شد، روحانیون تا مدتی با هم بحث می‌کردند که آیا مردمان این سرزمین دارای روح هستند یا نه!

نمونه‌ای از رفتار اروپائی‌ها با بومیان امریکا - همان‌طور که گفتیم، آنچه اروپائیان را به امریکا جلب می‌کرد، طلا و نقره آن بود. از این جهت روز به روز بر عده ماجراجویانی که در پی طلا می‌دویدند، زیاد شد و این‌ها با آن که رنگ مذهب نیز به خودشان می‌دادند و می‌گفتند برای مسیحی کردن وحشی‌ها و جهت رضای خدا به آن سرزمین می‌روند، از هیچ‌گونه درندگی خودداری نمی‌نمودند. اینک چند نمونه از رفتار آنها:

اسپانیائی‌ها مکزیک را فتح کردند. آخرین پادشاه بومی مکزیک که خیلی مقاومت نشان داد، بالاخره دستگیر شد، او را دار زدند، اما پیش از آن که دار

زده بشود، او را روی آتش سوزان خواباندند تا گنجینه‌های خودش را نشان بدهد! معروف است که وزیرش را هم به همین شکنجه مبتلاء کرده بودند و او با نگاه تضرع آمیز از پادشاه تقاضا می‌کرد که این قدر در شکنجه نماند، گنجینه‌ها را بروز بدهد. پادشاه به او روی آورده گفت: "آیا من در روی برگ گل خوابیدم ام؟"

در همین موقع کشته شدن دو نفر اسپانیائی بهانه به دست اسپانیائی‌ها داد و آنها شخص قاتل و نفر دیگر از بومی‌ها را دستگیر کرده زنده زنده سوزاندند! به طوری که مؤرخان نوشته‌اند: در فتح مکزیک ۶۷۰۰۰ نفر از بومی‌ها در جنگ و ۵۰۰۰۰ نفر آنها در اثر بیماری به هلاکت رسیدند! این رقم‌ها اگرچه مبالغه آمیز باشد، می‌رساند که چقدر در نابودی بومی‌ها کوشش می‌شده است.

هنگام فتح "پرو" اسپانیائی‌ها به قولی ۲۰۰۰ و به قولی ۱۰۰۰۰ نفر از اهالی را کشتند در حالی که خود شان یک نفر مجروح نداشتند، زیرا که آنها با اسلحه آتشین با کسانی که هیچ وسیله قوی برای دفاع نداشتند، رو به رو می‌شدند.

میزان طلای امریکا - ونزوئلا سرزمین طلا بود و به قدری طلا داشت که افزارهای خانگی را هم از طلای ضخیم می‌ساختند. وحشی‌گری کسانی که به این سرزمین رفتند، به قدری بود که آنجا را از جمعیت خالی کرده و به یک بازار غلام مبدل گردانیدند.

می‌نویسند که از سال ۳۳ به بعد از "پرو" متجاوز از صد میلیون فرانک طلا و دو برابر آن نقره خارج کردند.

محصولات امریکا و اسپانیا را در سال‌های ۴۱ - ۴۴ تقریباً ۱۷ میلیون فرانک تخمین زده‌اند.

انگلستان چگونه ثروتمند شد - چنین بنظر می‌رسد که قدرت تجارتي و مالی اسپانیا و پرتغال مغلوب نشدنی است و طلای امریکا مخصوص آنهاست و تجار سائر ممالک و از جمله انگلستان باید از دور از این سفره بو بکشند. یگانه امید آنها این بود که چون اسپانیائی‌ها از سمت جنوب غربی و پرتگالی

ها از سمت جنوب شرقی رهسپار هندوستان شده‌اند، شاید راهی هم از شمال شرقی یا شمال غربی موجود باشد، از این جهت سیاحان انگلیسی از دو طرف به تکاپو افتادند، ولی به جایی نرسیدند.

البته پادشاهان انگلستان جرأت نمی‌کردند با اسپانیا به هم بزنند، ولی تجار انگلستان هیچ صرفه‌ای نداشتند در این که این اتحادیه را محترم بشمارند و به نواحی ثروتمند دنیا نروند. راهزنی دریائی انگلستان در قرن مشهور بود و در قرن ۱۶ به حدود وطن پرستی رسید. بین تجار و راهزنی دریائی حد فاصل معینی نبود و بعضی از اقسام راهزنی دریائی اصولاً قانونی محسوب می‌شد، مثلاً اگر ناخدائی به وسیله یک کشتی خارجی غارت می‌شد، حق داشت که تلافی آن را بر سر هر کشتی که از آن ملیت باشد، در آورد. ملاحان انگلیسی که دارای کشتی‌های مجهز به توپ بودند، شغل خودشان را رسماً غارت کشتی‌های پرتگالی که از هندوستان برمی‌گشت، قرار دادند.

جون هاوگینس اولین کسی بود که کوشید تا با مستعمرات اسپانیا تجارت منظم دائر نماید و چون تاجر و ملاح بود، در ۶۲ عده ای غلام از جزایر گینه برداشته، آنها را در مستعمرات اسپانیا با زنجبیل و قند معاوضه کرد، این اولین مسافرت باعث شد که جون هاوگینس ثروتمندترین مرد انگلیس بشود و دیگران به تقلید او پردازند.

"فرانسیس دراک" یکی از ملاحان پرجرئت انگلستان بود. این شخص بهکلی به کارهای غیرقانونی پرداخت و مثلاً با دو کشتی و پنجاه نفر در سواحل "پرو" پیاده شد. قطار قاطری را که بار آن طلا بود، زد و آن طلاها را در کشتی گذاشته به انگلستان آورد، و الیزابت ملکه انگلستان در باطن از این دزدی مشعوف شد.

"دراک" در سال ۷۷ مسافرت طولی پیش گرفت و می‌خواست دور دنیا بگردد. این مسافرت با پول چندین شریک که یکی از آنها الیزابت ملکه انگلستان بود، انجام گرفت. ملکه انگلستان رسماً این عملیات را مورد ملامت قرار می‌داد، اما باطناً خودش در آنها شرکت می‌کرد.

این دفعه کشتی " دراک " که مجهز به توپ بود، چندین صد نفر آدم داشت. در هر کجا که کشتی دراک در آنجا لنگر می انداخت، حاکم شهر متوحش می شد و اگر حاضر نبود که پیشکش بیاورد، شهر او را زیر آتش توپخانه می گرفتند. اما دراک به این پیشکش ها قناعت نداشت و غنیمت اصلیش این بود که کشتی های حامل طلا را گیر بیاورد. اتفاقاً در نزدیکی " پانامه " یک نفر از اهالی بومی که فرقی میان انگلیسی و اسپانیائی نمی گذاشت، خیال کرد که دراک یکی از ارباب های اوست. او را به طرف خلیجی برد که کشتی پر از طلا در آنجا لنگر انداخته بود. دراک معطل نشده صندوق ها را باز کرد و در سال ۸ الیزابت ملکه انگلستان از این غنیمت سهم بزرگی داشت و می گویند که ساور شرکاء هم تا حدود ۴۷۰۰ درصد سهم خود شان نفع بردند.

وقتی که این خبر به اسپانیا رسید، تولید خشم و غضب زیاد نموده، سفیر اسپانیا در لندن مأمور شد که به این عمل اعتراض کند. الیزابت جواب داد که هیچ از این عمل آگاهی ندارد و قول داد که این آخرین تجاوزی خواهد بود که به مستملکات اسپانیا وارد می شود. اما معذالک به تجهیز نیروی دریائی مشغول شد و اسلحه خریداری کرد و به دراک لقب اعیانی داد. از این جهت مسلم بود که باید میان انگلستان و اسپانیا جنگ شروع شود و این یکی از مواردی است که می رساند که جنگ میان دولت ها عموماً علت اقتصادی دارد و کسانی آن را برپا می کنند که می خواهند منافع نامشروع خود شان را حفظ کنند، ولی چون نمی توانند این نیت پست را بروز بدهند، رنگ های پر آب و تابی از احساسات وطن پرستی به آنها می زنند تا بتوانند افراد ملت را که هیچ نفعی در این جنگ های حریصانه ندارند، آسان تر به کشتارگاه بکشانند.

سر فرانسیس دراک، در رأس جهازات جنگی انگلستان قرار گرفت و شروع کرد به ویران کردن مستعمرات اسپانیا و نشان داد که ناو های انگلیسی حق دارند در آنجا ها آزادانه رفت و آمد کنند. بالاخره پیروزی اسپانیا خاتمه یافت. اسپانیا رو به زوال رفت و سیادت انگلستان به این طریق آغاز گردید.

کورپوراسیون جنبه‌های خود را از دست می‌دهد: اقتصاد سرمایه‌داری ترقی یافت. همان‌طور که گفتیم، تجارت محلی پایبند مقررات دقیق کورپوراسیون و سیستم حمایت اقتصادی شهرها بود، ولی این قیود در تجارت بزرگ وجود نداشت و تجارت بزرگ فقط تابع اراده فردی تجار بود که نمی‌خواستند به هیچ قیدی مقید باشند. برای نمونه تجار این دوره می‌توانیم ژاک کور (۱۳۹۵ - ۱۴۵۶) فرانسوی را اسم ببریم، این شخص که ثروت خودش را از راه حقه بازی و جعل و احتکار به دست آورده و تجار درستکار را ورشکست کرده بود، وقتی که به جرم جعل در سکه به جزیره قبرس تبعید شد، ثروتی معادل ۲۲ میلیون فرانک طلا، یک قصر عالی، چندین هتل در پاریس و شهرهای مهم دیگر، و قریب سی پارچه ملک از خودش باقی گذاشت. سرنوشت ژاک کور سرنوشت بسیاری از تجار دیگر بود. تاریخ قرن پر است از مردان جدیدی که مانند او ثروت خودشان را از احتکار و انحصار و سوء استفاده از اعتبار به دست می‌آورند.

البته کسانی که این قدر در پی ثروت می‌دویدند، به هیچ وجه پایبند مقررات نبودند، و بین آنها و بورژواهای کوچک که در کورپوراسیون‌ها جمع شده بودند، به عقاید قدیم اعتقاد داشتند و می‌خواستند رقابت را قدغن کنند و از بالا رفتن قیمت و بلعیدن شدن مواد اولیه جلوگیری نمایند، هیچ وجه شباهتی موجود نبود. اما دیگر کسی نمی‌توانست خودش را از دام هائی که سرمایه‌گسترده بود، خلاص بکند. دیگر کسی نمی‌توانست جلوی عملیات سرمایه‌را بگیرد، در اجتماعی که در آنجا وسائل حمل و نقل زیاد است و در آنجا قدرت پول توسعه پیدا می‌کند. حمایت طلبی‌های اقتصاد شهری نمی‌تواند در مقابل هجوم تجارت خارجی یک سدی تشکیل دهد.

پیشه‌وران کارگاه‌های کوچک هیچ‌علاجی نمی‌دیدند جز این که دور خودشان دیواری بکشند و به کسی اجازه دخول در کورپوراسیون ندهند. از این جهت روز به روز شرایط ورود در کورپوراسیون دشوارتر شد و کورپوراسیون‌ها هر شغلی را محدود کردند به یک‌کعبه استادها که آن شغل را به فرزندان خودشان به ارث منتقل می‌کردند. در هر شهری صنعت محلی یک امتیاز

شده بود منحصر به شرکت پاترن ها، دیگر کارگر نمی توانست امیدوار باشد که به مقام استادی برسد و کم کم به وضعیت پرولتاریا نزدیک شد و بالاخره بورژوازی در چنگ استثمار چند نفر پیشه ور که به آنها علی رغم توده کارگر ها امتیاز داده بود، افتاد.

پیدایش اقتصاد ملی - سابقاً شرح دادیم که حمایت از صنایع شهر ها چطور مبدل به حمایت از صنایع کشور گردید. کم کم اقتصاد شهر ها به اقتصاد ملی تبدیل یافت و بازار ها نقش جدیدی پیدا کرد. این بازار ها که هر چند گاهی یک مرتبه تشکیل می شد، دیگر به منزله پناهگاه موقتی تجار کشور ها به شمار نمی رفت، بلکه جنبه ملی به خودش گرفته بود. به این معنی که این بازار ها وسیله ای بود که دولت ها بتوانند معاملات تجارتي را که عموماً به ضرر همسایگان آنها به عمل می آمد، در کشور خود شان انجام بدهند. کم کم فکر رقابت، نه فقط در میان تاجر ها، بلکه در میان ملت ها پیدا شد و مثلاً بازار های لیون نماینده فعالیت اقتصادی فرانسه گردید. این بازار های لیون را سلطنت فرانسه به وجود آورده و توسعه داده بود، تا رقیب بازار های ژنو باشد.

به این طریق، فعالیت تجارتي دولت ها آغاز شد و کوشیدند که اقتصاد ملی را روز به روز رونق بیشتر بدهند. اما اقتصاد ملی که تازه به وجود آمده بود، نمی توانست به خود کشور محدود بماند. زیرا که کمتر کشوری هست که بتواند حوایج خودش را به تمامی از داخله کشور رفع نماید، علی الخصوص که در این دوره دو کالا نقش عمده داشت: یکی حبوبات که در بعضی از ناحیه ها مثل جزیره سیسیل و غیره خیلی زیاد به دست می آمد و به ممالک کم جمعیت یا ممالکی که کمتر ثروتمند بودند، فرستاده می شد؛ دیگر نمک که فقط در بعضی از نواحی یافت می شد و منحصر به همان نواحی بود، مثلاً تولید نمک در سویس و نواحی مجاور آن وسیله ای بود در دست سویسی ها برای اعمال نفوذ سیاسی و همچنین رقابت. پس، ملاحظه می کنیم که مخصوصاً در اثر وجود این دو کالا که به بعضی از کشور ها اختصاص

داشت، هیچ ملتی نمی‌توانست به خودش اکتفاء کند و مجبور به مبادله و تجارت با ملت‌های دیگر نباشد.

دولت‌ها همانطور که اقتصاد ملی به وجود آوردند، می‌خواستند روابط ماوراء دریاها را هم برای خودشان انحصار کنند و به عبارت دیگر، می‌خواستند آن روابط را "ملی‌کنند"، مثلاً سیاست دریائی انگلستان با حکومت هانری هفتم (۱۴۸۵ - ۱۵۰۹) شروع شد.

هانری هفتم برای این که ملاحان انگلیسی بدون فعالیت نمانند، دستور داد که شراب‌های فرانسه نباید به انگلستان حمل شود، مگر در روی کشتی‌های انگلیسی یا ایرلندی. بعداً این قاعده را در باره شراب از ممالک دیگر هم عملی کرد. ضمناً قرار گذاشت که انگلیسی‌ها در بنادر انگلیس نمی‌توانند محصولات خودشان را بر کشتی‌های بیگانه بگذارند مگر در صورتی که در آن بندرها کشتی خالی انگلیسی نباشد.

در آن دوره، وضع دریانوردی طوری بود که فقط محصولات قیمتی و فلزات گرانبها می‌توانست موجب تجارت بزرگ آن‌ور دریاها بشود، و ادویه در رأس محصولات قیمتی قرار داشت.

چون این کالاها فقط از نواحی مخصوصی به دست می‌آمد؛ چون لازم بود که کشتی‌های مرتب و مسلحی برای حمل و نقل این اجناس به کار برود؛ چون می‌بایست کالاهائی که بهای آنها در معرض تغییرات ناگهانی است، انبار و نگهداری بشود؛ تمام این عوامل باعث می‌شد که تجارت جنبه‌یکی از خدمات عمومی را به خودش بگیرد و از این جهت می‌بایست که یک تشکیلات انحصاری حتی انحصار دولتی به وجود بیاید.

به این طریق مثلاً تجارت فلفل در انحصار پادشاه پرتگال بود و او به دیگران کنترات - قرارداد - می‌داد.

تمام تجارت هندوستان در لیزبون (بندر پرتگال) انبار می‌شد، صندوق‌های مهر شده به آنجا می‌آمد و فقط اشخاص معین حق فروش ادویه را داشتند و کالا‌های صادراتی را هم آنها معین می‌کردند.

حتی کسانی که پروانه داشتند، می‌بایست اجناس خود شان را به وسیلهٔ عاملین پادشاه وارد کرده، نصف فلفل خود را به پادشاه بدهند.

این انحصار تجارت در سائر کشورها هم مرسوم شد، اما هیچ کدام از این پادشاهان تجارت پیشه برای مسلح نمودن کشتی‌ها و بار کردن کالا‌های صادراتی دارای سرمایهٔ ضروری نبودند و همچنین نمی‌توانستند پخش ادویه و یا فلزات قیمتی را در اروپا تأمین بکنند و از این جهت غالباً به مأمورین باربری متوسل می‌شدند. مثلاً شهر لیزبون با آن که صد هزار جمعیت داشت (جمعیت آن در عرض یک قرن سه برابر شده بود) با آن که بندر آن همیشه پر بود، با آن که پادشاه، منافع عظیمی از تعرفه‌های گمرکی و محصولات انحصاری و باج‌های پادشاه هند برمی‌داشت، برای ملت‌هایی که از لحاظ تجارتي دارای تشکیلات بهتری بودند، مرکز معاملات شده بود و حمل و نقل چیان بلژیک و هالند و بانکداران المان در آن جا مداخله می‌کردند.

مشخصات اقتصاد اروپای غربی در آخر قرن ۱۵: به طور خلاصه، چهار چیز مهم است که اقتصاد اروپای غربی را در آخر قرن و اوائل قرن ۱۶ مشخص می‌کند:

- ۱ - ملی کردن قوای اقتصادی.
- ۲ - توسعهٔ اقتصادهای ملی و فعالیت مبادلاتی آنها با یکدیگر.
- ۳ - افزایش بی‌سابقهٔ حجم معاملات و وسعت بازارها.
- ۴ - منعقد شدن قرارداد‌های تجارتي میان دولت‌هایی که هر کدام به یک واحد اقتصادی مبدل شده بودند.

احتیاج به فلزات - چون احتیاج به کالاها زیاد شد، احتیاج زیادی هم به ضرب سکه پیدا کردند و از این جهت در دنبال فلزات گرانبها افتادند، و این امر یکی از عللی بود که اکتشافات جغرافیائی را به وجود آورد.

اروپائیان قبل از این که حدس بزنند که طلا و نقره در آن ور دریا پیدا می‌شود، شروع کردند به استخراج معادنی که در خود اروپا در عهد رومی‌ها استخراج می‌شد، ولی بعداً بدون استفاده گذاشته شده بود. به این طریق استخراج معادن طلا و نقره از اواسط قرن با حرارت زیاد شروع شد.

البته فقط فلزات قیمتی نبودند که برای احتیاجات مالی دولت‌ها در تجارت به کار می‌رفتند، بلکه فلزات معمولی هم که در جنگ مورد استعمال داشتند و مخصوصاً مس که در ایجاد توپخانه به کار می‌رفت مورد جست و جو بود و برای یافتن آن در زیر زمین اروپا را در همه جا کاویدند.

در آخر قرن و آغاز قرن ۱۶ احتیاج به افزایش حمل و نقل فلزات بیشتر از همه وقت حس شد و قدرت خرید پول به وجه خارق العاده‌ای بالا رفت، ولی بعد از آن که طلا و نقره آمریکا وارد اروپا شد، نرخ اجناس شدیداً ترقی کرد و عموماً سال ۲۴ را مبداء این ترقی قرار می‌دهند.

تجارت اوراق بهادار - پیدایش اعتبار: حکومت‌های قرن ۱۶ همان‌طور که گفتیم به سیستم مرکزیت نزدیک می‌شدند، ولی سیستم مالیات وصول کردن آنها هنوز همان سیستم فئودالی بود. این دولت‌ها در مواقعی که جنگی پیش می‌آمد، احتیاج فوری به پول پیدا می‌کردند و حال آن که عوائد آنها فقط با اقساط معین و در مواعد معین وصول می‌شد و این موضوع برای آنها تولید اشکال می‌کرد. از این جهت، برای این که بتوانند در هر موقعی که ضرورت ایجاب می‌نماید، از ثروتی که در آینده به آنها تعلق می‌گیرد، استفاده کنند، عوائد سلطنت و همچنین مالیات‌ها را پیش فروش می‌کردند و حتی گاهی مستغلات دولتی را به گروهی می‌گذاشتند و خلاصه آن که به اعتبار متوسل می‌شدند.

به این طریق، یکی از مشخصات سرمایه‌داری، یعنی جدا شدن تجارت اوراق بهادار از تجارت کالاها پیدا شد. اعتبار که تا آن زمان فقط یک وسیله تنظیم معاملات بود، به خودی خود به یک ارزش، به یک شیء مورد مبادله که قابل معامله و انتقال بود، مبدل گردید.

این تفکیک معامله اعتبار از معامله کالا در بازار ظاهر شد و مثلاً بازارهای شهر لیون از زمان حکومت فرانسوای اول (۱۴۹۴-۴۷) در این جهت انحراف پیدا کرد.

این بازارها در هر سال چهار مرتبه مرکز عمده مبادلات کالاها قرار می‌گرفت و تجار ایتالیائی، سویسی، المانی و غیره در آن جاها با تجار اسپانیائی

معامله می‌کردند. اما در مدت روز که بازار ادامه داشت، خریداران و فروشندگان به هیچ وجه با کالا معامله انجام نمی‌دادند و بلکه معاملات آنها مربوط به خرید و فروش اوراق بهادار بود. به این طریق بازارها کم‌کم مبدل شد به بورس و از این به بعد حواله و برات و امثال آنها رواج پیدا کرد.

تجارت پول روز به روز نسبت به تجارت مستقیم کالا افزایش یافت و بانکدارها در همین موقع برای این که مبالغ بزرگی به دست آورده، در موقع خود بتوانند به شاهزادگان قرض بدهند و یا در معاملات ادویه و فلزات به کار ببرند، به سرمایه‌های اشخاص مختلف متوسل شدند و حتی به آن چه ما ذخیره و پس انداز می‌نامیم، دست طمع دراز کردند، بدین معنی که ذخیره‌های اشخاص را قرض گرفتند، منفعت ثابتی در مواعد معین به قرض دهنده می‌دادند. این پس اندازها مخصوصاً از سال ۲۶ به وسیلهٔ یکنفر بانکدار المانی متداول شد. این شخص به جای این که در موقع قرض گرفتن فقط به اقوام و دوستان خود متوسل بشود، به همه کس متوسل شد و از عموم مردم خواست که ذخیره‌های خودشان را در مقابل سود معین به او قرض بدهند.

این شخص به وسیلهٔ همین قرض‌ها به احتکارهای بزرگ دست زد و کوشید که تجارت چوب، شراب و گندم را در دست بگیرد، این شخص با مبارزه‌های زیادی، انحصار مس و جیوه و بعضی از معادن دیگر را تحصیل کرد و وقتی که در سال ۲۸ با سر و صدای زیاد ورشکست شد، تمام جیوه موجود را از قرار هر کنتال (صد کیلو گرام) ۸ فلورن (واحد پول) خریده بود تا به ۱۴ فلورن بفروشد و می‌گویند در این کار ۲۰۰۰۰۰۰ فلورن گذاشته بود که رقابت معادن اسپانیایی باعث شد یک ثلث آن را ضرر کند. شاهزادگان، کنت‌ها، نجباء، بورژواها و حتی بعضی از خدمتکاران و کلفت‌ها پول‌های خودشان را نزد این شخص گذاشته بودند و برای هر فلورن ۵ فلورن تنزیل می‌گرفتند، از این جا قیاس کنید که این شخص چه سود هنگفتی در معاملات خود داشته و عملیات او چقدر برای تودهٔ مصرف‌کنندگان گران تمام می‌شده است.

با این وجه در نظر بگیرید که ورشکستگی این شخص (پادشاه جیوه) چقدر در طبقات مختلفه جامعه‌المان ایجاد تزلزل کرد. این اولین بحران بزرگ اعتبار بود.

در اثر این قضایا نه فقط ثروت‌های بزرگی که در پنجاه سال پیش فکر آنها را نمی‌کردند پیدا شد، بلکه یک طبقه جدید از سرمایه‌دارها به وجود آمد.

معامله‌اوراق بهادار در نظر مردم: عموم مردم نسبت به این خانواده‌های، تازه به دوران رسیده، نظر خوبی نداشتند. برای کسانی که به حجم کوچک کارها و به منافع کوچک تجارتي و به ثابت ماندن نسبی میزان ثروت عادت داشتند، توسعه معاملات و منافع عظیم، ترقی کردن سریع افراد و خانواده‌ها، موجب تعجب و باعث مخالفت بود، مخصوصاً معاملاتی که در آنها یک قطعه کاغذ جانشین محصولات مورد معامله می‌گردید. معاملات موجدل که تمام و یا قسمتی از بهای آن بعد از مدت معینی تسلیم می‌شد و در موقع معامله ظاهر نبود، این گونه معاملات که گوئی بر روی هیچ بنیاد نهاده شده بود، در نظر کسانی که ذهن شان از این طرز معامله خالی بود، غریب می‌آمد. از طرف دیگر آنها می‌دیدند که چطور پول در نزد عده معینی جمع می‌شود، چطور قیمت‌ها بالا می‌رود، از این جهت عموماً مخالف این ترتیبات جدید بودند. اما کم‌کم لازم شد که قواعد و قوانین قدیم در مقابل فشار انقلابات تجارتي، یعنی در مقابل اثرات قرض و تنزیل سر خم بکند و مردم ناچار شدند که مقتضیات اوضاع جدید اقتصادی را بپذیرند. این جا نیز یکی از موارد اثبات این نکته است که ضروریات اقتصادی خیلی قوی تر از تئوری هاست.

ارسطو گفته بود، روحانیون مسیحی هم تصدیق کرده بودند که پول بچه نمی‌زاید، حتی "لوتر" اصلاح‌کننده معروف مسیحیت با هر نوع اعتبار مخالف بود، اما به تدریج که تجارت وسعت پیدا می‌کرد، این اصل کهنه را باطل می‌گردانید و ناچار برای این که عملیات تجارتي را که خود روحانیت در آنها شرکت داشت، بتوانند با ظاهر مذهب وفق بدهند، کلاه شرعی گذاشتند و گفتند، منفعت پول به وسیله گندم پرداخت شود تا این اصل که پول بچه نمی‌زاید، غلط نشود، زیرا که گندم بعکس پول، می‌تواند ثمر بدهد و زیاد شود،

گفتند قرض دهنده از این جهت منفعت می‌گیرد که خود را و پول خود را به خطر می‌اندازد.

سرمایه داری صنعتی - آیا در پهلوی این سرمایه داری تجارتي، سرمایه داری صنعتی هم موجود بود؟

در میان صنایع قدیم یک صنعت بود که در اثر افزارها و تشکیلاتش جنبه سرمایه داری داشت و آن صنعت پارچه بافی بود. به تدریج که فعالیت تجارتي زیاد شد و بازارها وسعت پیدا کرد و رقابت پارچه بافها با یکدیگر شدید گردید، بر جنبه سرمایه داری کارخانه‌های پارچه بافی هم افزوده شد. دیگر این کارخانه‌ها می‌بایست حوایج مشتری‌هائی را مرتفع ساختند که میزان احتیاج آنها مثل سابق از پیش معلوم نبود و از این جهت آن قواعد قدیم تولید، باعث مزاحمت می‌شد. صاحبان صنایع برای این که از این مقررات که در شهرها ایجاد شده بود فرار کنند، به تدبیری که از قرن ۱۳ آغاز گردید، دست زدند، یعنی یک قسمت از ساختمان‌های کارخانه‌ها را به خارج شهر و حومه آن بردند، به این طریق در دهات جمعیتی به وجود آمد که یک نیمه کارگر و یک نیمه دهقان بود و دهقان‌ها در همان حال که به کارهای زراعتی اشتغال داشتند، در کارگاه‌ها نیز کار می‌کردند. این صنعت پارچه بافی بدیهی است که در یک مملکت محسور نماند و تجارت آن به خارج هم سرایت کرد. هر قدر صنعت پارچه بیشتر برای خارج کار کرد، بیشتر دستخوش بحران گردید زیرا که "مازاد تولید" پیدا کرد. به این معنی که چون دیگر نمی‌توانست میزان محصولی را که در ممالک خارج مورد احتیاج خواهد بود، پیش بینی کند. چون این میزان ثابت نبود، اتفاق می‌افتاد که محصولات درست شده کارخانه بدون مشتری می‌ماند و قیمت آنها پائین می‌آمد و کارخانه مجبور می‌شد تا موقع مصرف شدن آنها از تهیه کالا خودداری کند، مثلاً در سال ۲۷ که انگلستان با شارل پنجم پادشاه اسپانیا به هم زد، این موضوع باعث شد که تمام بازارهای وسیعی که تابع شارل بود، بر روی تجار انگلیسی بسته شود. از این جهت صاحبان کارخانه‌های پارچه بافی انگلیس خریدار پیدا

نکردند و مجبور شدند عده‌ای از کارگرهای خود را بیکار کنند، و به این طریق فریاد ناخشنودی مردم بلند شد.

در کنار صنعت پارچه بافی که قدیم تر به وجود آمده بود، کارگاه‌های جدیدی برای اشیاء لوکس و اشیاء جنگی پیدا شد. این صنایع در اثر جدید بودن شان و در اثر نوع شان از حدود قوانین کورپوراسیون‌ها خارج بودند و نمی‌شد قوانین سابق را در مقابل آنها علم کرد. این صنایع می‌بایست از لحاظ فنی آزادی می‌داشتند.

به این طریق زمینه‌ی مساعدی، اگر نگوئیم برای سرمایه‌داری واقعی صنعتی، لااقل برای عملی ساختن سرمایه‌داری تجارتي جدید پیدا شد.

پیدایش صنعت چاپ هم در این موضوع تأثیر عمیقی داشت. ژان گوتنبرگ (متولد در آلمان ۱۳۹۷ - ۱۳۶۸) صنعت چاپ را که پیش از او پیدا شده بود با شرکت دو نفر دیگر تکمیل کرد، وقتی که صنعت چاپ کامل شد، لوازم چاپ و حروف، فلزاتی که به روی حروف ریزی لازم بود، موجودی‌های کاغذ و مرکب، کتاب‌ها و مجلات چاپ شده، همه‌ی این‌ها ثروتی بود که مثل زمین مورد خرید و فروش و اجاره قرار می‌گرفت و میان شرکاء تقسیم می‌شد.

چون تأسیس چاپخانه با ماشین‌های وارداتی که لازم داشت، محتاج پول‌های زیاد بود، این صنعت هم به دست تجار افتاد و برای آن شرکت‌ها تشکیل دادند، تهیه‌ی کتاب، انبار کردن و به بازار بردن، هر کدام از این‌ها محتاج سازمان‌های تجارتي مخصوص بود.

به مناسبت صنعت چاپ، صنعت کاغذ سازی به وضع جدید هم که از قرن دهم شروع شده بود، ترقی پیدا کرد، صنایع توپخانه هم که از قرن ۱۴ به واسطه‌ی استعمال باروت رایج گشته بود، در این دوره وسعت یافت و بر تراکم سرمایه افزود.

نظر کلی به اوضاع اجتماعی - به تدریج که قیمت‌ها بالا رفت وضعیت مادی کارگر بدتر شد، زیرا که مزد آنها به اندازه‌ی ترقی قیمت‌ها ترقی حاصل نکرد.

حاکمیت و فرمانروائی بر صنعت، مخصوص عده‌ی محدودی گردید که مزایای خودشان را به ارث منتقل می‌کردند. فاصله‌ی اجتماعی میان کارگر و ارباب در

کارگاه‌ها زیاد شد، زیرا که رسیدن به مرتبه‌ی استادی روز به روز سنگین‌تر، قیمت‌تر و مشکل‌تر می‌گردید و کارگرها از اداره‌ی امور شهرها برکنار می‌شدند. به این طریق طبقه‌ی پرولتاریا به وجود آمد و علیه تمایلات اریستوکراسی متشکل گردید و بنای طغیان را نهاد. مثلاً در سال ۳۹، در شهر لیون، در صنعتی که از همه‌ی صنایع "کاپیتالیست‌تر" بود، یعنی در صنعت چاپ اعتصاب معروفی روی داد که به صنایع پاریس هم سرایت کرد و بگیر و ببند آن تا سال ۷۱ ادامه یافت. قدرت پادشاه نه تنها با بی‌رحمی تمام در این اعتصاب‌ها مداخله کرد، بلکه فرصت را غنیمت شمرده هر گونه اجتماعات کارگران را اعم از کوچک و بزرگ به موجب فرمان ۳۹ قدغن کرد. در همین سال ۳۹ کاملاً مشخص می‌شود که سرمایه‌داری بعد از آن که در زمینه‌ی تجارتی به وجود آمده است، می‌کوشد که بازار کار را هم مسخر کند. در همین دوره، پرولترها، یعنی کارگرانی که دیگر نمی‌توانند مالک افزارهای کار باشند به وجود می‌آیند و با طبقه‌ی سرمایه‌دار به مبارزه می‌پردازند. اما تکامل زراعت بعکس صنعت، در همه جا به یک نحو به عمل نیامد. در فرانسه چون احتیاج به "دست" برای کارخانه‌ها روز به روز بیشتر می‌شد، آزاد کردن سرف‌ها بیشتر انجام گرفت. مثلاً فرانسوای اول در سال ۴۴ سرف‌های قلمرو خودش را آزاد کرد و سنوورها توصیه نمود که سرف‌های خود شان را آزاد کنند.

۲۸- تاریخچه‌ی مختصر صنایع:

مبدل شدن افزار به ماشین - همان طور که قبلاً شرح دادیم از قرن ۱۲ به بعد تجارت و صنعت در اروپا رونق پیدا کرد و به تدریج زمینه برای سیستم سرمایه‌داری به وجود آورد، اما سیستم مذکور تا قرن ۱۸ که انقلاب بزرگ صنعتی ایجاد شد، بیشتر جنبه‌ی تجارتی داشت. اینک برای این که انقلاب صنعتی را درست بفهمیم، باید ببینیم اصلاً چه فرقی میان افزار ساده تولید موجود است. البته خط مشخصی میان این دو نمی‌توان کشید. اما به طور کلی می‌توان وجه تمایز آنها را بیان کرد:

بعضی‌ها می‌گویند افزار عبارت است از ماشین ساده و ماشین عبارت است از افزار مرکب. به نظر آنها اختلاف اساسی میان افزار و ماشین موجود نیست و مثلاً اهرم هم نوعی از ماشین محسوب می‌شود. این نظریه از لحاظ اقتصادی ارزش ندارد، چون که عامل تاریخی را در آن مداخله نداده‌اند.

بعضی دیگر می‌گویند فرق افزار و ماشین در این است که افزار به وسیله نیروی انسان کار می‌کند، ولی ماشین به وسیله نیروی طبیعی غیر از نیروی بشر، و مثلاً به وسیله قدرت حیوان، آب یا باد می‌چرخد. به موجب این عقیده، گاری اسپی که در دوره‌های مختلف اقتصادی وجود داشته، ماشین است، ولی کارگاهی که با دست یک نفر انسان می‌چرخد، اما کلی محصول دارد، افزار است! به علاوه، بر طبق این نظریه اگر یک کارگاه به دست یک انسان بگردد، افزار است و اگر همان کارگاه به وسیله حیوان به حرکت بیفتد، ماشین است.

برای این که فرق میان ماشین و افزار درست فهمیده بشود، باید موضوع اساسی ذیل را در نظر بگیریم:

هر مکانیسم تکامل یافته از سه قسمت تشکیل می‌شود: موتور، قسمت نقله، "ماشین-افزار".

موتور به عنوان قوه محرکه است. این قوه محرکه، یا به وسیله خود موتور تولید می‌شود، مانند ماشین بخار و یا از یک نیروی طبیعی که در خارج از آن وجود دارد، ناشی می‌شود مثل سقوط آب و باد که آسیاب را می‌گرداند.

قسمت نقله آن قسمتی است که حرکت را تحت نظم درمی‌آورد و شکل آن را در موقع لزوم تغییر می‌دهد و حرکت را به "ماشین-افزار" می‌رساند.

اما "ماشین-افزار" در حقیقت عبارت از همان دستگاه‌ها و افزار هائی است که سابقاً در دست کارگر و پیشه‌ور بود با این فرق که امروزه دستگاه‌ها و افزارهای مذکور در دست یک مکانیسم است، نه یک کارگر پیشه‌ور.

"ماشین-افزار" دستگاهی است که پس از آن که حرکت لازم به آن داده می‌شود، عملیاتی می‌کند که سابقاً کارگر با افزارهای شبیه به آن انجام می‌داد.

فرق میان ماشین و افزار این است که دستگاه مذکور از دست کارگر به دست مکانیسم داده می‌شود و به محض این که این عمل انجام یابد، اختلاف فاحشی در تولید مشهود می‌گردد، اگر چه قوه محرکه آن مکانیسم، خود انسان باشد.

قوه محرکه هر چه باشد تا وقتی که " ماشین - افزار " به وجود نیاید، تغییر بزرگی در صنعت داده نمی‌شود. مثلاً خیلی قبل از دوره مانوفاکتور (صنایع دستی) قوای محرکه ماشینی به وجود آمده بود، ولی انقلابی در صنعت ایجاد نکرد. و حتی ماشین بخار که در آخر قرن ۱۷ اختراع شد، تا آخر قرن ۱۸ بخودی خود نتوانست صنعت را منقلب کند و فقط اختراع " ماشین - افزار " بود که ماشین بخار را تکمیل نموده، مورد استفاده قرار داد. بدیهی است که قوه محرکه در جای خود دارای اهمیت زیاد است و بدون آن هم انقلاب صنعتی به درجه تکامل نمی‌رسد، اما باید در نظر داشت که عامل اصلی انقلاب صنعتی به درجه تکامل نمی‌رسد، اما باید در نظر داشت که عامل اصلی انقلاب صنعتی در مکانیزه شدن افزار کار است، در این که افزار کار را به ماشین مبدل نماید. این انقلاب در قرن ۱۸ صورت گرفت.

ما برای این که تحول صنعت ها و انتقال آنها را به اروپا که باعث تحول دوره فئودالیتة و پیدایش سرمایه داری گردید، نشان بدهیم و آنچه را که در فصل های گذشته بیان کردیم، مجسم تر گردانیم، تاریخچه مختصری از صنایع مهم ذکر می‌کنیم:

نخ تابى و پاچه بافی - فن نخ تابى از قدیم ترین فنون بشرى است و با پیدایش اجتماعات آغاز می‌شود.

دوک قدیم ترین افزار این فن میباشد که در نزد تمام ملت ها معمول بوده است. فقط در قرن ۱۶ و به ادعای بعضی ها در قرن ۱۷ بود که چرخ نخ تابى اختراع شد که با پا حرکت می‌کرد.

در قرن هجدهم هنوز نخ تابى یکی از مشغولیت های زنان دهاتی بود که با دوک و یا با چرخ نخ تابى به این کار می‌پرداختند.

در این موقع بود که نخ تاب‌ی مکانیکی اول مرتبه در انگلستان به وجود آمد. در اواسط قرن هجدهم در اثر احتیاج زیادی که در انگلستان به پارچه و نخ پیدا شد، در صدد اختراع ماشینی برآمدند که بتواند به اندازه چندین نفر کارگر محصول تولید کند. در آخر همین قرن ماشین نخ تاب‌ی که می‌بایست با قوه خیلی زیادی حرکت کند، اختراع شد.

مکانیزه کردن صنعت پارچه بافی هم در آخر قرن هجدهم عملی گردید. فکر این موضوع در اول، در سال ۱۷۶۸ در فرانسه پیدا شد، ولی اولین کسانی که آن را عملی ساختند، انگلیسی‌ها بودند.

ماهوت سازی - استفاده از پشم برای لباس، اولین مرتبه در میان قبایل چوپانی عملی گردید و به تدریج صنعت ماهوت سازی را به وجود آورد که در زمان امپراطوری روم خیلی رونق گرفت.

بعد از آن که ژرمن‌ها به روم حمله کردند، صنعت ماهوت سازی هم مانند سایر صنایع رو به انحطاط رفت و فقط بعد از قرن ۱۳ بود که در هالند و بلژیک کم‌کم احیاء این صنعت آغاز گردید. هالندی‌ها و بلژیکی‌ها برای ماهوت سازی از پشم فرانسه، انگلستان، اسپانیا و المان استفاده می‌کردند و تا قرن تقریباً انحصار این صنعت را داشتند. اما به زودی انگلیس‌ها متوجه شده صدور پشم را از انگلستان قدغن کردند. و به کمک کارشناسان هالندی و بلژیکی به ایجاد کارخانه‌های ماهوت سازی در کشور خود پرداختند.

در فرانسه اولین اقداماتی که برای رواج ماهوت سازی به عمل آمد، در نیمه دوم قرن ۱۶ بود، ولی اقدامات اساسی در اواسط قرن ۱۷ در زمان "کلبر" وزیر لوئی چهاردهم انجام گرفت.

شیشه سازی - بعد از آن که امپراطوری روم برافتاد، صنعت شیشه سازی هم رو به انحطاط رفت و فقط در بعضی از شهرهای فرانسه و ایتالیا به ساختن شیشه‌های معمولی می‌پرداختند. اما بعد از مدتی این صنعت در انگلستان هم شایع شد.

شیشه‌های لوکس فقط در اسپانیا به توسط اعراب و در مشرق یونانی‌ها ساخته می‌شد و تا قرن ۱۳ همین ملت‌ها بودند که شیشه‌مورد احتیاج اروپا را تهیه می‌کردند.

اولین بار اهالی ونیز توانستند در قرن ۱۳ شیشه‌سازی لوکس را در اروپای باختری هم باب کنند و این صنعت را در قرن ۱۴ به منتهای رونق رساندند. کم‌کم ملت‌های دیگر با آنها به رقابت پرداختند و در آخر قرن ۱۷ در فرانسه و انگلستان و آلمان کارخانه‌های شیشه‌سازی بزرگ برپا گردید و اختراعات جدیدی در این فن به عمل آمد.

کاغذسازی - مصری‌های قدیم برای نوشتن از برگ‌های گیاه پاپیروس استفاده می‌کردند. استفاده از پاپیروس کم‌کم به نواحی مجاور سرایت کرد و در قرن پنجم قبل از میلاد به اروپا رسید.

از قرن پنجم بعد از میلاد که کاغذ پارشمن رواج پیدا کرد و از رونق پاپیروس کاسته شد و اصولاً استعمال آن از قرن ۱۲ به بعد در فرانسه و سایر کشورهای اروپا متروک گردید.

کاغذ پارشمن از پوست گوسفند، گوساله، میش و بز ساخته می‌شد و اختراع آن خیلی قدیمی است، ولی تاریخ صنعت ظریف آن را باید دو قرن قبل از میلاد دانست. استفاده از پارشمن به زودی در ممالک مختلفه معمول شد و در دوره قرون وسطی هم تا موقع رواج کاغذ جدید متداول بود و حتی بعد از رواج آن هم تا چند قرن مورد استفاده قرار می‌گرفت.

اما کاغذ به سبک امروز در اول از پنبه ساخته شد و مخترع آن چینی‌ها بودند که دو قرن پیش از میلاد به این اختراع موفق شدند. در قرن ۸ که عرب‌ها بر بخارا مسلط شدند، در کتابخانه بخارا به این نوع کاغذ برخوردند و آن را در آسیای غربی رواج دادند. کاغذ مذکور یک قرن بعد، یعنی در قرن ۹ به اروپا نیز رسید.

ساختن کاغذ از کهنه و پارچه صحیحاً معلوم نیست در چه تاریخی اختراع شده، اما تکمیل آن در قرن ۱۲ به عمل آمده و در همین قرن بوده است که دستگاه‌های کاغذسازی در اروپا دایر گردید.

عملیات کاغذ سازی در اول با دست و افزار های کوچک به عمل می آمد. مکانیزه کردن این صنعت در آخر قرن هفدهم (۱۶۹۹) به توسط فرانسویان اختراع شد، ولی انگلیس ها زود تر از دیگران توانستند اختراع را عملی گردانند.

قند سازی - آن قندی که عموماً در صنعت خرید و فروش می شود، موسوم است اصل آن را از نیشکر یا از چغندر می گیرند و پس از تصفیه به صورت قند تجارتي در می آورند.

۱- نیشکر: در نواحی جنوبی آسیا زیاد است و قند سازی از همان جا ریشه گرفته است.

از عهد اسکندر کبیر یونانی ها از هندوستان قند وارد می کردند، اما مقدار آن به قدری کم بود که عموماً از دواخانه ها خریداری می شد.

در زمان امپراطوری روم قند را از هندوستان و عربستان می آوردند و در اروپای غربی فقط، پس از جنگ های صلیبی بود که قند تجارتي زیاد گردید. از قرن ۱۳ به بعد که تجارت اروپا رو به رونق رفت، کشف نیشکر در سوریه و مصر و در جزایر عمده مدیترانه مرسوم شد و به توسط اسپانیائی ها به اراضی امریکا هم سرایت کرد. معذالک در قرن چهاردهم هنوز قند تصفیه شده در اروپا کم بود.

در اولین سال های قرن ۱۶ صنعت قندسازی در امریکا برپا گردید و تا مدت ها قند امریکا به توسط اسپانیا به ممالک اروپا می رسید. در قرن ۱۷ قند امریکا به قدری فراوانی به اروپا می رسید که بیشتر احتیاجات را رفع می نمود و چون در این دوره در سائر مستعمرات اروپا هم به تهیه قند پرداختند، فراوانی آن خیلی زیاد شد و بهایش خیلی پائین آمد.

۲- چغندر: کشف قند در چغندر اول مرتبه توسط یک نفر شیمیدان المانی در نیمه دوم قرن هجدهم به عمل آمد، اما وقتی عملاً مورد استفاده قرار گرفت که جنگ با امریکا روی داد و قند امریکا به اروپا نرسید. آن وقت همه به دست و پا افتادند و کشف مذکور مورد توجه واقع شد و در نیمه اول قرن

نوزدهم به کشت چغندر و بنای کارخانه‌های مهم قند سازی در فرانسه و سایر نقاط اروپا آغاز گردید.

صنعت چاپ: تا قرن ۱۵ تمام کتاب‌ها با دست نوشته می‌شد، صنعت چاپ در اواسط قرن مذکور اختراع گردید.

فلزات: فلزات از عهد خیلی قدیم مورد توجه بشر واقع می‌شد، ولی بدیهی است که بشر در اول فقط فلزاتی را شناخت که در حالت خلوص در طبیعت پیدا می‌شوند، مانند طلا و نقره. بعداً به کشف فلزاتی موفق شد که آنها را به آسانی می‌شود از سایر مواد جدا کرد مانند مس و قلع و غیره. فقط در قرن ۹ بود که آثار کشف اسیدی که بتواند فلزات را در خودش حل کند و موجب خالص شدن آنها گردد، پیدا شد و از قرن ۱۵ به بعد عدّه فلزات روز به روز بیشتر گردید.

معادن: در قدیم در معادن فقط غلام‌ها را به کار وامی‌داشتند، زیرا که کار معدن بسیار دشوار بود و غالباً به مرگ غلام منتهی می‌شد. در آن موقع معدن را با دیلم سوراخ می‌کردند و در موارد ضرورت قطعات معدن را داغ نموده روی آنها سرکه می‌ریختند تا آنها را بترکانند. در قرون وسطی نه فقط چیزی بر اصول استخراج معادن اضافه نشد، بلکه اصولاً بعضی از معادن تعطیل گردید. فقط در اول قرن ۱۷ بود که در اثر ابتکارات جدید وضعیت تازه‌ای برای معادن پیدا شد و با سرعت شروع به استخراج آنها نمودند.

ماشین بخار: ماشین بخار یکی از آثار هنر بشری است که بزرگ‌ترین تأثیرات را در تکامل صنعت داشته است. قرن‌ها بود که بشر قدرت بخار را می‌شناخت، اما اولین کسی که طریق استفاده از این نیرو را کشف کرد، دنی پاپن فرانسوی بود که در نیمه دوم قرن ۱۷ زندگانی می‌نمود. کشف دنی پاپن در همان قرن به موقع عمل گذاشته شد و موجبات تغییرات بزرگ در صنعت گردید.

۲۹- از مشخصات قرن ۱۷:

سازمان گمرکی - سازمان گمرکی فرانسه طوری بود که برقرار کردن آمار صحیح تجارتی را مشکل می‌کرد. سرزمین فرانسه نظر به تقسیماتی که در سابق

داشت، به چهار قسمت شده بود و طرز اداره هر قسمت با قسمت های دیگر مختلف بود.

۱ - در دور پنج ولایت بزرگ یک خط پستی و گمرکی کشیده بودند و از مال التجاره هائی که به حدود آنها وارد و یا از آن حدود خارج می شد، گمرک اخذ می کردند، ولی حمل و نقل کالا در داخل این پنج ولایت گمرک نداشت و فقط حقوق راهداری از آنها گرفته می شد.

۲ - عده ای دیگر از ولایات را ولایات خارجی می نامیدند. در این ولایات غالب حقوق قدیمه راهداری و همچنین تعرفه های داخلی که مزاحم حمل و نقل بود، اخذ می شد و هر کالائی که از این ولایات به ولایات پنجگانه مذکور صادر و یا از آن ولایات وارد می گردید، حق گمرکی می پرداخت.

۳ - یک دسته دیگر ولایاتی بودند که می توانستند با خارج از فرانسه آزادانه تجارت بکنند، اما در موقعی که کالای خود را از سائر ولایات فرانسه می گذراندند، می بایست حقوق گمرکی بپردازند.

۴ - پنج بندر آزاد هم بودند که آزادانه با خارجه تجارت می کردند و مال التجاره های آنها فقط وقتی تحت کنترل در می آمد که از سرزمین آزاد آنها خارج می شد.

اولین مرتبه در زمان لوئی در صدد الغاء این تقسیمات که مانع تجارت آزاد می شد، برآمدند و وزرای لوئی ۱۴ هم کوشش زیادی در این راه کردند، اما چون این تقسیمات در اثر مقتضیات دوره فئودالیه و طبق منافع سینیور ها به وجود آمده بود، کوشش های مذکور نتیجه مؤثری نداد.

حقوق راهداری و سائر عوارض سینیوری - در فصل های گذشته گفتیم که در زمان رومی ها حقوق راهداری برای تعمیر جاده ها گرفته می شد. در دوره فئودالیه اخذ حقوق راهداری باقی ماند. ولی مورد مصرف آن از بین رفت، به این معنی که سینیور ها هر کدام در قلمرو خود شان حقوق راهداری می گرفتند، ولی به جای این که آن را برای نگاهداری جاده ها بکار ببرند، به مصرف تجمل خود شان می رساندند. پادشاهان فرانسه چندین مرتبه در صدد برآمدند که این حقوق راهداری را لغو کنند و حتی چندین فرمان در این باره صادر

کردند، اما از عهدهٔ سینیور ها برنیامدند، مثلاً در نیمهٔ قرن ۱۶ هنوز قریب ۱۰۰، ۱۲۰ محل باج‌گیری بر روی رود لوآر که راه بزرگ مرکزی فرانسه محسوب می‌شد، موجود بود و مثلاً یک کشتی نمک که از "نانت" به "نور" می‌رفت، می‌بایست ۴ برابر ارزش اصلی خودش را به عنوان حقوق راهداری بپردازد.

پادشاهان فرانسه برای این که از عوارض گرفتن سینیور ها جلوگیری کنند، اصولاً در صدد برآمدند که بعضی از شهر ها را بخرند، ولی در این موارد سینیورها به قدری مبالغ‌گزارف مطالبه می‌کردند که غالباً خزانهٔ پادشاه از عهدهٔ پرداخت آن بر نمی‌آمد، چنان که یکی از سینیور ها فقط برای یک شهر ۶۰۰۰۰۰ لیون مطالبه کرد.

پادشاهان فرانسه برای این که وحدت اقتصادی به آن کشور بدهند، از اوایل قرن ۱۷ در صدد چند اقدام برآمدند:

- ۱- آسان ساختن روابط تجارتي به این وسیله که سد های داخلی را که باقیماندهٔ رژیم فئودالیتة بودند و فرانسه را منقسم می‌ساخت، از میان بردارند.
- ۲- حمایت صنایع ملی به این وسیله که سد هائی در مرز فرانسه برقرار کرده، مانع از رقابت خارجی بشوند.
- ۳- افزودن طلا و نقرهٔ کشور به این وسیله که میزان صادرات را از میزان واردات بالاتر ببرند.

اما در قسمت اول موفقیت زیادی نکردند و با آن که کلبر وزیر لوئی ۱۴ بسیاری از گمرکات داخلی و حقوق راهداری را لغو کرد، ملکدار های بزرگ بعد از او مقرراتش را که به ضرر خود شان تشخیص می‌دادند، لغو نمودند.

احصائیه کوچکی از مردم و بدبختی های آنها - نظر به این که ترقی صنعت و تجارت باعث می‌شد که تمرکزی در سازمان سیاسی کشور ها داده شود، دولت های اروپا به تمرکز نزدیک می‌شدند و برای بسط اقتصاد ملی خود شان مجبور به تسخیر بازار های تازه و تعیین سرحد های جدید بودند. از این جهت جنگ های متمادی و خونینی میان فرانسه و المان و اسپانیا و غیره روی داد. مخارج این جنگ ها بر تودهٔ فقیر تحمیل می‌شد و تلفات آنها هم

بر توده فقیر وارد می‌آمد. تحمیلات غیر قانونی و عوارض دیگری که سینیور ها می‌گرفتند، بر این ها افزوده می‌گشت. آزاد شدن سرف ها که به هوای کارخانجات آواره می‌شدند و در راه ها به گدائی و راهزنی می‌پرداختند، مزید بر علت بود. تمام این عوامل دست به هم داده، یک ملت فقیر به وجود آورد که در نیمه دوم قرن ۱۷، ۳۱۸۰۵ نفر گدا داشت.

برای این که درست معلوم شود که مالیات های دولت در زمان لوئی چقدر کمرشکن شده بود، تذکر می‌دهیم که مخارج دولت که در سال ۱۷۰۰ بالغ ۱۱۶ میلیون لیور بود، در سال ۱۷۱۱ به ۱۶۴ میلیون لیور بالغ شد، بیشتر از دو برابر گردید.

علاوه بر مصائب دیگر، طاعونی هم در سال ۱۷ در حیوانات اهلی افتاده و تلفات خیلی سنگین وارد کرد.

این همه بلیه ها باعث گشت که از جمعیت مملکت خیلی کم شد و به طوری که نوشته اند، ملت فرانسه از ۱۷۰۰ تا ۱۷۰۷ از ۴۰۰ هزار تا ۵۰۰ هزار تلفات داد و تلفات وی از تاریخ مذکور تا ۱۷ قاعدتاً می‌بایست خیلی بیشتر از این ها بوده باشد.

۳۰- از مشخصات قرن ۱۸:

حقوق راهداری و بیگاری: لوئی ۱۴ در سال های آخر سلطنتش فرمانی برای حفظ و نگاهداشت جاده ها وضع کرد و نگاهداشت آنها را به عهده مالکان اطراف واگذاشت، اما فقر عمومی اجازه نداد که این نقشه عملی شود. در زمان لوئی این کار را به وسیله بیگاری انجام دادند. کسانی که بیشتر از همه از جاده ها فایده می‌بردند، تجار بودند که می‌خواستند کالاهای خود شان را حمل و نقل کنند و بنا بر این، قاعدتاً می‌بایست مخارج تعمیر جاده ها به وسیله آنها پرداخته می‌شد. اما زورگوئی هیئت حاکمه آن زمان حکم می‌کرد که این بارهم بدوش مردم فقیر گذاشته شود.

بیگاری فقط بر اشخاص مالیات دهنده که از ۱۶ تا ۶۰ سال داشتند و در شهرهای غیر آزاد یا در دهات ساکن بودند، تحمیل می‌شد. اعضای کلیسا، نجباء و نوکر های آنها، بورژوا های شهر های آزاد، اشخاصی که به یک

عنوانی با حاکم شهر وابستگی داشتند، از بیگاری معاف بودند. مدت بیگاری ۳۰ روز در سال بود. بیگاری دهنده می‌بایست افزارهای کار و حیوانات بارکش و گاری‌های خودشان و در حقیقت تمام مایملک خودشان را همراه بیاورند. از این جا قیاس کنید چه ظلمی بر آنها وارد می‌آمد و چطور بی‌خانمان می‌شدند. کار اجحاف به جائی رسید که بورژواها برای ساختن خیابان‌های شهرها نیز از دهاتی‌ها استفاده می‌کردند.

چون مأموران حق داشتند که اگر کار در سر موعد انجام داده نشد، آن را به وسیله پولی که از دیرآمدگان می‌گیرند، تمام کنند. کم‌کم بیگاری مذکور به صورت مالیاتی درآمد که بر مالیات دهندگان تحمیل می‌شد.

این بیگاری در سال ۱۷۷۶ ملغی شد و به جای آن یک تعرفه مالیاتی گذاشته شد که می‌بایست بر کلیه صاحبان اراضی تعلق بگیرد. اما این تعرفه در اثر مخالفت مالکان‌هی چوقت عملی نگردید. در آن زمان اگر هم در اثر فشار مصالح عمومی و یا عوامل دیگر، قوانینی به نفع اکثریت وضع می‌شد، چون کسانی که آن قوانین به ضررشان بود امور کشور را در دست داشتند، هی چوقت به مرحله عمل نمی‌رسید و درست مانند کشور ما بود که تفاوت زیادی میان قوانین و اجرای آنها وجود دارد.

از این جهت، با آن که کلبر وزیر لوئی ۱۴ بسیاری از حقوق راهداری را که مانع تجارت می‌شد، لغو کرد و قوانین دیگری هم علیه آنها وضع گردید، همچنان به حال خود باقی ماندند.

به سمت آزادی صنعت و تجارت - کلبر صدراعظم لوئی ۱۴ برای این که صنایع داخلی فرانسه را از رقابت صنعت خارجی حفظ بکند، مقرراتی وضع کرد. این مقررات صنعتی و تجارتي روز به روز شدیدتر شد و عده آنها به قدری زیاد بود که تولیدکننده کوچکی می‌بایست برای دانستن تکالیف و حقوق خودش یکدوره قانون یاد بگیرد.

دولت به این وسیله می‌خواست نوع و مبداء مواد اولیه را و همچنین طرز ساخت و اندازه پارچه‌ها را کنترل کند و جلوی تقلبات را تا حدی بگیرد. اما این مقررات با صنعت قرن ۱۸ که توسعه پیدا کرده، قوی شده بود و دیگر قیم

نمی‌خواست، سازگار در نمی‌آمد. اما به آن دیگری نمی‌خواست اجازه بدهد که به تولید محصول انحصاری او مشغول بشود. در این دوره بنظرها عجیب می‌آمد که چنین قیودی بردست و پای تجارت و صنعت بگذارند. از این جهت، عده‌ای علیه این محدودیت‌ها اقدام کردند و سیستم "حمایت طلبی" را در صنعت مورد انتقاد قرار داده فرمول ذیل را درست کردند: "بگذارید بشود. بگذارید بگذارید".

برای این که موضوع درست روشن شود، بعضی از محدودیت‌های صنعت و تجارت را در قرن ۱۸ ذکر می‌کنیم:

عده‌ای بازارهای تجارتي محدود بود و افزایش عده آنها مخالف مقررات بود و بعضی از کالاها فقط در آنجاها می‌بایست به فروش برسد. هر بندر فرانسوی خصوصیات و امتیازاتی داشت به این معنی که کالاهاى مخصوصی به آن وارد و کالاهاى مخصوصی از آن صادر می‌شد. مثلاً شراب بعضی از ممالک می‌بایست حتماً به برده و وارد بشود. شراب هائی که به مستعمرات می‌رفت، می‌بایست حتماً در "برده" یا "نانت" به کشتی گذاشته بشود. روابط تجارتي فرانسه با مشرق می‌بایست به توسط بندر ماریسی به عمل بیاید... و غیره. چند کمپنی هم تجارت بعضی از کشورها، مانند هندوستان را به خودشان اختصاص داده بودند و این امر مورد اعتراض شدید بورژواها بود و بالاخره هم امتیازات کمپنی هند را در سال ۱۷۶۹ ملغی کردند.

ملاحظه می‌کنید که در اثر انقلابی که در صنعت و تجارت پیدا شده بود، دیگر آن مقررات قدیمه صدق نمی‌کرد. حالا مقتضی بود که صنعت و تجارت میدان پیدا کرده و رقابت را در کلیه نقاط دنیا ببرند و خودشان را به اصطلاح از قید "رقیت" بیرون بیاورند. حالا وضعیت ایجاد می‌کرد که صنعت و تجارت "آزاد" باشد.

طبقات اجتماعی - ملت فرانسه در قرن ۱۷ و ۱۸ نیز تقریباً همان سازمان اجتماعی دوره فئودالیت را حفظ کرده بود.

در اثر رونق صنعت و تجارت، طبقه بورژوا به وجود آمده و از لحاظ اقتصادی دارای اهمیت فراوان بود. اما این اهمیت اقتصادی هنوز نتوانسته

بود به او مقام اجتماعی بدهد، یعنی او را یک طبقه خاص بشناسد، ملت فرانسه در قرن ۱۸ همچنان به سه طبقه تقسیم می‌شد:

۱- روحانیان: این اشخاص که کارشان فقط دعا خواندن بود. نظر به این که این طبقه هم دارای نفوذ مادی و هم دارای نفوذ معنوی بود، مقتدرترین طبقه اجتماعی محسوب می‌شد.

افراد طبقه روحانیان املاک و موقوفات فراوانی داشتند که یک پنجم تمام زمین فرانسه را فرا گرفته بود و عوائد آنها از صد میلیون لیور می‌گذشت. به علاوه، از اراضی مردم عشریه می‌گرفتند که میزان آن نیز از صد ها میلیون لیور تجاوز می‌کرد، به طوری که مجموع عوائد سالیانه این طبقه از ۳۰۰ میلیون لیور در سال (در قرن ۱۷) متجاوز می‌شد.

در میان خود روحانیان هم طبقه بندی به عمل آمده بود و این عوائد در حقیقت همگی در حلقوم روحانیان بزرگ می‌ریخت و روحانیان کوچک غالباً به قدری فقیر بودند که در انقلاب فرانسه بعضی‌ها با انقلابیون همدست شدند.

طبقه روحانیان همیشه دو نفر به عنوان نمایندگی خودش انتخاب می‌کرد و آن دو نفر نزد شاه در حکم وزراء بودند و در کارهای دولتی مداخله می‌نمودند. پس می‌بینیم که روحانیان با اعیان و اشراف هیچ فرق نداشتند، غیر از این که دارای نفوذ روحانی هم بودند. غالباً مالیات‌ها و عوارض بر این دو طبقه تعلق نمی‌گرفت.

۲- نجباء: این‌ها همان سینیور‌ها و شاهزادگان قدیمی بودند که املاک بزرگ را در دست داشتند و از محل آنها گذران می‌نمودند و از پرداخت مالیات‌ها معاف محسوب می‌شدند.

پیدا شدن طبقه بورژوازی و بسط صنعت و تجارت ایجاب می‌کرد که از قدرت این طبقه کاسته شود، اما این‌ها مقاومت می‌نمودند و منافع خودشان را بر مقتضیات محیط تحمیل می‌کردند، مثلاً هنوز حقوق راهداری و عوارض خاصی می‌گرفتند و بیگاری بر رعایا تحمیل می‌نمودند.

این‌ها هیچ کاری نداشتند و چون صنعت و تجارت طبق نظریات دوره فئودالیت به پست شمرده می‌شد، به صنعت و تجارت نمی‌توانستند مشغول شوند و اگر مشغول می‌شدند، نجات از آنها سلب می‌گردید. اما در عوض مشاغل مهم دولتی از قبیل فرماندهی ارتش و وزارت و سفارت و حکومت و غیره نصیب آنها بود. نجبای مقتدر زیر فرمان شاه نمی‌رفتند و چنان‌که دیدیم، مقررات دولتی را به هیچ می‌گرفتند و کار اختلاف آنها با شاه به جایی کشید که لوئی ۱۴ مجبور شد جداً با آنها به مجادله پرداخته، ۳۵۰ نفرشان را اعدام کند.

۳- طبقه سوم: طبقه سوم به توده مردم گفته می‌شد، یعنی هر کس که در جزو نجباء و روحانیان نبود، هر کس که کار می‌کرد. همان‌طور که گفته ایم، پس از رونق گرفتن صنعت و تجارت یک طبقه نیرومندی از کارخانه‌داران و بازرگانان به وجود آمده بود که تأثیر بزرگی در اجتماع داشتند و در حقیقت در مقابل طبقه نجباء واقع شده بودند، اما هنوز اجتماع حاضر نشده بود آنها را به رسمیت بشناسد و در سازمان خود محل خاصی برای آنها قائل شود، بلکه آنها را در جزو مردم طبقه سوم و بدون حقوق به شمار می‌آورد.

ادباء و شعراء و اطباء و روشنفکران و اعضای ادارات عموماً در جزو این طبقه بودند. کارگرها و زارعین در پائین طبقه سوم قرار داشتند.

تمام مالیات‌ها و عوارض از طبقه سوم گرفته می‌شد و زارعین که اکثر جمعیت را تشکیل می‌دادند، مجبور بودند که بیگاری را هم تحمل کنند.

به‌طور تقریبی می‌توان گفت که ۷۵ صدم عاید ناچیز زارع به‌عنوان گوناگون به صاحب ملک و به کلیسا و دولت پرداخته می‌شد. آمار تقریبی طبقات مذکور در قرن ۱۸ به شرح ذیل بود:

عده روحانیون: ۱۳۰۰۰۰۰ نفر

عده نجباء: ۱۴۰۰۰۰۰ نفر

عده طبقه سوم: ۲۵۰۰۰۰۰۰

۳۱- شاه و بزرگان:

ملت هائی که مدت متمادی در زیر فشار استبداد واقع می‌شوند، بت پرست بار می‌آیند و خدایان چوبی به نام‌های گوناگون ساخته و به آنها روی می‌آورند و تضرع می‌کنند که "ما را محافظت کنید، منجیان ما باشید... طبیعت فریاد می‌کند که ای بشر بدبخت، خودت را نجات بده، ولی آن قدر مشت ستم بر سر این بشر کوفته اند که گوش او غالباً شنوا نیست.

در کشور فرانسه مخصوصاً در قرن‌های ۱۷ و ۱۸ رونق صنعت و تجارت باعث شد که بر تجمّل زندگانی اعیان و اشراف افزوده شود که پیدایش مرکزیت دولتی موجب گشت که استبداد پادشاهان بر اجحاف سینیورها افزوده گردد.

این کاخ عظمت که بر روی سینه ملت برپا شده بود، هر روز بلندتر و مجلل‌تر می‌گشت و نفس ملت را شدیدتر می‌گرفت.

دوره سلطنت لوئی ۱۴ دوره بحبوحه این عظمت و آغاز بدبختی و نفس‌شدید ملت فرانسه بود. اعیان و ملکداران بزرگ در مرکز جمع شده بودند و کار مهمی جز تهیات مهمانی، شکار و جمع مترس‌ها و متملقان درباری نداشتند و تمام ثروت مملکت را برای این مشغولیت‌ها مصرف می‌کردند، به طوری که داستان این عیش و نوش‌ها و این مترس‌بازی‌ها موضوع کتب‌های جداگانه‌ای قرار گرفته است.

ما برای مثال می‌گوئیم که مادام دوپمپادور سوگلی لوئی ۱۵ تقریباً ۷ یا ۸ میلیون لیور برای ساختمان‌هایش، ۴ میلیون لیور تئاتر و جشن‌هایش، یک میلیون فقط برای یکی از مسافرت‌هایش خرج کرد.

یکی از منزل‌های این خانم که پادشاه برای او ساخت، بر روی شن بنا شده بود و ۱۲۰ پا برای پی گذاشتن آن حفر کرده بودند. ساختمان این منزل ۲,۵ میلیون لیور تمام شد و مردم حتی تا شش میلیون هم گفتند.

هر خانواده بزرگی که دچار خسارت می‌شد، و یا وصلت می‌کرد، مبلغ‌گزافی از پادشاه می‌گرفت، زیرا که می‌گفتند که خانواده‌های بزرگ باعث رونق و آبروی سلطنت اند. پادشاه این پول را مثلاً به فلان وزیر حواله می‌داد.

صاحب حواله نزد وزیر می رفت، وزیر می گفت خزانه خالی است و حق هم با او بود. صاحب حواله اصرار می کرد و تهدید می نمود تا بالاخره وزیر مجبور می شد از هر جا هست پول پیدا کند، یا اقساط قرض دهندگان را به تأخیر بیندازد. در اثر این ولخرجی ها و پول هائی که در جنگ های لوئی ۱۴ به مصرف رسید، وقتی که او مرد و دولت فرانسه دو میلیارد قرض داشت و جانشین او در عرض بیست سال با آن که جنگی نکرد، ۷۵۰ میلیون دیگر بر آن قرض ها افزود.

خونخواری بزرگان و پادشاهان به حدی رسید که میان مردم انتشار پیدا کرد که لوئی ۱۵ برای این که خونس جوان بشود، با خون بشر شست و شو می کند و مخصوصاً خون دختر های خوشگل را ترجیح می دهد. یک روز که پولیس ولگرد ها را جمع آوری می کرد، مردم در اثر این تصور جمع شده و شورش را راه انداختند. از آن به بعد دیگر لوئی ۱۵ جرأت نکرد به پاریس بیاید و در ورسای اقامت گزید.

لوئی ۱۵ در جنگل های اطراف ورسای به سر می برد و حتی عشق های خودش را در پناه جنگل ها پنهان می کرد.

در یکی از سال های قحطی که لوئی ۱۵ مانند معمول در جنگل مشغول شکار بود، به دهقانی که تابوتی بر دوش گرفته بود برخورد و از او پرسید: "این تابوت را به به کجا می برید؟"، جواب داد، - به فلان محل. برای مرد یا زن؟ - برای مرد. از چه مرضی مرده است؟ - از گرسنگی.

بعد از مرگ لوئی ۱۵، در حقیقت فرانسه تابوت سلطنت مطلقه شده بود.

۳۲- باستیل:

یکی از نویسندگان فرانسه می گوید: "وقتی که پادشاهان بر روی چیزی غیر از رذالت بشری تکیه نمی نمایند، برای آنها دشوار است که خود شان را حفظ کنند"، زیرا که پادشاهان مستبد چون بر روی اراده و رضایت ملت متکی نیستند، برای لگام کردن وی چاره ای جز اتکاء به زور ندارند و اتکاء به زور فقط به وسیله اشخاص فرومایه و کسانی که احساسات پاک آنها کشته شده است، میسر خواهد بود. اگر دربار پادشاهان مستبد از دلکک ها، از متملق

ها، از زندانبان‌ها، از میرغضب‌ها و سائر مزدورانی که مثل سگ شکاری، دهان به هر صیدی آلوده بکنند، احاطه نشده باشد، هرگز تخت سلطنت آنها استوار نخواهد ماند.

دربار فرانسه قبل از انقلاب هم مجمع این گونه عناصر بود و زندان‌های فرانسه مظهر استبداد و رذالت آنها به شمار می‌رفت. روزی که خبر خراب شدن باستیل که مشهورترین این زندان‌ها بود، به لوئی ۱۶ پادشاه فرانسه رسید، چند لحظه در فکر فرو رفت و این پیشامد را واقعه‌ی دشوار و بسیار ناگواری دانست، زیرا می‌دانست که ابهت او و قدرت سلطنتش تا حدی وابسته به این زندان است، و از همین جهت تا موقع وقوع این حادثه، هیچ وقت حاضر نشد عملیات زندان را نقض کند تا مبادا از اهمیت آن کاسته شود و ترس مردم بریزد.

علاوه بر این که سینیور‌ها در طبقات زیرین قصرهای خود شان سیاه چال‌هایی برای مردم بیچاره داشتند، در فرانسه قرن هجدهم تقریباً ۲۰ باستیل بود و در ۱۷۷۹ در پاریس تقریباً ۳۰ زندان وجود داشت که ممکن بود اشخاص را بدون محاکمه در آن جاها زندانی کنند. این زندان‌ها را در آخر عهد لوئی ۱۴ به متعصب‌ترین کشیش‌ها واگذار کردند و آنها انواع وسائل عذاب را در این زندان‌ها جمع آورده بودند و هر کس را که کم‌ترین فکر آزادی نشان می‌داد، به عناوین مذهبی در سیاه چال‌های زندان مورد شکنجه قرار می‌دادند. این کشیش‌های متعصب به قدری محبوسین را عذاب می‌دادند که شرح آنها با فساد شبیه می‌شود، سیاه چال‌های این زندان‌ها به طوری پر از حشرات و حیوانات موذی بود که گاهی محبوسی که از آنها خارج می‌شد، گوش یا دماغ آنها را موش‌ها خورده بود، این کشیش‌های "دیندار" زن‌ها را هم به این زندان می‌کشاندند و گاهی هم آنها را باردار می‌کردند! این کشیش‌های "درستکار" محبوسین مرده را به نام‌های دروغین در قبرستان مخصوص خودشان دفن می‌کردند تا هم جنایات خود را بپوشانند و هم بر تعداد مرده‌های خود بیفزایند.

بازرسی زندان با یک نایب پولیس بود که گاهگاهی برای غذای زندانیان به زندان می‌آمد. این شخص از اوضاع زندان هیچ اطلاعی نداشت و احتمالاً او فقط برای حفظ ظاهر بود، مدت یک قرن بود که مدیریت زندان را به خانواده ای از اعیان واگذار کرده بودند و برای این که به نجات این خانواده لطمه وارد نیاید، لازم می‌آمد که زندان‌ها باقی بمانند. از این جهت هر روز به یک دسته جدید می‌پریدند تا زندان‌ها را پر نگه دارند.

یکی از رسوم‌های آن زمان صدور اوراق سفید مهر بود، به این معنی که اوراق سفیدی با مهر وزیر یا پادشاه به اشخاص داده می‌شد و آنها به موجب آن می‌توانستند هر کس را که می‌خواهند به زندان ببندازند. این سفید مهرها عموماً به حکام و کشیش‌های عالی مقام، پدرهائی که می‌خواستند پسران شان را حبس کنند، به زن‌های خوشگلی که می‌خواستند شوهر را از سر خود شان بکنند، داده می‌شد و گاهی به فروش می‌رسید و این عمل، یکی از محل‌های درآمد شده بود، به طوری که یکی از وزرای لوئی به تنهائی ۵۰۰۰۰ سفید مهر صادر کرد، یکی از مؤرخان می‌نویسد: "هیچ وقت آن قدر اسراف از عزیزترین گنجینه بشر، یعنی آزادی، به عمل نیامد".

داستان لاتود - یکی از موضوعاتی که افکار ملت فرانسه را در قرن ۱۸ به خودش جلب کرد، واقعه "ژان هانری لاتود" (۱۷۲۵ - ۱۷۰۵) بود. این شخص چون مورد بی‌مهری مادام دوپمپادور، سوگلی لوئی، واقع شد، مدت ۳۵ سال در زندان‌های مختلف به سر برد. این شخص آدم پرحرارت و وحشتناکی بود که هیچ چیز نمی‌توانست او را رام کند، صدایش دیوارها را می‌لرزاند، دل جوانش غلبه ناپذیر بود، بدنش گوئی ساخته از آهن و خراب نشدنی بود که در تمام این زندان‌ها مقاومت کرد و فرسوده نشد. در یکی از زندان‌ها بدن این شخص را شپش‌ها خورده بودند - به معنای واقعی کلمه خورده بودند - این شخص غالباً از گرسنگی زوزه می‌کشید، ولی صدایش از آن فراموش‌خانه‌ها به گوش کسی نمی‌رسید.

چیزی که بر جرم مادام پمپادور و آن دستگاه استبداد می‌افزاید، اینست که این شخص عجیب دو بار از زندان گریخت و هر دو دفعه خودش را بروز

داد. دفعه اول از محلی که پنهان شده بود به مادام دوپمپادور کاغذی نوشت و او دستور داد که دو مرتبه او را بگیرند و به زندانش بپندازند. دفعه دوم به ورسای رفت و خواست با شاه حرف بزند، به اطاق کفش کنی هم رسید، اما مادام دوپمپادور باز هم دستور دستگیری را صادر کرد و با این عمل ثابت نمود که از طبقه نجاست!

اتفاقاً لاتود در مرتبه دوم که به زندان افتاد، یادداشتی برای کسی نوشت و به وسیله کلیددار زندان به بیرون فرستاد، کلیددار مست بود، آن را گم کرد. کاغذ به دست زنی افتاد، آن را خواند، لرزید، اما گریه نکرد و به جای گریه، به اقدام پرداخت. این زن "مادام لوگرو" بود. زن فقیری که از خیاطی گذران می نمود. مادام لوگرو تصمیم گرفت که به هر قیمتی که شده این زندانی را نجات بدهد، مدت سه سال متوالی این تصمیم را دنبال کرد، پیش هر کس که لازم بود رفت، پدرش مرد، مادرش مرد، کار کوچکش از دستش رفت، اقوامش ملامتش کردند، به وجه ناشایستی مورد سوء ظن قرار دادند، چند بار نزدیک بود به زندان بیفتد، اما او از پای نه نشست و باز هم برای رهائی زندانی تلاش کرد و عملیات خودش را که از طبقه سوم بود، در تاریخ در مقابل عملیات مادام دوپمپادور که سرگل طبقه اول بود، قرار داد.

بالاخره در اثر این تلاش‌ها یکی از درباریان سه مرتبه در این موضوع با لوئی ۱۶ صحبت کرد. ولی او هر سه مرتبه از رهائی لاتود خود داری نمود، زیرا که می خواست آبروی باستیل حفظ شود! بالاخره لوئی ۱۶ در سال ۱۷۸۴ ناچار شد که فرمان رهائی لاتود را امضاء کند و چند هفته بعد فرمانی صادر کرد که دیگر هیچ کس را حبس نکنند، مگر با ذکر دلیل و تعیین سریع مدت و این فرمان اخیر مخصوصاً بهتر نشان داد که آزادی مردمان فرانسه تا چه درجه دستخوش هوی و هوس این و آن بوده است.

شرح حال لاتود فقط نمونه‌ای از زندگانی زندانیان باستیل است. نام باستیل نه تنها در فرانسه، بلکه در اروپا مشهور بود و مظهر استبداد محسوب می شد. از این جهت وقتی که پرچم انقلاب را بلند کردند، با آن که در آن موقع عده

زندانیان باستیل زیاد نبود، در اول روی به سمت باستیل آوردند و این پناهگاه ابهت استبداد را از پای افکندند.

۳۳- زندگی توده ملت فرانسه پیش از انقلاب :

بعضی از اشخاص نازک دل به انقلاب فرانسه ایراد می‌گیرند که باعث خونریزی زیاد شد، یکی از تاریخ نویسان در خطاب به این گونه اشخاص می‌گوید :

"ای مردان حساسی که بر روی ناگواری های انقلاب گریه می‌کنید، چند قطره اشک هم بر روی ناگواری هائی که انقلاب را به وجود آوردند، بریزید". کسانی که همیشه می‌خواهند ملت را محکوم کنند، این ناگواری ها را نادیده می‌گیرند و حال آن که فقط با منظور داشتن آنها است که می‌توانیم علل انقلاب را کشف نمائیم.

طبقه سوم- دهقانان فرانسه در اثر رژیم فئودالیتة عموماً محروم از زمین بودند و در دوره قبل از انقلاب مجموعاً فقط یک سوم اراضی زراعتی در دست آنها بود. نسبت این تملک هم در نقاط مختلفه تغییر پیدا می‌کرد و در بعضی از نواحی از یک دهم نیز کم تر می‌شد.

نظر به این که جمعیت دهات زیاد بود، عده ای از خانواده ها اصولاً مالکیتی نداشتند و حتی کلبه آنها مال خود شان نبود. دهقانانی هم که مالک زمین بودند، سهم خیلی کوچکی داشتند، به طوری که برای معاش خانواده آنها کفاف نمی‌داد.

از طرف دیگر، چون زراعت هنوز با اصول صنعتی انجام نمی‌گرفت، فقط در نواحی پرحاصل بود که قسمت عمده مردم در زمان های عادی موفق می‌شدند که به یک نحوی، خوب، باید، خوراک خود را تهیه نمایند. این سعادت در سائر نواحی نصیب مردم نمی‌شد، به خصوص که عده بحران ها و سال های آفت زدگی محصول زیاد بود.

زارعین فقط از خشکسالی ترس نداشتند، بلکه هر وقت جنگ پیش می‌آمد، مالیات ها بالا می‌رفت و اموال مردم سرحدات مورد چپاول قرار می‌گرفت و خود آنها را به بیگاری می‌بردند.

در همین اثناء، صنعت فرانسه در ترقی بود و تجار از فقر دهقانان استفاده کرده، نیروی کار آنها را به ارزانی می‌خریدند و برای همین منظور بسیاری از کارخانه‌های نخ تاب‌ی و پارچه بافی را به دهکده‌ها انتقال دادند. این‌ها مواد اولیه را برای دهقان تهیه می‌کردند و غالباً ابزار کار هم به او می‌دادند، دهقان در کلبه‌ی خودش مشغول بافتن می‌شد، در حالی که زن و بچه‌اش مشغول تابیدن بودند. وقتی که زمان کار در مزرعه می‌رسید، کارگاه را ترک گفته به مزارع خود باز می‌گشتند.

از طرف دیگر، ترقی صنایع باعث بالا و پائین رفتن قیمت‌ها می‌شد و چون فرانسه کشور صادراتی شده بود، همین که جنگ یا قحطی، ولو در نواحی دوردست، روی می‌داد و یا حقوق گمرکی افزوده می‌شد و یا خرید اجناس را در کشور های دیگر قدغن می‌کردند، کارخانه‌های فرانسوی محکوم به بیکاری می‌شد.

اتفاقاً در سال‌های قبل از انقلاب، تمام این آفت‌ها یک دفعه با هم ظهور کرد، در سال ۱۷۸۸ محصول خوب نبود، ترکیه علیه روسیه و اتریش وارد جنگ شده بود، سویدن به طرفداری ترکیه برخاست، پروس می‌خواست با پشتیبانی انگلستان و هالند از سویدن تقلید کند، لهستان می‌خواست یوغ استبداد روسیه‌تزاری را از سرخود بردارد؛ از این جهت دریای بالتیک و دریای مشرق چندان امن نبود و بازارهای اروپای مرکزی و شرقی بسته شدند. به علاوه، اسپانیا ورود منسوجات فرانسه را قدغن کرد.

سیاستی که دولت مستبد فرانسه پیش گرفت، باعث تشدید وضعیت شد، مثلاً دولت در سال ۱۷۸۷ فرمانی صادر کرده و تجارت حبوبات را از هر مقرراتی مستثنی نمود.

به این طریق، زارعین که تا آن وقت می‌بایست حبوبات را به بازار ببرند، حال می‌توانستند آن‌ها را در بازار به فروش برسانند.

حمل و نقل به وسیله رودخانه و دریا کاملاً آزاد شد و حتی صدور حبوبات بدون هیچ قیدی مجاز بود. از این جهت حبوبات فرانسه به خارج حمل شده و یا مورد احتکار قرار گرفت، تا حدی که در زوئیه ۱۷۸۹ قیمت هر لیور (نیم

کیلو گرام) گندم در پاریس به ۹ شاهی رسید و در بعضی از نواحی گران تر هم شد، و حال آن که بسیاری از کارگرها بیشتر از ۲۰، ۱۵، ۱۲ یا ۸ شاهی در روز اجرت نمی‌گرفتند.

یک عمل غلط دیگر هم از دولت سر زد؛ توضیح آن که در سال ۱۷۸۶ با انگلستان معاهده تجارتي منعقد ساخت و به موجب آن، حقوق گمرکی را نسبت به اجناس ساخته شده وارداتی فرانسه تقلیل داد. این فکر اصولاً خوب بود تا باعث رقابت صنایع فرانسه بشود، اما می‌بایست این فکر را متدرجاً عملی کنند تا به صنایع فرانسه لطمه وارد نیاید. علی‌الخصوص که صنایع انگلستان نسبت به صنایع فرانسه دارای تفوق زیاد بد و بالاخره باعث گشت که بسیاری از کارگاه‌های فرانسه تعطیل شود و به این طریق مثلاً در دو شهر فرانسه ۳۶۰۰۰ نفر بیکار شدند و این بحران با ترقی قیمت همراه بود.

گداها و راهزن‌ها - در اواخر رژیم استبداد محرومیت زارعین کار را به جائی رسانید که عده‌ای از آنها در کمین زمین نشستند، به این معنی که به جنگل‌ها و کناره‌های باتلاق‌ها پناه برده و علیه اشخاص صاحب امتیاز و صاحب زمین دست به اقداماتی زدند. این‌ها می‌خواستند اراضی شاه و روحانیون و بزرگان فروخته شود و یا میان زارعین منقسم گردد.

از طرف دیگر، بدیهی است که فقر و بدبختی تولید گدائی می‌کند. فلان مرد از کار افتاده، فلان پیرمرد، فلان یتیم و فلان بیوه در کشور فقر و فاقه چه مرجع دیگری غیر از گدائی دارد؟ از این جهت در فرانسه قبل از انقلاب لااقل یک دهم جمعیت دهات از اول تا آخر سال گدائی می‌کردند و از قلعه‌ای به قلعه دیگر می‌رفتند.

در شمال فرانسه در سال ۱۷۹۰ عده گدایان به یک پنجم اهالی رسید و در روز، کارگرانی بر این عده افزوده می‌شد، زیرا که مزد کارگر برای معاش خانواده کفایت نمی‌داد.

دیگر گدائی باعث خجالت نبود، پدر خانواده که چندین بچه داشت، هیچ خجالت نمی‌کشید که آنها را «عقب نان» بفرستد. این هم کاری بود مثل کار

های دیگر - اگر نانی که به آنها داده می‌شد، زیاد سخت بود، حیوانات خودشان را با آن خوراک می‌دادند.

اغتشاشی که در اثر وجود گداها تولید می‌شد، در اثر مهاجرت کارگرها تشدید می‌گشت. جمعیت فرانسه خیلی ناآبیت بود و هر زمان به جایی روی می‌آورد که بتواند تا جدی سد جوع کند. مثلاً از ۱۰۴۰۰ نفری که در سال ۱۷۸۸ در شهر تروا بیکار بودند، ۶۰۰۰ نفرشان از آنجا بیرون رفتند و از شهری به شهر دیگر در جست و جوی کار و نان سرگردان شدند.

بدیهی است که عده‌ای از این گداها کم‌کم از شدت فقر به راهزنی و غارت و چپاول می‌پرداختند، به طوری که یکی از فرماندهان ارتش در ماه ژوئیه سال انقلاب می‌نویسد، از هر طرف از من دستجاتی می‌طلبند که خرمن‌های خودشان را به وسیله آن حفظ کنند.

در کنار خطوط گمرکی داخلی، قاچاق رواج کامل پیدا کرد و بر عدم امنیت افزود. زن‌ها در قاچاق کمتر از مردها نبودند، به طوری که ۳۶۲۰ نفر زن در سال ۱۷۸۰ به جرم قاچاق دستگیر شدند. این گداها و رهزن‌ها به تدریج به اشخاص جانی و خطرناک مبدل می‌شدند و قوه قضائی به این موضوع کمک می‌کرد، زیرا که آنها را برای جرم‌های کوچک به زندان می‌افکند و در پهلوی جانیمان واقعی جای می‌داد تا درس جنیت بیاموزند. از طرف دیگر چون یکی از مجازات‌های قوه قضائی عبارت از تبعید بود، این موضوع بر جمعیت غیر ثابت و عده ولگردها می‌افزود.

۳۴- شورش‌های قبل از انقلاب:

قحطی‌ها و خشکسالی‌ها که در قرن ۱۸ زیاد اتفاق افتاد، ملت فرانسه را وادار به شورش کرد. ملت در خشکسالی‌ها هم نتوانست قبول کند که فقط طبیعت مسؤول فقر و فلاکت اوست، زیرا که ممکن بود در سال‌های فراوانی برای ایام خشکسالی ذخیره کنند. اغنیاء و مالکین و پولدارها به همدستی تجار و شرکت وزراء و سائر رجال کشور که همیشه طرفدار اغنیاء بودند، مازاد غله را از کشور خارج می‌کردند تا به قیمت گران

بفروشند. دولت به دهقان فرانسوی می‌گفت: باید قیمت نان بالا برود تا مردم به کشت گندم تشویق بشوند، اما دهقان فرانسوی می‌دانست که این توضیحات دروغ است اگر مصلحت عموم ایجاب فداکاری می‌کند، چرا فقط او باید متحمل شود؟ - اگر دولت می‌خواهد بر قیمت نان بیفزاید، لااقل دستمزد ما را هم بالا ببرد و یا اغنیاء را به نگهداری از فقراء مجبور کند، نه این که فداکاری مردمان فقیر را وسیلهٔ افزایش ثروت دیگران قرار دهد.

"نکر" وزیر لوئی ۱۶ که در آخر سال ۱۷۷۸ بر سر کار آمد، خواست از خروج گندم ممانعت کند و ورود گندم را به داخل کشور به وسیلهٔ جایزه تشویق نماید. اما این موضوع اگرچه از قحطی جلوگیری کرد، اما نتوانست ترقی قیمت‌ها را مانع بشود، زیرا که محتکرین باز هم گندم را احتکار کرده، باعث بالا رفتن قیمت می‌شدند و یا گندم را از راه قاچاق به خارجه فرستاده، دو باره وارد کشور می‌کردند تا جایزه بگیرند، مردم فقیر در جلوی چشم خود شان‌گاری‌های سنگین را می‌دیدند که گندم حمل می‌کند و کم‌کم این فکر به خاطر آنها راه می‌یافت که چرا این‌گاری‌ها را به زور نگیرند و خود را به چنگال گرسنگی و مرگ بسپارند؟

از طرف دیگر تحمیلات زیاد بر تودهٔ فقیر وارد می‌آمد و فریاد همه علیه مالیات‌ها که همیشه رو به ترقی میرفت، بلند بود.

هر کس هر قدر غنی‌تر بود کمتر مالیات می‌داد و برای دهقان بی‌چیز آن قدر سرمایه که بتواند زراعت خودش را اداره کند، باقی نمی‌ماند. هر قدر قیمت‌ها بالا می‌رفت، می‌بایست بودجهٔ پادشاه بزرگ‌تر شود و برای این که لازم می‌آمد که فشار جدیدی بر طبقهٔ سوم وارد آورند، دربار لوئی ۱۶ مبالغه‌های هنگفتی مخارج داشت. بزرگان به همین نسبت و افسران ارتش به اندازهٔ کلیهٔ قشون بودجه داشتند، قطع کردن این مخارج فقط در صورتی ممکن بود که شاه با تمام اریستوکراسی به هم بزند ولی چون با آنها منفعت مشترک داشت، نمی‌توانست به اقدام اساسی دست بزند. از این جهت مورد سوء ظن ملت قرار گرفت و او را در احتکار و کلاهبرداری شریک دانستند.

فقر و گرسنگی به تودهٔ فرانسه آموخت که به جای آنکه خودش و زن و فرزندشان را به دست گرسنگی و مرگ بسپارد، دست همت دراز کرده، آنچه از او بزور گرفته اند، بزور پس بگیرد. از این جهت در بهار سال ۱۷۸۹ علیه مالیات‌ها و امتیازات طبقاتی شورش‌هایی در مارس، تولن، اکس لاشاپل و غیره روی داد. مردمان بی‌خبری که برای به دست آوردن از زاد و بوم خویش کوچ نموده و در جاده‌ها سرگردان بودند، ناچار دست به چپاول به‌گاری‌های گندم دراز کردند و از این حد هم تجاوز نموده، به تطاول خرمن‌ها و حتی خانه‌ها پرداختند. معروف است که هشت هزار نفر گرسنه در اطراف شهر مارس بودند و از این جا فلاکت توده و وحشتی را که از هجوم این گرسنگان حاصل می‌شد، قیاس کنید. کم‌کم ترس از این غارتگرها به قدری بالا گرفت که هر دهقانی خودش را محصور در قوای بدخواه تصور می‌کرد. و سپیده دم که سر از خواب برمی‌داشت، اول به سوی مزرعه می‌دوید که آیا گندم‌های سبز و نرسیدهٔ او را به غارت برده اند، یا نه.

دولت از جلوگیری این گرسنگان عاجز بود و در اثر شکایات مردم مجبور شد به آنها اجازهٔ داشتن اسلحه بدهد و همان اسلحه بود که برای پیشرفت انقلاب به کار رفت.

۳۵- انقلاب فرانسه اجتناب‌ناپذیر بود:

عموماً در تاریخ‌هایی که نوشته می‌شود، وقایع گوناگونی را بر روی هم می‌ریزند و این تودهٔ بی‌ربط ناهموار را تاریخ می‌نامند. این گونه مؤرخان عموماً نقش بزرگ تاریخ را بر عهدهٔ تصادفات و یا ارادهٔ افراد واگذار می‌کنند و تخیلات خویش را بیشتر از واقعیت‌های خارجی در استنباط قضایا مداخله می‌دهند.

اما همان‌طور که دانش‌های طبیعی ما انعکاسی از طبیعت است که در خارج از ما و مستقل از ما وجود دارد و با تخیلات ما تغییر نمی‌پذیرد، دانش‌های اجتماعی ما نیز انعکاسی از سازمان اقتصادی اجتماع است که تغییر آن به وسیلهٔ تخیلات ما امکان‌پذیر نیست.

ما در ضمن وقایعی که در فصل‌های گذشته ذکر کردیم، نشان دادیم که در اثر تحول اوضاع اقتصادی، یک طبقه جدیدی در جامعه فئودالیت به وجود آمد، یعنی طبقه تاجرها دلال‌ها و کارخانه‌دارها که آن را در اصطلاح طبقه بورژوازی می‌نامند. این طبقه در اثر این که اوضاع اقتصادی کشور را در دست گرفته بود، قدرت زیادی پیدا کرد و عملاً در سازمان اجتماع فئودالیت دارای محلی گردید، ولی سازمان سیاسی جامعه مذکور که بر روی سازمان سابق اقتصادی بنا شده بود، محلی برای طبقه بورژوازی نداشت، به این معنی که جامعه فئودالیت از لحاظ حقوق اجتماعی و سیاسی فقط سه طبقه می‌شناخت، روحانیون، نجباء و طبقه سوم. حال آنکه بورژواها به تدریج از لحاظ اقتصادی دارای محل خاصی شده و طبقه خاصی به وجود آورده بودند و لازم بود که از لحاظ اجتماعی و سیاسی نیز دارای حقوق خاصی باشند. روحانیون و نجباء با آن که قدرت حقیقی بورژوازی را می‌دیدند، حاضر نبودند احترامی برای وی قائل شوند و قسمتی از امتیازات خودشان را با او قسمت کنند.

رونق تجارت، وسعت حمل و نقل و کثرت معاملات ایجاب می‌کرد که تجار بتوانند به آسانی رفت و آمد کنند، یک قانون واحد در محل‌های مختلف از لحاظ حقوق مدنی موجود باشد، دولت فرانسه مرکزیت پیدا کند تا بتواند جاده‌های تجارتي را تحت نظارت خود بگیرد و آنها را به سینیورها که سود زیادی در نگهداری جاده‌ها نداشته، واگذار نکند. هر کس در اراده خود آزاد باشد، اموال و تعهدات اشخاص محترم شمرده می‌شود. اما قدرت سینیورها که هر کدام در املاک خود شان گمرک جدیدی از بازرگانان می‌گرفتند، مقررات خاصی در ملک خود نسبت به تجار اعمال می‌کردند، در جاده‌ها به حساب خود حقوق راهداری جداگانه می‌گرفتند. سرف‌ها را آزاد نمی‌گذاشتند و تابع قیودی نبودند؛ با مقتضیات مذکور سازگار در نمی‌آمد. در دوره فئودالیت عامل اصلی اقتصادیات عبارت از زراعت بود و همان سرف‌ها که در دهات زندگی می‌کردند، ضمناً سائر حوائج خودشان و سینیورها را برآورده می‌ساختند، مثلاً نخ می‌تابیدند، پارچه می‌بافتند، کفش می‌دوختند

و غیره. به طوری که قلمرو یک سینیور واحد مستقل اقتصادی محسوب می شد. اما کم کم این وضعیت تغییر یافته بود، صنعت و تجارت عامل مهم اقتصادیات شده بود، دیگر حوائج سینیور و اطرافیان او در قلمرو خودش برآورده نمی شد. در این موقع قدرت اصلی در دست طبقه بورژوازی بود. اما طبقه فئودال ها نمی خواست قدرت این طبقه را به رسمیت بشناسد.

از طرف دیگر در اثر همین عوامل اقتصادی یک طبقه نوظهوری در جامعه فئودالیه در حال نشو و نما بود، یعنی طبقه پرولتاریا (پرولتر به کسی گفته می شود که از افزار تولید بی بهره است و برای گذراندن معاش وسیله دیگری غیر از نیروی کار خویش ندارد و این نیروی کار را در مقابل دستمزد معینی به صاحب افزار تولید می فروشد). وقتی که صنایع بزرگ به وجود آمد، احتیاج زیادی به پرولتر داشت، زیرا که در غیر این صورت کارخانه ها به کار نمی افتاد. صنایع جدید همان طوری که دیدیم، به خودی خود باعث تزلزل کربوراسیون ها شد و موجب گردید که پیشه وران غالباً به صورت پرولتر درآیند. اما صنایع جدید بیشتر از این ها به پرولتر احتیاج داشت و تا وقتی که عده کثیری از جمعیت کشور وابسته به زمین بودند و اختیار آنها در دست سینیور ها بود، صنایع جدید نمی توانست به اندازه کافی پرولتر به دست آورد. از این جهت تجار و کارخانه و کارخانه دار ها طرفدار آزاد شدن سرف ها بودند. آزاد شدن سرف ها همان طور که دیدیم، تا حدی به واسطه مقتضیات اقتصادی عملی شد. اما آثار آن همچنان باقی بود و مخصوصاً به واسطه این که عده ای از سرف ها آزاد شده بودند، این قید بر سائر سرف ها ناگوارتر می آمد. بسیاری از این سرف ها برای رهایی از قیود سینیور ها فرار اختیار می کردند و در شهر ها و دهات سرگردان می ماندند.

پس می بینیم که اختلافات شدیدی بین سازمان اقتصادی و سازمان سیاسی اجتماع وجود داشت و کسانی که آن سازمان سیاسی به نفع آنها برپا شده بود، به هیچ وجه حاضر نبودند تغییری در آن راه یابد. روز به روز سازمان اقتصادی تغییر می یافت و وسیع می شد و به این قیود سیاسی فشار می آورد و معلوم بود که به زودی آنها را از هم خواهد گسست. این طبقاتی که تازه به

وجود آمده بودند، یعنی طبقه بورژوازی و طبقه نوزاد کارگر در نقطه مقابل طبقات پوسیده قدیم، یعنی فئودال‌ها واقع شده بودند و چون قدرت آنها روز به روز بیشتر می‌شد، معلوم بود که یک روز حریف خود را با اعمال زور درهم خواهند شکست.

در همین موقع به واسطه این که فئودال‌ها در اثر صنعت و تجارت با زندگانی متجمل آشنا شده بودند و برای به دست آوردن ثروت بیشتر، فشار زیاد تری بر دهاقین وارد می‌آوردند، و به واسطه این که مرکزیت یافتن فرانسه و توسعه تجارت خارجیش مستلزم جنگ‌های کمرشکنی بود، که مخارج و سائر بلائی آنها بر طبقه سوم تحمیل می‌شد، فقر و بدبختی طبقه سوم به نهایت رسید و تمایلات انقلابی او را شدت داد که دست به دست بورژواها داده، اساس جامعه فئودالیه را سرنگون سازند.

پس می‌بینیم که انقلاب فرانسه در تصادفات و یا تخیلات به وجود نیامد، بلکه منظور اصلی آن تعویض سازمان اجتماعی و تطبیق آن با سازمان اقتصادی بود.

بعضی‌ها انقلاب فرانسه را معلول کتابهای نویسندگان آن کشور مانند منتسکیو، ولتر و روسو می‌دانند، ولی ما با ذکر وقایع نشان دادیم که انقلاب فرانسه زائیده موجبات اقتصادی بود، نه آفریده تخیلات این و آن... ما منکر تأثیر نویسندگان نیستیم، ولی مؤثر بودن آنها غیر از اینست که عامل اصلی انقلاب باشند. آنها انقلاب را به وجود نیاوردند، بلکه آن را پیش بینی کردند و به این طریق وقوع را تسریع نمودند.

همان طور که وقوع زلزله را قضایای علمی و یا غریزه حیوانی پیش بینی می‌کند، نویسندگان فرانسه نیز از انقلاب آینده سخن می‌گفتند.

ولتر در سال ۱۷۶۴ می‌گفت: "آنچه من می‌بینم، تخم انقلاب می‌باشد." روسو دو سال قبل از او نوشته بود: "ما به دوره بحران و قرن انقلابات نزدیک می‌شویم."

به عبارت دیگر، اوضاع و احوال آن هنگام این طرز تفکر نویسندگان را پرورش داد، ولی این افکار هم به نوبه خود در اوضاع و احوال مذکور مؤثر واقع شد و تأثیر آنها را تسریع کرد.

۳۶- چند منظره از انقلاب فرانسه:

انجمن عمومی (اتاژنرو): در فرانسه از سال ۱۳۰۲ انجمنی به نام انجمن عمومی برای مشاوره در امور کلی کشور از قبیل وضع مالیات ها و مزایای طبقات ممتاز و نگهداری ارتش و غیره؛ تحت نظر پادشاه از نمایندگان تمام طبقات ملت یعنی نجباء، روحانیون و طبقه سوم تشکیل می شد. برای این که حقیقت این انجمن روشن شود، بذکر بعضی از مشخصات آن می پردازیم: از میان طبقه سوم فقط اهالی شهرها حق انتخاب کردن داشتند و مردم دهات از این حق محروم بودند. اصولاً طبقه سوم به قدری سرکوبی دید و به قدری به قبول مذلت مجبور شده بود که برای انجمن عمومی غالباً نجباء را به عنوان نماینده خود انتخاب می کرد و این گونه نمایندگان بدیهی است که به سود طبقه خود و به زیان طبقه سوم رای می دادند، انتخاب طبقات ممتاز یک درجه و انتخاب طبقه سوم دو درجه بود. انتخابات می بایست با صدای بلند به عمل آید، زیرا که به این طریق افراد طبقه سوم در حضور بزرگان کشور جرأت نمی کردند نام های دیگری غیر از آن نام ها که با آنها آموخته شده است، بر زبان بیاورند. در مجمع عمومی از روی طبقات رأی گرفته می شد، نه از روی افراد، به این معنی که طبقه روحانیون، نجباء و طبقه سوم هر کدام یک رای داشتند. به این طریق، اکثریت ملت که چندین برابر نجباء و روحانیون بود، فقط یک رأی می داد و حال آن که روحانیون و نجباء مجموعاً دو رأی داشتند و همیشه دارای اکثریت بودند و به این وسیله منافع طبقه سوم را پایمال می کردند. موقع تشکیل انجمن عمومی معین نبود و عموماً هر وقت اراده پادشاه تعلق می گرفت، به عمل می آمد. در سال ۱۶۱۴ انجمن عمومی پیشنهاد کرد که هر ده سال یک مرتبه به تشکیل انجمن عمومی اقدام نمایند، ولی انجمن مذکور در حقیقت آخرین انجمن عمومی بود و انجمنی که در ۱۷۸۹ تشکیل شد، به طوری که خواهیم دید، به انجمن ملی مبدل گردید.

انجمن عمومی ۱۷۸۹: وقتی که در سال ۱۷۸۹ قرار شد انجمن عمومی را دعوت کنند، "نکر" وزیر لوئی ۱۶ پیشنهاد کرد که مردم دهات هم حق رای داشته باشند، این پیشنهاد نکر از روی احساسات پاک نبود، بلکه به حساب خودش می‌خواست منافع طبقاتی خود را بیشتر حفظ کند.

مگر این طور حساب می‌کرد که روح دموکراسی در شهرها دمیده و ممکن است نتیجه انتخابات به صرفه طبقات ممتاز نباشد و حال آن که در دهات، نجباء و روحانیون که مالک دو سوم کلیه اراضی هستند، بر افکار و روحیات مردم مسلط اند و با شرکت دادن دهاتی‌ها در انتخابات، میلیون‌ها نفر از کسانی که مستقیم تابع طبقات ممتاز در انتخابات شرکت خواهند نمود. نکر می‌دانست که مراجعه به آرای عمومی در بعضی اوضاع و احوال ممکن است به نفع اریستوکراسی تمام شود، توده‌ای که از همه جا بی‌خبر است، توده‌ای که حقوق خود را نمی‌شناسد، توده‌ای که از هر طرف مورد فشار واقع می‌شود، چطور می‌تواند اراده آن را داشته باشد؟

انتخاباتی که در میان چنین توده‌ای به عمل آید، فقط برای این است که اختیارات طبقه زورگو را قانونی جلوه بدهند و از خود طبقات ستمکش برای سرکوبی آنها سند بگیرند، نکر با چنین نیت شیطانی بود که دهاتی‌ها را در انتخابات انجمن عمومی شرکت داد.

اما وقایع، مخالف حساب نکر درآمد وقتی که ملت (اعم از شهری و دهاتی) شروع به رأی دادن کرد، معلوم شد که چیز زیادی لازم نیست به او... بدهند، تقریباً پنج شش میلیون نفر رأی دادند.

این‌ها عموماً سواد نداشتند، اما خوب حرف می‌زدند و خوب تبلیغ می‌کردند. از قبول دهاتی‌ها برای رأی دادن این نتیجه حاصل شد که حتی در میان نمایندگان روحانیون هم یک دموکراسی کثیری راه پیدا کرد.

به این معنی که در طبقه روحانیون هم کشیش‌های فقیری که زمین خود دهاتی‌ها را کشت می‌کردند، به هیچ وجه با روحانیون ثروتمند دارای منافع واحد نبودند. دهاتی‌ها این‌گونه کشیش‌ها را با کمال میل به نمایندگی انتخاب می‌

نمودند و به این وسیله تقریباً دویست نفر از آنها را که دشمن بزرگ روحانیون ثروتمند بودند، به انجمن عمومی فرستادند.

انجمن عمومی می‌بایست در ۲۷ اپریل باز شود، اما افتتاح آن را تا ۴ ماه مه به تأخیر انداختند. در این موقع زمستان وحشتناک و تابستان خشکی پیش آمده و قحطی شروع شده بود، فقط یک چیز به توده گرسنه فرانسه یارای صبر و تحمل می‌داد: امید به انجمن عمومی. این یک امید مبهمی بود و مردم تصور می‌کردند که همین که انجمن عمومی حرف بزند، سنگ‌ها مبدل به نان خواهد شد.

بالاخره انجمن عمومی در روز ۴ می افتتاح شد و ۱۲۰۰ نفر نماینده در آن شرکت کردند که ۵۵۰ نفر آنها نماینده طبقه سوم بودند. اختلاف شدیدی که در لباس رسمی نمایندگان دیده می‌شد، نشان می‌داد که این‌ها در حقیقت از سه طبقه نیستند، بلکه از سه ملت جداگانه‌اند که هیچ منفعت مشترکی با هم ندارند، دربار تا توانست رسوم کهنه و پوسیده را زنده کرد تا فرق بیشتری میان این طبقات بگذارد. لوئی ۱۶ و اطرافیان او کیف می‌بردند از این که این افراد کوچک را تحقیر و توهین بکنند و منشاء گمنام آنها را به رخشان بکشند. یک روز قبل از این که انجمن عمومی تشکیل شود، نمایندگان را ورسای (محل اقامت شاه) برده معرفی کردند، اما شاه به جای این که آنها را با هم بپذیرد، دستور داد که به ترتیب طبقات: اول روحانیون، بعد نجباء و بعد از چند لحظه توقف، طبقه سوم وارد شوند. در روزی که لوئی ۱۶ وارد انجمن شد، کلاهش را سرش گذاشت، نجباء هم بعد از او کلاه‌شان را سرشان گذاشتند، طبقه سوم هم خواست همین کار را بکند، اما پادشاه برای این که طبقه سوم با چنین کار نشان ندهند که با نجباء برابر است، فوراً کلاهش را دو باره سرش گذاشت. از لحاظ ترتیب نشستن هم روحانیون در سمت راست، نجباء در سمت چپ و نمایندگان طبقه سوم در پشت سر آنها جا داده شده بودند.

انجمن ملی - فردای روزی که انجمن عمومی افتتاح شد، روحانیون و نجباء هر کدام به تالارهای خود به مذاکره رفتند. نمایندگان طبقه سوم هم به سالون خود رفته منتظر آنها شدند، زیرا که به عقیده آنها می‌بایست مذاکرات در

مجمع عمومی به عمل آید، اما روحانیون و نجباء که خود را به کلی جدا و مافوق نمایندگان طبقه سوم می‌دانستند، به این اجتماع راضی نبودند و تا مدت پنج هفته از این که با نمایندگان طبقه سوم در یک تالار بنشینند و سخن بگویند، امتناع ورزیدند. در این مدت روحانیون و نجباء با دربار مشغول دسیسه بودند و نمایندگان طبقه سوم با ملت تماس داشتند. دیگر موقع آن رسیده بود که ساحل دنیای کهن را ترک بگویند و در روی دریای بیکران آینده بادبان بگسترانند. یکی از طرفداران طبقه سوم خطاب به نجباء گفته بود: "شما نجابت خودتان را با فتح و پیروزی به دست آورده‌اید؟ بسیار خوب طبقه سوم هم به وسیله فتح و پیروزی به نوبه خویش نجیب خواهد شد."

در روز ۱۷ ژوئن "سیه بس" یکی از نمایندگان طبقه سوم پیشنهاد کرد که چون مجمع ما از نمایندگان ۹۶ درصد ملت تشکیل یافته و نباید در اثر غیبت نمایندگان دیگر بیکار بماند، مجمع نمایندگان طبقه سوم به نام "انجمن ملی" نامیده شود و شروع به کار نماید. این پیشنهاد پذیرفته شد و انجمن ملی شروع به کار کرد و "بایی" را به عنوان رئیس انتخاب نمود. این موضوع به منزله ضربه بزرگی بود که بر دبار وارد آمد، ولی لوئی ۱۶ باز تحت نفوذ ماری انتوانت و اطرافیانش واقع شده، به خیال افتاد که انجمن ملی را با توپ و تشر از میدان دور کند.

روز ۲۰ ژوئن که اعضای انجمن ملی به سمت تالار خود رفتند، قراولان مانع ورود آنها شدند، آنها پس از این تحقیر بزرگ به سوی یکی از عمارات رؤسای قدیم رفته در سالن متروکی که سابقاً محل بازی درباریان بود، جمع شدند و در آن جا دست‌ها را بلند کرده، سوگند خوردند که پیش از آن که یک قانون اساسی به فرانسه بدهند، از یکدیگر جدا نشوند.

در این موقع یکی از اعیان، مخصوصاً برای این که انجمن ملی را تحقیر کند، پیغام فرستاد که فردا می‌خواهد در آن سالون بازی کند! دربار بی‌خبر به این طریق بازی می‌کرد و خوشحال بود! انجمن ملی را از آن سالون بیرون کردند و هر جا که رفت او را راندند. این اشخاص سرگردان، این دسته خطرناک که

تمام درها به روی آنها بسته می‌شد، چه کسانی بودند؟ این‌ها خود ملت بودند که همه درها بر روی او مسدود گردیده بود.

در روز ۲۳ ژوئن دو باره انجمن عمومی با حضور شاه برپا گردید، اما در حالی که نجباء و روحانیون از درب بزرگ وارد تالار می‌شدند، نمایندگان طبقه سوم در پشت درب عقب در زیر باران ایستاده و با قراولان در موضوع اجازه ورود مباحثه می‌کردند. در این روز تمام شان را هم راه ندادند. شاه وارد تالار شده نطقی ایراد نمود تذکر داد که نمایندگان طبقه سوم به هیچ وجه حق ندارند بدون تصویب طبقات ممتاز، تصمیمی بگیرند و در پایان نطق خویش گفت:

"آقایان، من به شما دستور می‌دهم که فوراً از هم جدا شوید و فردا صبح هر کدام در تالار که مال طبقه شماست، حاضر شوید". پادشاه پس از نطق خود خارج شد، نجباء و روحانیون هم بیرون رفتند اما نمایندگان طبقه سوم با حالت سکوت خشم باقی ماندند. رئیس تشریفات آمد و به رئیس انجمن ملی خطاب نموده گفت:

"آقایون! دستور شاه را شنیدید؟" در این موقع میرابو، خطیب معروف، رو به رئیس تشریفات کرده کلام تاریخی خود را اظهار داشت: "بروید به کسانی که شما را فرستاده اند، بگوئید که ما به اراده ملت به این جا آمده ایم و ما را نمی‌توانند از این جا دور کنند، مگر با نیروی سر نیزه".

رئیس تشریفات در اثر هیبت این سخن در مقابل انجمن ملی به قهقراء از در بیرون رفت، همان طور که در مقابل شاه بیرون می‌رفت، انجمن ملی شروع به کار کرد و در همین جلسه به مصئونیت اعضای انجمن رای داد.

ارتش - در این موقع تمام امید دربار به ارتش بود. از این جهت بی‌مناسبت نیست که قدری از اوضاع ارتش آن زمان گفت و گو کنیم.

بودجه ارتش لوئی شانزدهم ۴۶ میلیون برای افسران، ولی فقط ۴۴ میلیون برای سربازان محل داشت، از این جا می‌توان فهمید که چه فرق فاحشی میان افسران و افراد ارتش موجود بود. سربازها همیشه می‌بایست در درجه سربازی باقی بمانند و جیره و حقوق آنها به بهانه‌های گوناگون طعمه افسران

می شد و حال آنکه افسر ها همیشه از اعیان و فرزندان اعیان بودند که در کمال آسایش و قدرت به سر می بردند. از این جهت به محض این که انقلاب فرانسه شروع شد، میان افسر و سرباز جدائی افتاد، برای این که کاملاً روشن شود که توده چقدر از افسر ها منزجر بودند، تذکر می دهیم که در شهر " کان " وقتی که مردم ریخت، یکی از افسران را با ضربه تفنگ از پای در آوردند و بدنش را تکه تکه کردند، یکی از زن ها از شدت کینه ای که داشت، قلب او را درآورده و خورد.

این نکته راهم بگوئیم که ملکه فرانسه، این زیبای زیبایان، افسران ارشد را به نزد خود می برد، نوشابه هائی به آنها می داد و آنها را با کلمات شیرین و نگاه های عشق انگیز خود گمراه می کرد....

اما در مورد سرباز ها کاملاً بعکس بود، سرباز که در دوره سلطنت استبدادی به کلی از مزایای اجتماع محروم بود، از طرف ملت با کمال محبت پذیرائی می شد، اصولاً سرباز در زیر لباس سربازی چیست غیر از ملت، دو برادر، دو فرزند یک مادر، سرباز و فرد توده به هم رسیدند و در آغوش هم افتادند.

در روز ۲۷ ژوئن رئیس گارد فرانسه، ۱۱ نفر از سربازانی را که قسم خورده بودند در هیچ موردی با امر انجمن ملی مخالفت نکنند به زندان انداخت و حتی از این حد هم بالا رفته، خواست آنها را از زندان نظامی بیرون بکشند و به زندان دزدان بیندازند، وقتی که خبر زندانی کردن سرباز ها به گوش مردم رسید، جوانی بالای صندلی رفته فریاد زد: "برویم به زندان. برویم کسانی را که نخواسته اند به روی ملت شلیک کنند، نجات بدهیم". مردم راه افتادند و وقتی که به زندان رسیدند، عده آنها تقریباً چهار هزار نفر بود. در و پیکر زندان را با چوب و تبر شکستند و سربازان را نجات دادند. وقتی که بیرون آمدند، عده ای از سربازان دربار شمشیر به دست رسیدند، ولی آنها هم نخواستند به روی کسانی که سرباز ها را نجات داده بودند، شمشیر بکشند. همه دست آشتی به هم دادند و شراب برای هم آورده به سلامتی خوردند. ملت فرصت را غنیمت شمرده سائر زندانیان را هم خلاص کرد، در میان حبسی ها پیر مردی بود که داشت در زندان می پوشید و دیگر نمی توانست راه برود. این بیچاره که مدت

مدیدی تحت شکنجه مانده بود، به قدری متأثر شده بود که نمی دانست چه بگوید: "آقایان! من از این همه محبت خواهم مرد".

سقوط باستیل - اقدام انجمن ملی باعث اضطراب دربار شد و در صدد برآمد که به زور متوسل گردد، اما به افراد فرانسوی اطمینان نداشت که به روی هموطنان خود تیر بزنند، از این جهت به قوای سوئیسی و المانی که در خدمت دولت فرانسه بودند، پناه آورده و آنها را در پیرامون ورسای و پاریس جمع کرد. در این جا باید این نکته را تذکر داد که یکی از موضوعاتی که دست آویز هیأت حاکمه می باشد، حیثیت و شرافت ملی است. هیئت حاکمه همیشه به توده ستمکش نصحیت می کند که از نشان دادن فقر و فلاکت خود در پیش خارجیان خودداری کنید، چون که مخالف حیثیت ملی است، اگرچه در زیر فشار هیأت حاکمه خورد و خمیر بشوید، توقع هیچ مساعدتی از خارجیان نداشته باشید، چون که مخالف حیثیت ملی است. در جنگ هائی که برای حفظ منافع طبقه حاکمه برپا می شود، اگر چه خانمان شما برباد رود، مبادا قطره ای از خون خود را دریغ بدارید، چون مخالف حیثیت ملی است. اما همین هیأت حاکمه به محض این که در مقابل مطالبات توده ستمدیده ای که کارد به استخوانش رسیده و برای حق زندگی خویش قیام کرده است، عاجز می ماند، فوراً و بدون هیچ شرم و حیاء به قوای مرتجعین خارجی متوسل می شود و هیچ پروائی از حیثیت ملی ندارد. این حقیقت چند مرتبه در انقلاب فرانسه نمایش داده شد. یکی در همین موقع بود که از خارجیان مزدور استفاده گردید و دیگر، در موقعی بود که برای سرکوبی دولت انقلابی فرانسه از مرتجع ترین دولت ها که با فرانسه دشمنی دیرینه داشتند، کمک گرفتند.

روز ۱۱ ژوئیه نکر را که به واسطه بعضی از پیشنهاد هایش مورد دوستی ملت واقع شده بود و نصایحی برخلاف مصالح درباریان پادشاه می داد، عزل کردند. به محض این که خبر منتشر شد، مردم آن را به منزله جلودگیری از هر گونه بهبود اوضاع دانستند و در هر کوی و برزن اجتماع نموده، متجاوز از ده هزار نفر گرد آمدند. در این موقع جوانی که بعد ها نام آور شد، کامیل دمولن، به روی میزی رفته؛ در حالی که رولوری در دست داشت فریاد زد: "مردم! یک

لحظه هم جای توقف نیست، عزل نکر نشانه این است که می‌خواهند سن بار تلمی میهن پرستان را راه بیندازند. همین امشب تمام گردان‌های سویس و المان از میدان ماری برای کشتار ما خارج خواهند شد. فقط یک وسیله برای ما باقی است و آن اسلحه گرفتن است". این پیشنهاد را با کف زدن‌های پرشور استقبال کردند و آن جوان باز پیشنهاد کرد که افراد جنگجو برای این که یکدیگر را بشناسند و از هم دفاع کنند، علامت سبز که رنگ امیدواری است، به خود بزنند و خودش یک برگ درخت چیده به کلاه خویش زد و دیگران از او تقلید کردند.

مردم در روز ۱۳ و ۱۴ ژوئیه در پی جمع اسلحه بودند و چند اسلحه‌خانه را غارت نمودند. در روز اخیر انتشار پیدا کرد که توپ‌های باستیل برای گلوله باران شهر آماده است، مردم که وحشت شدیدی نسبت به این محل منفور داشتند، از هر طرف با شمشیر و تفنگ و نیزه به سمت باستیل شتافته آن را محاصره نمودند و به خراب کردن پل‌های باستیل پرداختند، تقریباً چهار ساعت از محاصره باستیل می‌گذشت که بعضی از سربازان فرانسوی هم به کمک مردم آمدند و یکباره هجوم آوردند و باستیل را تسخیر کردند و به ویران کردن آن مشغول شدند، یکی کلیدهای باستیل و پرچم آن را در دست گرفته بود، یکی ورقه‌مقررات زندان را به سر نیزه خویش زده بود، یکی دیگر سر رئیس زندان را بر سر نیزه داشت.

این روز سهمناک با آن که خونریزی بسیار دید، در بعضی از مواقع قیافه جشن و سرور به خود می‌گرفت: زخمی‌ها را به عنوان پرچم ظفر حمل و نقل می‌کردند و برانکارد آنها را از گل می‌پوشاندند و از روبان‌های سه‌رنگ زینت می‌دادند.

در هفته بعد در روی خرابه‌های باستیل مجلس رقص عمومی برپا کردند و بر روی آن خرابه‌ها تابلو زدند که این‌جا جای رقص است.

کلیدهای باستیل، این کلیدهای خشنی که از گذشت روزگار و از تماس به آلام بشری فرسوده شده بود، اتفاقاً به دست کسی افتاد، که آنها را خوب می‌شناخت، یعنی یک نفر محبوس قدیمی. انجمن ملی این کلیدها را در ضبط

خود گذاشت و این ماشین کهنسال ستمگران روزگار را در پهلوی قوانینی که ستمگران را در هم شکست، قرار داد. هنوز این کلیدها در قفسه آهنین ضبط فرانسه نگهداری می‌شود. ای کاش تمام کلیدهای باستیل‌های دنیا در پهلوی این کلیدها بایگانی شود.

دربار و پاریس - توطئه چیان دربار که ملکه ماری انتوانت در رأس آنها قرار داشت، در چنین موقعی باز هم علیه پاریس و انجمن ملی به دسیسه می‌پرداختند و شب ۱۴ - ۱۵ ژوئیه را برای حمله پاریس معین کرده بودند. مردم پاریس هم که این نیت سوء را حدس می‌زدند، به تحکیم شهر مشغول شدند و سنگرها ساختند و حتی زن‌ها سنگ و کلوخ به بالای بام‌ها می‌بردند تا بر سر سربازان بریزند. انجمن ملی دو مرتبه نزد شاه نماینده فرستاد و موقعیت را تشریح کرد. ولی پادشاه همچنان غافل بود و وفاداری خویش را منافع طبقات ممتاز اعلام می‌داشت. بالاخره در هنگام شب از وخامت موقع باخبر گردید و فردا صبح بدون گارد به انجمن ملی آمد. خبر آمدن شاه در میان اعضای انجمن ملی ایحاد سرور بی حد کرد؛ ولی باز در این موقع صدای طنین انداز میرابو بلند شد:

"صبر کنیم تا اعلیحضرت تصمیمات پسندیده‌ای را که از طرف او بشارت داده‌اند، به اطلاع ما برسانند (آن وقت اظهار شادی کنیم) خون برادران ما در پاریس جاری است. اولین پذیرائی نمایندگان ملت بدبخت از پادشاه، باید به صورت احترام آمیخته به اندوه به عمل آید: سکوت ملت‌ها درسی است برای پادشاهان".

پادشاه به انجمن ملی آمد و در ضمن نطق خودش گفت: "من خودم را به شما می‌سپارم". از این جهت با کمال مهربانی از او پذیرائی شد، انجمن ملی او را تا قصر سلطنتی بدرقه کرد. لوئی ۱۶ هم به انجمن ملی اعلام داشت که "نکر" را دو باره به کار خواهد گماشت و فردا صبح برای تسکین ملت به پاریس خواهد رفت. در پاریس هم از او که ظاهراً به سمت ملت بازگشته بود، پذیرائی شایانی به عمل آمد.

اما نکر که به واسطه بعضی از اقداماتش مورد احترام و محبت مردم واقع شده بود، بزودی محبوبیت خود را از دست داد، زیرا که نکر می‌خواست به واسطه اصلاحات و صلح و سازش از انقلاب جلوگیری کند. و حال آنکه مردم در مقابل انقلاب که توده‌ها را به جنبش درمی‌آورد، هرگز یارای پایداری ندارند و کسی که می‌خواهد قهرمان انقلاب باشد، باید در جلوی آن قرار گیرد و الا عقب ماندن و زمین خوردن او یکی است.

سن بارتلمی مالکیت - (قبلاً توضیح می‌دهیم که سن بارتلمی به روز ۲۴ اگست/اوت ۷۲ گفته می‌شود. در این روز کاتولیک‌ها به تحریک اشخاص ذینفع بر سر پروتستان ریخته، عده زیادی زن، مرد و بچه را مانند گوسفند کشتار کردند و تا چند روز در تمام فرانسه این عمل را ادامه دادند).

جنبش پاریس به ولایات سرایت کرد و در آنها هم مردم به نقض امتیازات طبقات بالا پرداختند. در شهرها علیه مأمورین سابق که با هرگونه تغییری مخالف بودند، قیام کردند در دهات، کاخ‌های سینیورها را آتش زدند، انجمن ملی می‌بایست برای آرامش مردم راجع به الغاء امتیازات تصمیم بگیرد و این امر در شب ۴ اوت به عمل آمد و قضاوت سینیورها، عدم تساوی در پرداخت مالیات، مقررات کرپوراسیون، و غیره لغو گردید.

این شب آثار فتودالیت را برانداخت، توده را از بقایای رقیت سرواژ رهائی داد، زمین‌ها را از چنگ سینیورها بیرون آورد، با نقض قضاوت سینیور که باقیمانده قدرت‌های فردی بود، قدرت عمومی و ملی را مستقر ساخت. این شب چهره کشور فرانسه را دگرگون گردانید و فرانسوی‌ها را هم از لحاظ حقوق سیاسی برابر کرد. این شب را "سن بار تلمی مالکیت" نامیدند و حال آن که در حقیقت باید "سن بار تلمی تعدیات و استفاده‌های سوء" نامیده شود.

اختلافات در داخل انجمن ملی - در این موقع در حقیقت ملت فرانسه به دو قسمت تقسیم می‌شد: یکی صاحبان مزایا که انقلاب را از دل و جان منفور می‌داشتند و دیگری طبقه سوم ملت که انقلاب یگانه امید آنها بود، ولی آنها هم بر دو دسته بودند: یکی کسانی که می‌خواستند انقلاب را تا آخرین نتایج

و اثراتش برسانند و دیگر کسانی که مخالفت شدید و یکدنده را به صلاح نمی‌دانستند و معتقد بودند که باید انجمن ملی را راضی کرد و آتش انقلاب را از این به بعد با قبول بعضی از اصلاحات خاموش گردانید. هر کدام از این دسته‌ها نمایندگان در انجمن ملی داشتند، وقتی که آتش کینه ملت به جوش آمد و سیل آسا جاری شد، دسته اول و سوم خواه ناخواه تابع انقلاب شد، زیرا که کسی جرأت پایداری در مقابلش نداشت و ضمناً کسی تصور نمی‌کرد که سیل انقلاب پایدار باشد عموماً تصور می‌کردند که وقایع به زودی خواهد گذشت و دوباره تسلط نظم گذشته پدیدار خواهد شد، ولی پس از آنکه چندی از انقلاب گذشت و انجمن ملی شروع به کار کرد، این اختلافات آشکار گردید و طرفداران نجباء و روحانیون کوشیدند که اقدامات انجمن ملی را بی‌اثر گردانند.

اما دسته انقلابی بعکس بر روی اکثریت تکیه داشت و می‌خواست انقلاب ۱۴ جولای/ ژوئیه را تکمیل کند. انقلاب ۱۴ ژوئیه در حقیقت حکومت را از دست سلطنت مطلقه و فئودال‌ها بیرون آورده و به دست بورژوازی سپرده بود. دسته انقلابی انجمن ملی می‌خواست این نتیجه انقلاب را جلو تر ببرد و کاری کند که بورژوازی یگانه بهره‌بردار انقلاب نباشد. این دسته انقلابی در عین حال که با طرفداران منافع بورژوازی در غالب مسائل رأی میداد، در بعضی از مسائل با آنها مخالفت داشت زیرا که چپ‌تر از آنها بود. این دسته معتقد بود که ملت که حقوق خودش را به دست آورد، مشغول استراحت می‌شود و این استراحت او را ضعیف می‌کند. از این جهت برای این که ملت را همیشه در حال بیداری نگه دارد، به تشکیل جمعیت‌ها و کلوپ‌هایی اقدام کرد، معروف‌ترین کلوپ‌ها عبارت بودند از:

کلوپ ژاکوبن‌ها - ژاکوبن‌ها سابقاً دسته‌ای از روحانیون بودند و چون این کلوپ در محل سابق آنها تأسیس گردید. اعضای انقلابی آن هم ژاکوبن معروف شدند. این‌ها تندترین انقلابیون بودند و تا آخرین لحظه از پیشروان انقلاب طرفداری کردند. موسس کلوپ ژاکوبن‌ها را باید برناو، دوپرو لامت دانست.

کلوپ کردو لپه‌ها - کردو لپه‌ها هم سابقاً دسته‌ای از روحانیون بودند و چون این کلوپ در محل سابق آنها تأسیس گردید، اعضای انقلابی آن هم به کردو لپه معروف شدند. این کلوپ را دانتون در ۱۷۹۰ تأسیس نمود و بالاخره با کلوپ ژاکوبن‌ها یکی شد.

این کلوپ‌ها علیه شاه، روحانیون، و در عین حال علیه خود انجمن ملی که اکثریت آن از ادامه انقلاب می‌ترسید، مبارزه می‌کردند.

میرابو از اعضای میانه حال انجمن ملی بود. پدرش از اعیان بود و چون نسبت به پسرش که زندگی آزاد و آلوده به عیاشی داشت، خیلی سختگیری می‌کرد و حتی او را به حبس انداخت، روح آزادی او طغیان کرد و در انقلاب فرانسه در رأس جریان قرار گرفت. اما با ادامه انقلاب موافقت نداشت و در اثر مذاکراتی که محرمانه با دربار به عمل آورده بود، می‌خواست سلطنت را حفظ نموده، حکومت مشروطه برای فرانسه درست کند. حتی می‌گویند که میرابو مبلغ هنگفتی برای پرداخت قرض‌های خودش از دربار دریافت داشت. از این موقع به بعد، میرابو فصاحت و بلاغت خودش را در خدمت دربار گماشت. اما مرگ به میرابو مهلت نداد و در ۲ آوریل ۱۷۹۱ وفات یافت. می‌گویند آخرین سخنان او این بود: "من عزای سلطنت را در قلب خود می‌برم".

فرار شاه - مرگ میرابو که هوادار سلطنت بود، جنبش انقلاب را بیشتر علیه پادشاه تسریع کرد. لوئی ۱۶ در این موقع فقط یک فکر داشت و آن این بود که خودش و خانواده‌اش را به محل امنی بسپارد، از این جهت توطئه کرد که از پاریس فرار نموده به "موندی مدی" و از آن جا به "وارن" برود و با اتکاء به خارجه، اراده خودش را بر انجمن ملی تحمیل نماید. حتی نماینده به دربار وین فرستاده و وعده گرفته بود که هنگام جنگ داخلی در امور فرانسه مداخله مسلحانه نمایند و حتی در کاغذ خویش به دربار وین نوشته بود: "اگر لازم باشد که پاریس را آتش بزنیم، آتش خواهیم زد و اهالی را کشتار خواهیم کرد، در مواقع بلیات بزرگ باید علاج‌های بزرگ به کار برد". این بود درمانی که پادشاه فرانسه برای ملت خود پیش بینی می‌کرد! بعدها وقتی که این پادشاه به

دست ملت به قتل رسید، بعضی‌ها، بعضی از نازک‌دلان، یعنی بعضی از کسانی که دور تر از دماغ خود را نمی‌بینند، چه سرنوشتی برای اهالی یک شهر و یک کشور، آنهم به دست بیگانگان، فراهم می‌کرد. به هر حال، فرار در نیمه شب ۲۰ ژوئن ۱۷۹۱ صورت گرفت. یکی از عشاق ملکه به عنوان درشکه چی انتخاب شد و پادشاه به لباس پیشخدمت خانواده درآمد.

اما اتفاقاً در میان راه شناخته شد و سربازانی که آنها را حامی خود می‌دانست، از امر افسران سرپیچی کرده، از او حمایت نمودند. اصرار و الحاح شاه و ملکه هم به جایی نرسید. بالاخره آنها را با سه نفر نماینده که از طرف انجمن ملی فرستاده شده بودند به پاریس عودت دادند.

ده روز پس از عودت به پاریس، قانون اساسی فرانسه را به امضای آن پادشاه شکست خورده رسانیدند. به این طریق وظیفه انجمن ملی که انجمن مؤسسان هم نامیده می‌شود، پایان یافت و از این به بعد می‌بایست فرانسه طبق قانون اساسی اداره شود.

نظری به اولین قانون اساسی - انجمن مؤسسان " اعلامیه حقوق بشر را صادر نمود که ما در پایان این کتاب ترجمه آن را ذکر خواهیم کرد. اما چون اکثریت انجمن مذکور از بورژواها تشکیل می‌شد، آنها در عین حال که می‌خواستند اختیارات شاه را محدود کنند، در صدد بودند که توده ملت را هم زمام بزنند و از این که انقلاب دامنه پیدا کند، جلوگیری نمایند. این موضوع مخصوصاً در قانون انتخابات که از طرف انجمن مؤسسان وضع گردید، دیده می‌شود. به موجب این قانون فقط کسانی که به اندازه ارزش سه روز کار مالیات مستقیم می‌پرداختند و عده آنها ۴۲۹۸۰۰۰ نفر بود، حق رأی داشتند و سه میلیون نفر بقیه از این حق محروم بودند، آن چهار میلیون نفر هم از قرار هر صد نفر یک " انتخاب کننده " انتخاب می‌کردند و این شخص می‌بایست از میان اشخاصی برگزیده شود که لااقل به اندازه ارزش ده روز کار مالیات مستقیم می‌پرداختند. بالاخره نمایندگانی که از میان " انتخاب کنندگان "

برگزیده می‌شد، می‌بایست از مالکان باشند و سهم معینی مالیات بردازند به این طریق قانون مذکور فقط به منفعت پولدارها نوشته شده بود. اعتراضات شدیدی علیه این قانون به عمل آمد. ما را در روزنامه‌خویش نوشت:

"ما چه صرفه‌ای از برانداختن اریستوکراسی نجباء برده‌ایم، اگر اریستوکراسی پولدارها را به جای آن بشانیم!"

روبسپیر ادعای این بر له ملت در این باره صادر نموده، در آنجا گفت: "پولدارها مدعی همه چیز هستند. آنها می‌خواهند همه چیز را به تصرف درآوردند... آنها آفت‌های ملت هستند" شما می‌خواهید ملت را هیچ کنید و قدرت مطلق را به پولدارها بدهید!

انجمن قانونگذاری - انجمن مؤسسان پس از آن که قانون اساسی فرانسه را به امضای شاه رسانید و به فرانسه مشروطه داد، وظیفه‌اش به پایان رسید. انتخابات برای انجمن قانونگذاری شروع شد و انجمن اخیر از اول اکتوبر ۱۷۹۱ به کار آغاز نمود.

در انجمن قانونگذاری، سه دسته، سه جمعیت، سه حزب وجود داشت:

- ۱- سلطنت‌طلبان و مشروطه‌خواهان که در سمت راست انجمن قرار داشتند؛
- ۲- میانه‌رو مردد و متلون که در تصمیمات خویش ثابت نبودند و در صف‌های هر دو طرف می‌دویدند؛

- ۳- انقلابیون دست‌چپ که آنها هم بر دو دسته بودند: یکی ژیرندن‌ها که چون افرادی از اهالی زیرندن بودند، به این اسم نامیده شدند. دیگر کوهستانی‌ها که در صفوف بالا قرار می‌گرفتند، به این اسم معروف‌گردیدند.

زیرندن‌ها و کوهستانی‌ها هر دو مخالف دربار و به شخص پادشاه ظنین بودند، اما کوهستانی‌ها صراحت و جرأت بیشتر نشان داده، رسماً از جمهوریت و از عزل پادشاه طرفداری می‌کردند و مخصوصاً عده‌ای از آنها معتقد بودند که برای نجات انقلاب باید تمام اشخاص مظنون را از میان برداشت. از این جهت، در سال‌های بعد بین این دو دسته چپ، ژیرندن‌ها و کوهستانی‌ها هم دشمنی شدید پیدا شد.

آن چه دسته‌چپ انجمن قانونگذاری را نیرو می‌داد، این بود که آنها بر روی توده‌ها تکیه داشتند و در کلوپ‌ها و روزنامه‌های ژاکوبین‌ها برای اصول خویش به تبلیغات می‌پرداختند.

ژاکوبین‌ها تقریباً در تمام شهرها و دهات دارای شعب منظمی بودند و تشکیلات نسبتاً مرتبی داشتند و همین موضوع در آن موقع که همه چیز دچار هرج و مرج شده بود، قدرت خاصی به آنها می‌داد و آنها می‌توانستند اراده‌خویش را در اثر فعالیت و انضباطی که داشتند، بر دیگران تحمیل کنند.

از این جهت، توانستند کابینه‌لویی ۱۶ را ساقط نموده، کابینه‌ای از ژیرندن‌ها به ریاست "رولان" بر سر کار آورند و اولین کار این کابینه این بود که در ۲۰ آوریل ۱۷۹۲ به امپراتوری اتریش که به تحریک لویی ۱۶ علیه انقلاب فرانسه اقداماتی می‌کرد و در صدد حمله به آن کشور بود، اعلان جنگ داد.

یکی از اقدامات مهم انجمن قانونگذاری، عزل پادشاه و اعلان جمهوریت بود که در اثر وقایع ذیل پیش آمد.

انجمن قانونگذاری برای رفع مشکلات داخلی و خارجی سه فرمان صادر کرد، اما پادشاه از امضای آنها خودداری نمود و به اتکاء دسته‌راست انجمن در ۱۳ ژوئن کابینه‌ژیرندن‌ها را بر هم زد. ژیرندن‌ها به دستگیری حاکم پاریس قرار گذاشتند روز ۲۰ جون، مقارن همان روزی که اعضای انجمن ملی در سالن بازی ورسای جمع شدند، در کوچه‌های پاریس علیه پادشاه تظاهراتی بکنند. هزاران نفر از مردم پاریس در آن روز گرد آمده، بر عملیات پادشاه اعتراض نمودند و به قصر سلطنتی ریخته، دشنام‌های فراوان در مقابل پادشاه به او دادند.

ژیرندن‌ها در آن روز موفقیت کامل پیدا نکردند و نتوانستند پادشاه را به نقض تصمیمات خودش وادارند، اما باز از پای نشستند و به سرکردگی "روبسپیر" علناً به اقدامات خویش ادامه دادند. اتفاقاً در این موقع اسنادی به دست افتاد که کاملاً سازش لویی ۱۶ را با امپراتور اتریش برای خفه کردن انقلاب روشن می‌ساخت. این اسناد قدرت تازه‌ای به تبلیغات "روبسپیر" داد و انقلابیون در اثر تبانی قبلی، در روز ۱۰ اوت دست به شورش زده و

حکومت پاریس را لغو کردند و خود حاکم پاریس شدند و لوئی ۱۶ از ترس آنها مجبور شد به انجمن قانونگذاری پناه برد. اما شورشیان که عده‌ای از اهالی دلیر ماری در میان آنها بودند، هجوم خود را به قصر پادشاه ادامه دادند و با وجود دادن تلفات زیادی، آن را متصرف شدند.

روز ۱۰ اوت، بعد از ۱۴ ژوئیه، دومین روز پیروزی توده محسوب می‌شود که فقط به اهالی پاریس تعلق ندارد، بلکه متعلق به همه مردم فرانسه است، زیرا که نمایندگان همه انقلابیون فرانسه که در پاریس حاضر بودند، در این پیروزی شرکت جسته و مخصوصاً اهالی دلاور ماری که سرود انقلابی "مارسیز" به نام آنها معروف است، سهم بزرگی در آن دارند.

انجمن قانونگذاری ناچار شد که پیروزی توده را خواه و ناخواه به رسمیت بشناسد و درخواست آنها - و به عبارت بهتر - فرمان آنها را در موضوع عزل شاه بپذیرد. اما چون به این طریق تصمیمات انجمن مؤسسان که یکی از آنها مبنی بر استقرار پادشاه بود، نقض می‌شد، انجمن قانونگذاری فرمانی صادر کرد که ملت فرانسه بدون هیچ تفاوتی برای انتخاب کنوانسیون (انجمن مؤسسان جدید) دعوت شود.

نتایجی را که از روز ۱۰ اوت حاصل شد، می‌توان به طریق ذیل خلاصه کرد:

۱. عزل پادشاه؛
۲. تساوی سیاسی که اولین قانون اساسی از ملت مضایقه کرده بود؛
۳. حذف بلاشرط بسیاری از حقوق فئودال‌ها که تا آن موقع می‌بایست از طرف دهقانان خریداری شود؛
۴. فروش اموال کسانی که برای کمک گرفتن از بیگانگان علیه انقلاب فرانسه، از کشور خارج شده بودند.
۵. قدرت یافتن کمون (حکومت پاریس) که خودش را نماینده ملت فاتح فرانسه می‌دانست و بدون تصمیم انجمن قانونگذاری دستور حبس پادشاه را صادر کرد.

کمون پاریس - در این موقع دسته‌راست انجمن قانونگذاری بسیار ضعیف شده و تقریباً از بین رفته بود، ولی میان انجمن قانونگذاری که در دست نمایندگان ژیرندن ها بود و کمون پاریس که در دست "روبسپیر ها" و یاران او بود، اختلافات شدیدی روی داد و کمون که می‌خواست تصمیمات قطعی‌تر و انقلابی‌تر اتخاذ کند، انجمن قانونگذاری را به دستگیری و حبس اشخاص مظنون و تشکیل دادگاه جنائی مجبور ساخت.

ژیرندن ها عموماً بورژواهای آزادیخواهی بودند که تأمین منافع بورژوازی را برای انقلاب کافی می‌دانستند. این ها در این موقع که منافع بورژوازی تأمین شده بود، دم از قانون می‌زدند و از تصمیمات شدید توده‌ئی احتراز داشتند. اما یاران "روبسپیر" که همین کوهستانی‌های انجمن قانونگذاری بودند، اقدامات سریع و شدید را برای پیروز گردانیدن انقلاب لازم می‌دانستند و از این که توده را به جنبش دعوت کنند، بیمی نداشتند. آنها به وضع قوانین سطحی و اتخاذ مقرراتی که فقط تجارت و صناعت بورژوازی را آزاد کند و چاره‌اساسی درد های توده نباشد، قناعت نمی‌کردند و می‌خواستند علیه بورژواهای پولدار از منافع طبقات فقیر طرفداری کنند.

وقتی که خبر های خارجی و عملیات خائنین انقلاب که برای خاموش کردن آن به پاریس نزدیک می‌شدند، به کمون رسید، اعلام کرد. " وطن در خطر است " و از مردم پاریس درخواست نمود که یک ارتش ۶۰۰۰۰ نفری تشکیل بدهند.

در این موقع شعاری از طرف "مارا" عضو کمون پاریس داده شد که صحنه جدیدی در انقلاب فرانسه باز کرد. این شعارها این بود:

" ملت باید داد خود را خودش بستاند و بر دشمن خارجی رو آور نشود، مگر وقتی که دشمنان داخلی را به هلاکت رسانیده باشد ". کمون پاریس حق داشت، آنچه انقلاب فرانسه را در خطر می‌انداخت، تردید این و آن و خیانت کسانی بود که هنوز در میان توده راه پیدا می‌کردند. به هر حال کشتار زندانیان، در روز ۲ سپتمبر شروع شد. چهار روز و چهار شب تا ۶ سپتمبر به طول انجامید و ۱۱۰۰ نفر را به خاک هلاک انداخت.

کمون پاریس در اثر روحی که در انقلاب دمید، توانست ارتش فداکاری از میهن پرستان فرانسوی تشکیل داده، قشون پروس را که تا " وردن " پیش آمده بود، در " والمی " شکست بدهد.

انجمن دوم مؤسسان - انجمن جدید مؤسسان که به کنوانسیون معروف می‌باشد، غالباً از میان ژاکوبین‌ها انتخاب شد و در اولین جلسه‌ی خویش در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ به الغاء سلطنت فرمان داد و به اصرار " روبسپیر " و یاران او لوئی ۱۶ را که اسناد جدیدی در باره‌ی خیانتش کشف شده بود، به پای گیوتین فرستاد.

کنوانسیون برای این که بتواند در این موقع خارق العاده تصمیمات سریع اتخاذ کند، چند سازمان تازه به وجود آورد: دادگاه انقلابی، کمیته‌ی نظارت در هر کمون، کمیته‌ی نجات ملی - کنوانسیون از افراد ژیرندن و کوهستانی تشکیل می‌شد و نفوذ بیشتر با ژیرندن‌ها بود. چنان که گفتیم، ژیرندن‌ها و کوهستانی‌ها با یکدیگر در کشمکش بودند تا آن که بالاخره کوهستانی‌ها در اثر کوشش افرادی از قبیل " مارا " و " روبسپیر " در روز ۳۱ می ۱۷۹۳ به کمک کمون پاریس ۸۰۰۰۰ فرد مسلح و ۶۰ توپ گرد آورده، محل کنوانسیون را محاصره کردند.

کنوانسیون در اول مقاومت کرد و رئیس آن اظهار داشت: " ملت چه می‌خواهد؟ کنوانسیون جز به او و شرافت او نپرداخته است. " یکی از کوهستانی‌ها جواب داد: " ملت قیام نکرده است تا جمله پردازش بشنود! بلکه قیام او برای این است که فرمان بدهد، ملت می‌خواهد ۳۴ نفر مقصر را به او تسلیم کنند " و چون کنوانسیون باز هم در صدد مقاومت بود، کوهستانی‌ها اشاره به اسلحه کردند. کنوانسیون ناچار تسلیم شد و ۲۹ نفر اعضای خود را اخراج نموده، تحت نظر قرار داد.

از این به بعد کمون بر کنوانسیون مسلط شد و غلبه‌ی آن نه فقط فتح سیاسی، بلکه فتح اجتماعی بود: پیروزی طبقات پائین اجتماع بر بورژوازی پولدار.

از هر طرف علیه این پیروزی قیام کردند و ژیرندن‌ها در هر گوشه‌ای شورش‌ی راه‌انداختند. در لیون یکی از کوهستانی‌های معروف را کشتند و دختری به نام "شارلوت" "مارا" را به قتل آورد و قلب‌ها را به کنوانسیون عرضه داشتند. در همین موقع جنگ خارجی نیز به کمال شدت ادامه داشت و بیگانگان به تحریک دشمنان داخلی مشغول پیشرفت و ایجاد وحشت بودند. در چنین هنگام خارق‌العاده‌ای لازم بود که تاکتیک قاطعی از طرف کنوانسیون اتخاذ شده سرکوبی دشمنان داخلی به شدیدترین وجه صورت گیرد، تا مقاومت در مقابل خارجی‌ها میسر باشد. این تاکتیک را "روبسپیر" بر کنوانسیون تحمیل کرد.

"روبسپیر" در یادداشت‌های ژوئن ۱۷۹۳ خویش چنین نوشته است: "خطرات داخلی ناشی از بورژواهاست، برای پیروزی بر بورژواها باید ملت را با هم متحد و متفق گردانید. همهٔ وسائل آماده شده بود که ملت را در یوغ بورژواها بگذارند و مدافعان جمهوریت را در زیر گیوتین به هلاکت برسانند. آنها در مارس، بر دو و در لیون پیروز شدند، در پاریس هم اگر شورش کنونی نبود، پیروز می‌شدند... باید ملت با کنوانسیون متحد شود و کنوانسیون از ملت استفاده کند. باید به جنگجویان اسلحه داد، باید آنها را به خشم آورد، باید آنها را روشن و آگاه ساخت، باید شوق ملت را نسبت به جمهوریت با کلیهٔ وسائل ممکنه برانگیخت."

در همین دوره بود که کنوانسیون قانون اساسی جدیدی که به "قانون اساسی ۱۹۷۳" معروف است، تصویب کرد و ما ترجمهٔ قسمتی از آن را در پایان این کتاب خواهیم آورد. اما چون قانون مذکور خیلی آزادیخواهانه بود و در آن موقع فوق‌العاده نمی‌توانست مورد عمل قرار گیرد، اجرای آن را به تأخیر انداختند.

کنوانسیون در ۱۰ اکتوبر ۱۷۹۳ فرمان داد که حکومت موقتی فرانسه تا زمان صلح حکومت انقلابی خواهد بود، در همین موقع کمیتهٔ نجات ملی را به "روبسپیر" واگذار کردند و اختیارات کاملی به او دادند، به طوری که وزراء و ژنرال‌ها همگی زیر فرمان او بودند.

انقلاب رو به تکامل می‌رفت، طرفداران کمون از حدود توقعات بورژوازی تجاوز کرده، به سوی مساوات مطلق می‌رفتند و فرمان ذیل که از طرف کمون در لیون صادر شد، نماینده طرز تفکر آنهاست:

" چون ثروت و فقر هر دو باید از رژیم مساوات ناپدید گردند، دیگر یک نان از آرد خالص برای ثروتمند و یک نان از سبوس برای فقیر پخته نخواهد شد. تمام نانواها در مقابل مجازات حبس، موظف اند که فقط یک نان و نوع خوب نان، نان مساوات، تهیه کنند." همین اشخاص تصمیم گرفتند که به تمام مردم افلیج و پیر باید به خرج اغنیاء غذا و لباس و منزل داده شود.

از این به بعد دوره عملیات جدید کمون شروع شد و طبق قانون مظنونین که از تصویب کنوانسیون گذشت، به کشتار توطئه‌چینی که به سود دشمنان خارجی کار می‌کردند، آغاز نمودند. بدیهی است که رسیدگی دادگاه‌های انقلابی چندان دقیق نبود و در چنان وضعیت خارق‌العاده‌ای نمی‌توانست دقیق باشد، از این جهت، بیگانه‌هایی هم به قتل رسیدند. اما منظوری که "روبسپیر" و یاران او داشتند، جز با اتخاذ تصمیمات فوری قابل‌اجراء نبود. از اولین کسانی که به قتل رسیدند، ماری آنتوانت و ژیرندن‌هایی بودند که از روز ۲ ژوئن بازداشت شدند. "دانتون" هم از کسانی بود که به جرم ضعف‌هایی که نشان داد، گرفتار گیوتین گردید.

از اول ماه مارس تا ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ کسانی که محاکمه شدند و به قتل رسیدند، در تمام فرانسه بالغ بر ۱۲۰۰۰ نفر می‌شود. این کشتارها به عمل آمد، اما مقصود اصلی کمون نیز برآورده شد، به این معنی که خطر خارجی و داخلی مرتفع گردید، شورش‌های ژیرندن‌ها که از طرف توده‌ها پشتیبانی نشد، شکست خورد، اتریشی‌ها و پروسی‌ها از مرز فرانسه به دور رانده شدند.

اما نگاهداری این وضعیت خیلی مشکل بود، زیرا که هم‌کهنه پرستان قدیمی و هم بورژواهای تازه به دوران رسیده انقلابی با طرح "روبسپیر" مخالف بودند. "روبسپیر" در یکی از گزارش‌های خود گفته بود: مقصد انقلاب عبارت از فراهم آوردن اوضاعی است که در آنجا هیچ نوع تشخصاتی به

وجود نیاید، مگر خود مساوات... که در آنجا وطن، آسایش هر فرد را تأمین کند؛ که در آنجا تجارت سرچشمه ثروت ملی باشد، نه این که فقط غنای بیکران چند خانواده را فراهم نمایند. این پیشنهادها اگرچه نقشه دقیقی برای عملی شدن نداشت، ولی کافی بود که بورژوازی را که می‌خواست انقلاب را به نفع تجارت آزاد خویش تمام کند، علیه روبسپیر بشوراند. مرتجعین دیگر هم با او همدستان بودند و کشتار کمون را به عنوان بیرحمی و قساوت بهانه قرار می‌دادند.

روبسپیر می‌گفت:

"تا کی ستمکاری جنون‌آمیز جباران، عدالت و عدالت ملت، بربریت یا تمرد نامیده خواهد شد؟ بعضی‌ها فریاد می‌کشند: ترحم به شاه پرستان! ترحم به تبهکاران!"
 نه! ترحم به بی‌گناهی، ترحم به ناتوانان، ترحم به بی‌نویان، ترحم به بشریت!"
 روبسپیر شاگرد تعلیمات ژان ژاک روسو بود و در پایبند بودن به اصول، تعصب خاصی داشت. روبسپیر در انجمن مؤسسان پیشنهاد کرد که مجازات قتل ملغی شود، ولی وقتی که خودش وارد عمل شد و درجه فساد و لزوم اقدامات قطعی را مشاهده کرد، روش دیگری پیش گرفت.

بالاخره ژیرندن‌ها دسته - به اصطلاح - معتدل کنوانسیون را نیز با خود یار کرده، توطئه چیدند که او را به اتهام دیکتاتوری و آدم‌کشی محکوم نمایند و اولین نقشه آنها این بود که روبسپیر را از حرف زدن مانع شوند، چون که تأثیر گفتار او را می‌دانستند. روز ۲۷ ژوئیه در جلسه کنوانسیون دست به کار زدند و اتهامات خود را با حرارت تمام علیه روبسپیر در میان هلهله‌ها و کف زدن‌ها بیان نمودند. روبسپیر چند بار اجازه صحبت خواست، اما رئیس مجلس در هر مرتبه برای این که صدای او را بپوشاند، زنگ را به صدا درآورد. وقتی که دستور دستگیری وی صادر شد، فریاد زد: "برای آخرین دفعه، رئیس قاتل‌ها؛ از تو اجازه صحبت می‌خواهم!" این صدای او را هم با فریاد: "زنده باد جمهوریت!" خفه کردند. روبسپیر گفت "جمهوریت از بین رفت!، راهزن‌ها غلبه کردند!"

وقتی که خبر دستگیری روبسپیر به کمون پاریس رسید، دست به شورش زد و روبسپیر را رهائی داد. اما در اثر خیانت، مغلوب شد و روبسپیر در حالی که چانه اش درهم شکسته بود، دستگیر گردید و با ۲۱ نفر دیگر زیر گیوتین کشانیده شد. فردای آن روز ۷۰ نفر و پس فردا ۱۳ نفر دیگر از اعضای کمون به دست همان کسانی که خود شان را مخالف کشتار نشان می دادند، به قتل رسیدند.

وقتی گاری محکومین به سمت میدان اعدام روانه بود، روبسپیر با لباس ابریشمی آبی خود؛ با رخساره ای که از خطوط خونین منقش گشته و در اثر درد هولناک چانه درهم کشیده شده بود، با چشم های به هم گذاشته به عملیات نا تمام خویش فکر می کرد. وقتی که به زیر گیوتین رسید، شاگرد جلاد به طوری باند روی زخم او را به شدت کند، که فریاد وحشتناکی از روبسپیر بلند شد و جمعیت مشاهده کرد که فک پائین او از فک بالا جدا شده و از دهان او که بوجه ترس آوری باز ماند. خون رنگین وی جاری گشت. حتی دشمنان روبسپیر انصاف می دهند که او هیچوقت از پرنسپ های خود جدا نشد و در بحبوه اقتدارش با کمال سادگی زندگی کرد، به طوریکه بسا به او لقب (فاسد نشدنی) داده بودند.

سرانجام انقلاب - سرنوشت انقلاب بعد از هلاکت روبسپیر به دست بورژواها افتاد که آن را متوقف ساختند.

ترس بورژواها از ادامه انقلاب و عکس العمل مرتجعین شاه پرست باعث شد که کنوانسیون در ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ جای خود را به "دیرکتوار" (Directoire) [انجمن گردانندگان] داد و از ۹ نوامبر ۱۷۹۹ دیکتاتوری ناپلئون اول آغاز گردید: بعد از ناپلئون دو باره از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ سلطنت مشروط در فرانسه برقرار شد و مشروطیت در سال اخیر در اثر انقلاب به جمهوریت مبدل گشت. اما این جمهوریت نیز با کودتای ۱۸۵۱ (به دست ناپلئون سوم) از بین رفت تا آن که انقلاب ۱۸۷۰ پیش آمد و در این انقلاب که طرفداران طبقه پرولتاریا گرداننده اصلی آن بودند، تقریباً مدت یک ماه حکومت کارگری در پاریس برقرار شد، ولی این حکومت نیز با خشم تمام

به وسیله بورژوازی در هم شکسته شد و رژیم جمهوری در فرانسه مستقر گشت.

در این انقلابات آنچه بیشتر قابل توجه می باشد، ماهیت حکومت هاست. دولت فرانسه بر روی فئودال ها تکیه داشت و حافظ منافع آنها بود.

دولت در حقیقت ماشین فشاری بود که به دست فئودال ها بر سر طبقه سوم گذاشته می شد. حالا باید دید آیا این دستگاه پس از انقلاب فرانسه که چنان

که دیدیم، انقلاب بورژوازی بود، از بین رفت؟

ماشین دولت که در عرض این انقلابات چندین مرتبه سرنگون گردید، نه فقط خورد نشد، بلکه کامل تر گردید. یکی از علل انقلاب فرانسه این بود که بورژواها از لحاظ منافع صنعتی و تجارتي خود شان می خواستند مرکزیت بیشتری در حکومت به وجود آید و این موضوع بیشتر باعث استحکام قدرت دولت و تکامل ماشین آن بود. از طرف دیگر، بورژوازی پس از آن که روی کار آمد، برای این که بتواند از انقلابات جلوگیری کند، ناچار بر قدرت این دستگاه افزود و از این جهت دولت بورژوازی از این لحاظ از دولت فئودالی سابق دارای دو جنبه مشخص کننده می باشد: بوروکراسی و ارتش دائمی که برعهده خدمتکاران دولت افزود، شکستن این دستگاه را دشوار تر می گرداند.

بورژوازی نمی خواست قدرت را در دست گرفته، دستگاه دولت این ماشین فشار — را در هم بشکند، بلکه می خواست آن را با اقتصاد بورژوازی مطابقت دهد. پس از انقلاب فرانسه در ماهیت دولت که استیلای دسته خاصی می باشد، تغییری نداد، بلکه فقط آن دسته را تغییر داد، یعنی بورژواها را به جای فئودال ها نشانید.

۳۷- اعلامیه حقوق بشر

نمایندگان ملت فرانسه که در " انجمن ملی " مجتمع گردیده اند، چون مشاهده نمودند که ندانستن و فراموش کردن و ناچیز شمردن حقوق بشر یگانه علل بدبختی های عمومی و فساد دولت است، مصمم شدند که در اعلامیه رسمی و پر شکوهی، حقوق طبیعی و انتقال ناپذیر و مقدس بشر را طرح و بیان نمایند، تا این اعلامیه همواره در نظر تمام افراد هیئت اجتماع باشد و پیوسته

حقوق و تکالیف آنها را تذکر دهد، تا بتوانند عملیات قوه مقننه و عملیات قوه مجریه را در هر لحظه یا مقصودی که از هر سازمان سیاسی در نظر است، مقایسه نموده و بالتیجه آنها را محترم تر بدانند، تا درخواست های افراد که از این به بعد در روی اصل ساده و مسلمی مبتنی می گردد، همیشه متوجه حفظ قانون اساسی و سعادت عمومی باشد.

بالتیجه، انجمن ملی در حضور خالق متعال و در ظل عنایات او حقوق ذیل را برای بشر و فرد اجتماع می شناسد و اعلام می دارد:

۱ - افراد بشر، آزاد و مساوی در حقوق به دنیا می آیند و آزاد و مساوی در حقوق می مانند، تشخصات اجتماعی نمی توانند غیر دائره عمومی مبنای دیگری داشته باشد.

۲ - منظور از هر اجتماع سیاسی حفظ حقوق طبیعی بشر که مرور زمان نمی پذیرد، و این حقوق عبارت اند از: آزادی، مالکیت، امنیت و مقاومت در مقابل ظلم.

۳ - هر حاکمیتی اصولاً مبتنی بر ملت است و هیچ هیئتی و هیچ شخصی نمی تواند قدرتی اعمال نماید که صریحاً از ملت ناشی شده است.

۴ - آزادی عبارت است از قدرت به انجام هر عملی که به دیگری ضرری نمی رساند. به این طریق، اعمال حقوق طبیعی هر فرد دارای حدود نیست، مگر آن حدودی که وجود آنها تمتع اعضای دیگر اجتماع را از همین حقوق تأمین می نماید. این حدود را فقط قانون می تواند تعیین کند.

۵ - قانون حق ندارد منع کند مگر عملیاتی را که برای جامعه زیان آور است. از آنچه به وسیله قانون منع نشده است، نمی توان جلوگیری نمود و هیچکس را نمی توان به آنچه قانون حکم نمی کند، مجبور گردانید.

۶ - قانون عبارت است از بیان اراده عمومی. تمام افراد جامعه حق دارند که شخصاً و یا به وسیله نمایندگان خویش در ایجاد آن شرکت نمایند. قانون باید برای همه یکی باشد، خواه در موردی که از چیزی حمایت نماید و خواه در موردی که مجازات می دهد. چون تمام افراد جامعه در نظر قانون با یکدیگر مساوی هستند، آنها می توانند به کلیه مقامات، پست ها و مشاغل عمومی بر

حسب اهلیت خویش به طور مساوی و بدون هیچ تفاوتی غیر از تفاوت فضائل و هنرمندی‌های خود‌شان، نائل آیند.

۷ - هیچ فردی را نمی‌توان متهم ساخت، یا توقیف نمود یا حبس کرد، مگر در مواردی که قانون معین کرده و بر حسب اشکالی که قانون مقرر داشته است. کسانی که دستورات خود سرانه صادر می‌کنند و یا به صدور چنین دستوراتی تحریص می‌نمایند و یا مجری آنها هستند، باید تنبیه شوند. اما فرد اجتماع که به موجب قانون دعوت و یا جلب می‌شود، باید فوراً اطاعت کند. چنین شخصی اگر مقاومت کند، مجرم است.

۸ - قانون نباید مجازات‌هایی برقرار گرداند، مگر آن که کاملاً و صریحاً ضروری باشد، و هیچ کس را نمی‌توان مجازات کرد، مگر به موجب قانونی که وضع گردیده و قبلاً برای آن جرم به خصوص به تصویب رسیده و قانوناً با آن جرم مطابقت داده شده است.

۹ - چون هر کسی تا وقتی که اعلام مجرمیت او نشده، بیگناه محسوب می‌شود، هرگاه توقیف کردن وی ناگزیر باشد، از هر گونه تشدید که برای دسترسی داشتن به او ضروری نباشد، باید جداً به وسیله قانون جلوگیری شود.

۱۰ - هیچ کس نباید از لحاظ عقایدش، حتی عقاید مذهبی، تا وقتی که ابراز آن عقاید، نظم عمومی را که قانون مقرر داشته، بر هم نزنند، مورد مزاحمت قرار گیرد.

۱۱ - تبادل آزادانه افکار، عقاید، یکی از گرانبها ترین حقوق بشر است. از این جهت هر فرد جامعه می‌تواند آزادانه حرف بزند، بنویسد و به چاپ برساند، مگر آن که طبق مواردی که به وسیله قانون تعیین شده است، از این آزادی سوء استفاده نماید.

۱۲ - تضمین حقوق بشر و فرد اجتماع ایجاب می‌کند که یک قوه عمومی وجود داشته باشد. پس این قوه به نفع عموم برپا گشته، نه به نفع خاص کسانی که به دست آنها سپرده شده است.

۱۳ - برای نگاهداری قوهٔ عمومی و برای مخارج اداری، یک مالیات مشترک ضرورت دارد. این مالیات باید در میان تمام افراد جامعه بر حسب توانائی آنها به طور تساوی سرشکن شود.

۱۴ - افراد جامعه حق دارند که به وسیلهٔ خود شان و یا به وسیلهٔ نمایندگان شان، ضرورت مالیات عمومی، نسبت آن به دارائی افراد را تحقیق نموده، آزادانه به آن رضایت دهند. مصرف آن را مراقبت کنند، تعرفه و مبنای وصول و مدت آن را تعیین کنند.

۱۵ - جامعه حق دارد از هر مأمور ادارات خودش حساب بکشد.

۱۶ - هر جامعه ای که تضمین حقوق در آنجا تأمین نشده و تفکیک قواء معین نگردیده، به هیچ وجه دارای قانون اساسی نیست.

۱۷ - چون مالکیت یک حق غیرقابل نقض و مقدس است، هیچ کس را نمی توان از آن محروم کرد، مگر در صورتی که مصالح عمومی که قانوناً تثبیت شده، آن را ایجاب نماید و مشروط به این که خسارات عادلانهٔ آن قبلاً پرداخت شود.

۳۸- دو ماده از قانون اساسی ۱۷۹۵:

۲۱ - معاونت های عمومی، قرض مقدس جامعه است. جامعه باید به افراد بینوای خود، خواه از این طریق که کار برای آنها تهیه کند و خواه از طریق تهیهٔ وسائل زندگانی برای آنهائی که قادر به کار نیستند، لوازم زندگی بدهد.

۳۵ - وقتی که حکومت، حقوق ملت را نقض می کند، انقلاب برای ملت و برای دسته ای از ملت، مقدس ترین و ناگزیر ترین وظایف است.

پایان

